# جنبشهای آخرالزمانی در دوره تیموریان و صفویّه

## (حروفیّه و نقطویّه...)



دکتر رجبعلی کاوانی

*NOWRUZ PUBLISHERS*
MICHIGAN, 2021

# جنبش‌های اخرالزمانی در دوره تیموریان و صفویّه

(حروفیّه و نقطویّه..)

**دکتر رجبعلی کاوانی**

nowruzpublishers@gmail.com
ISBN: 979-8-9855019-0-2

نشر نوروز، میشیگان



*NOWRUZ PUBLISHERS*
MICHIGAN, 2021

Table of Contents

## فهرست

# تقدیر و تشکّر

یـاد اقـای عبّـاس خوشنویسـان را کـه بسـیار از ایشـان در زمینـه سـند خـوانی و سندنویسی اموختم، صمیمانه گرامی می‌دارم. ایشان خود از بزرگان علم و ادب ایـن مملکت بودند که توفیق بهره‌گیری از خرمن علم توام با عمل ایشان برای اینجانـب بسیار سودمند بود. خدایشان بیامرزاد.

از اقای مرتضی رضـائی، اسـتاد فرهیختـه و محتـرم، و مـدیر دبسـتان انتصـاریه در سال‌های ۱۳۵۰ تا ۱۳۵۵، که در ابتدای اغاز تحصیل علم، مشفقّانه مـرا در برگرفـت و تشویق‌ها و تمجیدها و حمایت‌های همه جانبـه او در روحیـه مـن بسـیار نتیجـه مثبتی داشت، صمیمانه تشکّر می‌کنم، اگر چه اکنون سالهاست که او را ندیده‌ام.

از خانم شکوه افزایـی معلّـم کـلاس پـنجم ابتـدایی در دبسـتان انتصـاریه در سـال تحصیلی ۱۳۵٤–۵ نیز صمیمانه تشکّر می‌کنم. او رفتاری به عنوان یک معلّم از خود ارائه داد که هنوز بعد از ٤۵ سال او را به یاد دارم. یادش به خیر. بسیار مشتاقم او را دوباره ببینم و یا خبری از او داشـته باشـم. از خواننـدگان محتـرم اگـر کسـی او را می‌شناسد، لطف کرده و به من یا ایشان اطلاع دهد.

همچنین یاد خانم ابوشریف معلّم کلاس دوّم ابتدایی در دبستان انتصاریه را در سال تحصیلی ۱۳۵۱–۲ گرامی می‌دارم. ایشان با بکارگیری شیوه مناسب تعالیم و تربیت، شوق یادگیری را در من شکوفا ساخت. امیدوارم هر کجا که هستند سلامت باشند.

در خاتمه از تمام کسانی که به نحوی مستقیم یا غیرمستقیم مرا در تألیف این کتـاب یاری داده‌اند و بنده نام ایشان را سهوا از قلم انداخته‌ام صمیمانه قدردانی می‌نمایم.

# پیش گفتار

شورش، جنبش، قیام، نهضت، فتنه، انقلاب و طغیان نام‌های مختلف برای شناسایی و توصیف ضمنی ناارامی‌های اجتماعی می‌باشند که بسته به زاویه دید نامگذار و احتمالاً ویژگی‌های خاص این جنبش‌ها مصداق پیدا خواهند کرد. چند نمونه از این جنبش‌های اعتراضی که موضوع پژوهش این کتاب می‌باشد جنبش‌های حروفیّه و نقطویّه و غیره می‌باشند که تقریباً به مدّت دو قرن از ابتدای قرن نهم هجری قمری برابر با نیمه اوّل قرن پانزدهم میلادی تا پایان نیمه اوّل قرن یازدهم هجری قمری، برابر با نیمه اوّل قرن هفدهم میلادی در ایران و هندوستان فعّال بودند.

اصولاً می‌دانیم که در قرون وسطی تقریباً تمام جنبش‌های شورشی به علّت سیطره دین و مذهب در ذهن و روان مردم ان عصر، در قالب جنبش‌های دینی و مذهبی شکل گرفته و حتّی هم اکنون نیز در بسیاری از نقاط خاورمیانه چنین است.

در هنگام یورش تیمور لنگ به ایران در نیمه دوّم قرن هشتم هجری قمری برابر با نیمه دوّم قرن چهاردهم میلادی، به دلیل وجود عوامل متعدّد ذهنی و عینی نظیر جنگ، قحطی، فقر، ناتوانی مردم در تغییر یا اصلاح حکومت‌ها، و زمینه‌های قوی موعودگرایی، زمانه برای ظهور حرکات مختلف اعتراضی با پوشش مذهبی مساعد بود. اصولاً تمام جنبش‌های اعتراضی قبل از دوران مدرن به نام دین و مذهب صورت گرفته که البتّه تعداد بسیار اندکی از آن‌ها به ثمر رسیده، و یا حتّی گزارش شده است. اغلب منابع تاریخی این گزارش‌ها را مسکوت گذارده‌اند ولیکن شواهد بسیار بر وجود این جنبش‌ها دلالت دارند.

یکی از این جنبش‌ها به نام حروفیّه توسّط فضل‌اللّه نعیمی استرابادی تأسیس شد. پایه‌های تئوریک این فرقه بر تاویل حروف قرار داشت و پیروان این جنبش به خدا اعتقاد داشتند. فضل‌اللّه نعیمی به دستور تیمور لنگ کشته شد و هنگامی که پیروان وی شاهرخ پسر تیمور لنگ را در سال ۱٤۲٦/۸۳۰ مورد سوء قصد قرار دادند به

سختی سرکوب شدند.
از درون جنبش حروفیّه، فرقه‌ای جدید به نام نقطویّه بیرون امد. مبنای تئوریک این فرقه بر تاویل نقطه قرار داشت. از نظرگاه عقیدتی، احتمالاً این جنبش فقط بر توانایی انسان تکّیه کرده و باور داشتند که هیچ نیرویی به غیر از اراده انسان در سرنوشت وی مؤثر نیست.
این جنبش توسّط محمود پسیخانی یکی از شاگردان فضل‌اللّه نعیمی استرابادی مؤسس و رهبر جنبش حروفیّه، با انشعاب از ان در سال ۱۳۷۹/۸۰۰ تأسیس شد. از جنبش نقطویّه در دوره اوّل این جنبش که ظاهراً با مرگ محمود پسیخانی در سال ۱۴۲۷/۸۳۱ پایان گرفت اطّلاعات چندانی باقی نمانده است. بعداً جنبش نقطوی در یک شورش هم زمان با اسماعیلیان در انجدان در سال ۱۵۷۳/۹۸۱ دوباره اشکارشد. این شورش به سختی توسّط شاه تهماسب اوّل سرکوب شد.
با نزدیکی هزاره دوّم [۱۰۰۰ هجری قمری / ۱۵۹۱ میلادی] مردم ایران که به علل مختلف و از جمله قحطی در قسمت‌های مختلف کشور در وضعیّت ناگواری قرار داشتند، ناامیدانه انتظار اینده بهتری را می‌کشیدند. سابقه بسیار قوی اندیشه‌های هزاره‌گرایانه در ایران به اضافه پیشگویی‌های نجومی درباره رویدادهای بزرگ در اینده نزدیک، مردم را تحریک می‌کرد تا به جنبش‌های اعتراضی در ان برهه بپیوندند. در همین زمان نقطویان فعّالیّت‌های خود را تشدید کردند. انها می خواستند با جذب شاه‌عبّاس اوّل به اهداف خویش نائل شوند امّا او پس از نفوذ در حلقه‌های رهبری انان، در یک عملیات ضربتی و هماهنگ نقطویان شناخته شده را در شهرهای مختلف ایران در سال ۱۵۹۳/۱۰۰۲ دستگیر و اعدام کرد.
بر اساس اطّلاعات مختصری که در منابع عصر صفوی راجع به دوره سوم جنبش نقطویّه در دست است، پیروان این جنبش در قرون دهم و یازدهم هجری قمری برابر با شانزدهم و هفدهم میلادی در ایران به سختی سرکوب شده و بسیاری از

ایشان اعدام، و بقیّه نیز مخفی شده و یا به هندوستان گریختند.

به نظر می‌رسد که مناطق روستایی و مخصوصا گیلان در قسمت اعظم ان سال‌ها به خاطر رفتار ستمگرانه ماموران حکومت در یک اشفتگی بزرگ بسر می‌بردند، و جنبش‌های اعتراضی متعدّد در ان منطقه صورت می‌گرفت. قیام غریبشاه گیلانی بعد از مرگ شاه عبّاس اوّل در سال ١٦٢٩/١٠٣٨ از مهمترین نمونه این شورشهاست.

در این کتاب کوشیده‌ایم به این سؤالات پاسخ دهیم:

زمینه‌های اجتماعی و سیاسی جنبش‌های اعتراضی در ایران چه بود؟

زمینه‌های اقتصادی جنبش‌های اعتراضی در ایران چه بود؟

ماهیّت و محتوا و روند اندیشه‌ای این جنبش‌های اعتراضی چه بود؟

تیموریان و صفویّه چگونه با این جنبش‌های اعتراضی برخورد کردند و علّت این نوع واکنش چه بود؟

فرضیاتی در پاسخ به این سؤالات در بررّسی‌های ابتدایی به دست امد که دو نکته عمده ان به این شرح است:

١- وجود زمینه‌های بسیار قوی موعودگرایانه در اذهان مردم ایران نقش بسیار مهمّی در جذب انان به جنبش‌های اعتراضی داشته است. اعتقاداتی چون ظهور مجدّد رأس مائه و عاشره در سر هر قرن و هزاره، امدن ناجی موعود که جامعه را به سوی وضعیّت ارمانی هدایت خواهد کرد، جامعه را فارغ از اینکه در چه وضعیّت سیاسی، اقتصادی و اجتماعی قرار داشته ملتهب کرده و زمینه را برای ظهور جنبش‌های متعدّد اعتراضی اماده کرده است. هر چند که به نظر می‌رسد این اندیشه‌های ارمان‌گرایانه در صورت وجود شرایط نامساعد مانند فقر و قحطی و ناامنی و مانند ان، بسیار مؤثرتر و سریع‌تر می‌توانسته و می‌توانند هر جامعه‌ای را به سوی ناارامی‌های وسیع و حاد سوق دهند.

٢- وضعیّت بد اقتصادی مردم در برخی از نقاط کشور در این دوره‌ها، ایشان را به

واکنش علیه حکومت در قوالب مختلف نموده است.
این کتاب به پنج  فصل تقسیم شده است.
در فصل اوّل این کتاب به حروفیان پرداخته شده، و ابتدا گزارشی از اوضاع سیاسی و اجتماعی ایران در نیمه دوّم قرن هشتم هجری قمری برابر با نیمه دوّم قرن چهاردهم میلادی ارائه شده و سپس اطّلاعاتی در مورد جنبش حروفیّه و رهبر ان، فضل اللّه نعیمی استرابادی و یکی از شاخص‌ترین افراد جنبش حروفیّه، عمادالدّین نسیمی ارائه شده است.
در فصل دوّم به معرّفی محمود پسیخانی و اثار او پرداخته شده است. کتاب میزان که مهمترین اثر نقطوی است مورد تحلیل نسبتاً مشروح قرار گرفته و نکات و نموداری در تشریح رموز کتاب میزان ارائه شده است. در این فصل بعضی دیگر از اثار محمود پسیخانی نیز معرّفی و تحلیل شده‌اند.
در فصل سوّم به جنبش نقطویّه در فاصله سال‌های ۱٤۲۷/۸۳۱ از مرگ محمود پسیخانی تا اغاز حکومت شاه عبّاس اوّل در سال ۱۵۸۷/۹۹٦ پرداخته شده است. مقایسه جنبش نقطوی با جنبش صفوی و ارائه تحلیل‌هایی در رابطه با این موضوع و گزارش‌هایی از فعّالیّت مجدّد نقطویان در طیّ این دوره از اهمّ مطالب این فصل است.
در فصل چهارم به وضعیّت نقطویان در دوره شاه عبّاس اوّل پرداخته شده است. اغاز هزاره دوّم قمری در دوره شاه عبّاس اوّل و جنبش‌های اعتراضی نقطویان در این دوره متأثر از هزاره‌گرایی در شهرهای مهمّ کشور چون قزوین و اصفهان و شیراز و سرکوب شدید نقطویان توسّط شاه عبّاس اوّل و نیز گزارش‌هایی از جنبش‌های اعتراضی در گیلان و خصوصاً جنبش اعتراضی غریبشاه [عادلشاه] گیلانی پس از مرگ شاه عبّاس اوّل و هم چنین شورش درویش رضا در قزوین اهمّ مطالب این فصل را تشکیل می‌دهند.

در فصل پنجم اغلب منابع اصلی و دست اوّل راجع به این موضـوع، و هـم چنـین تحقیق‌ها و تألیفاتی که در دوران معاصر صورت گرفته معرّفی و تحلیل شده‌اند.

در پیوست وصیّت‌نامه فضل‌اللّـه نعیمـی، نامـه وی از زنـدان بـه نزدیکـانش، چنـد گزارش درباره خواب‌های وی، و بعضی از قسمت‌های کتاب میزان ارائه شده است.

باید گفت که در این کتاب موارد اضافه شده به متون از سوی اینجانـب بـا علامـت کروشه مشخص شده است. در ضمن سـعی کـرده‌ایم کـه معـانی لغـات مشـکل و کلمات و جملات بیگانه را حتّی المقدور در پی نوشت‌ها توضیح بـدهیم کـه البتّـه انجام این کار در همه موارد بدلایلی برای ما ممکن نبوده است.

تا چه قبول افتد و چه در نظراید.

دکتررجبعلی کاوانی[PhD]

میشیگان، ۸ سپتامبر ۲۰۲۱ میلادی برابر

با ۱۷ شهریور ۱۴۰۰ خورشیدی

# فصل اوّل: حروفیّه: منشأء نقطویّه

## فصل اوّل، بخش اوّل: وضعیّت سیاسی و اجتماعی در دوره تیموری

**«زتند باد حوادث نمیتوان دیدن / درین چمن که گلی بوده است یا سمنی**

**ببین در اینه جام نقشبندی غیب / که کس بیاد ندارد چنین عجب زمنی**

**از این سموم که بر طرف بوستان بگذشت / عجب که بوی گلی هست و رنگ نسترنی**

**به صبر کوش تو ای دل که حق رها نکند / چنین عزیز نگینی، بدست اهرمنی**

**مزاج دهر تبه شد در این بلا حافظ / کجاست فکر حکیمی و رأی برهمنی»**[1]

این اشعار را خواجه مکرّم ظاهراً پیش از حمله تیمور به فارس سروده است. تامّل در این غزل، تصویر گویایی از زمانه وی را ارائه می‌دهد. عهدی که حکومت‌های متعدّد محلّی در نواحی مختلف ایران حکومت می‌کردند و جنگ‌های پی در پی در بین این حکومت‌ها و اشفتگی‌های حاصل از ان، از مشخّصات این دوره از تاریخ ایران است. پس از مرگ سلطان ابوسعید در سال ۱۳۳۵/۷۳٦ از آنجا که وی جانشینی برای خود باقی نگذاشته بود حکومت ایلخانان دچار نابسامانی عظیم شد و لذا مدّعیان سلطنت از هر سو به داعیه برخاستند. ال اینجو در فارس، شیخ حسن کوچک چوپانی در اذربایجان، ال کرت در هرات، جانی قربان در منطقه نیشابور و طوس وکلات، مرعشیان در منطقه مازندران، ال کیا در دیلمستان و گیلان، ملوک هرمز در نواحی ساحلی جنوب ایران و اتابکان لر در لرستان، شیخ حسن بزرگ ایلکانی در عراق عرب، هواخواهان طغاتیمور در جرجان و استراباد و سربداران در سبزوار از جمله امرای مدّعی بودند. جنگ‌های مداوم بین این حکومت‌های محلّی که هیچ کدام توان غلبه نهایی بر دیگران را نداشت، به وخامت اوضاع می‌افزود، وخامتی که مشخّصا پس از حمله چنگیز به ایران حادث شده بود و انچه که از حمله مغولان جان سالم بدر برده بود اکنون پامال حوادث می‌شد. قدرت حکومت

---

[1] شمس‌الدّین محمّد شیرازی ملّقب به حافظ، *دیوان*، به تصحیح و توضیح پرویز ناتل خانلری (تهران، خوارزمی، ۱۳٦۹) ج اوّل، ص ۹۵۳.

مرکزی از میان رفته بود و حکومت‌های محلّی جانشین ان شده بودند. اغلب این حکومت‌های محلّی به لحاظ ستم‌گری دقیقاً کپی کوچکتری از همان دولت مقتدر متمرکزی بودند که قدرتش از میان رفته بود، امّا بعضی از این حکومت‌های محلّی حدّاقلّ در اوایل کار، حاصل نهضت‌هایی بودند که توسّط مردم به انگیزه‌های مختلف شکل گرفته و یا پشتیبانی شده بودند مانند قیام مرعشیان در امل و سپس کلّ مازندران، و سربداران در سبزوار و سپس کلّ خراسان.

فساد اخلاقی گسترده در این دوره از تاریخ ایران شیوع عام داشته است. انچه عبید در توصیف جنبه‌های مختلف زندگی و عقاید و رفتار مردمان این دوره اورده به سختی تکان‌دهنده است و عمق فاجعه را می‌رساند، وی می‌گوید که مردم عصر وی دیگر به هیچ اصل اخلاقی پای‌بند نبوده و در واقع مذهب مختار[بی‌اخلاقی و بد اخلاقی] را جانشین مذهب منسوخ [تقیّد به اخلاق] گردانیده‌اند. دقّت در این قطعه کوتاه از عبید زاکانی مسائل بسیاری را توضیح خواهد داد:

**«میفرمایند العدل تورّث الفلاکه. [1] خود کدام دلیل واضحتر از این که پادشاهان عجم چون ضحّاک تازی و یزدجرد بزهکار که اکنون صدر جهنم بدیشان مشرفست و دیگر متاخّران که از عقب رسیدند تا ظلم میکردند دولت ایشان در ترّقی بود و مملکت معمور. چون به زمان کسری انوشیروان رسید، او از رکاکت[2] رأی و تدبیر وزرای ناقص عقل، شیوه عدل اختیار کرد. در اندک زمانی کنگره های ایوانش بیفتاد و اتشکده ها که معبد ایشان بود بیکبار بمرد، و اثرشان از روی زمین محو شد. امیرالمؤمنین مشیّد قواعد دین، عمربن خطاب رضی اللّه عنه[3] که به عدل موصوف بود، خشت میزد و نان جو میخورد و گویند خرقه اش هفده من بود.**

---

[1] عدل باعث فلاکت میشود.

[2] سستی.

[3] که خدا از او راضی باشد.

**معاویه به برکت ظلم، ملک از دست امام علی کرم اللّه وجهه[1] ببرد. بخت النصر تا دوازده هزار پیغمبر را در بیت المقدس بیگناه نکشت، و چند هزار پیغمبر را اسیر نکرد، و دستورداری نفرمود دولت او عروج نکرد و در جهان سرفراز نشد. چنگیز خان که امروز به کوری اعداء در درک اسفل مقتدا و پیشوای مغولان اولّین و اخرین است تا هزاران بیگناه را به تیغ بیدریغ از پای درنیاورد، پادشاهی روی زمین بر او مقرّر نگشت.»** [2]

در این وضعیّت ملّت که از این همه اشفتگی بجان امده بود و از ظلم ظالمین متعدّد به ستوه، به دنبال یک ناجی می‌گشت که او را نجات دهد، و این ناجی در چهره‌های گوناگون و به صوّر مختلف چهره‌نمایی می‌کرد.

مقارن با همین دوره در ماوراءالنهر، تیمور گورکان توانست پس از درگیری‌های طولانی و خونین بر رقبایش چیره گردد. او سپس عازم اشغال ایران شد. در سال ۱۳۸۰/۷۸۲ وی لشکرکشی ۷ ساله خود را به ایران اغاز نمود و پس از یک دوره جنگ‌های طولانی خراسان و گرگان و مازندران و سیستان و افغانستان و فارس و اذربایجان و کردستان را تسخیر کرد و حکومت‌های محلّی را در اغلب نقاط ایران برانداخت. طلیعه حکومت مرکزی و مقتدر مورد استقبال مردم قرار گرفت.

برای درک بهتر اوضاع ان دوره و شدّت نابسامانی روزگار بهتر است به این غزل از خواجه شیراز توجّه کنیم که در ان احتمالاً از ترک سمرقندی، تیمور لنگ مراد بوده است:

**«سینه مالامال دردست ای دریغا مرهمی / دل ز تنهایی به جان امد خدا را همدمی**

**چشم اسایش که دارد از سپهر تیز رو / ساقیا جامی بمن ده تا بیاسایم دمی**

**زیرکی را گفتم این احوال بین، خندید وگفت / صعب روزی، بوالعجب کاری، پریشان عالمی**

---

[1] خدا او را گرامی و بزرگ دارد.

[2] عبید زاکانی، *کلّیات*، به اهتمام پرویز اتابکی و عبّاس اقبال (تهران، زوّار، ۱۳٤۳) ص ۱۷۲.

**سوختم در چاه صبر، از بهر ان شمع چِگِل[1] / شاه ترکان فارغست از حال، ما کور ستمی**

**در طریق عشق بازی، امن و اسایش بلاست/ ریش باد ان دل که با درد تو خواهد مرهمی**

**اهل کام و ناز را در کوی رندی راه نیست / رهروی باید جهان سوزی، نه خامی بی‌غمی**

**ادمی در عالم خاکی نمی‌اید بدست / عالمی دیگر بباید ساخت، وز نو ادمی**

**خیز تا خاطر بدان ترک سمرقندی دهیم / کز نسیمش بوی جوی مولیان‌اید همی**

**گریه حافظ چه سنجد پیش استغنای عشق/ کاندرین دریا نماید، هفت دریا شبنمی»[2]**

امّا حافظ اشتباه کرده بود. این بوی جوی مولیان نبود. بلکه سراغاز یک توفان مهیب بود که می‌رفت بخشی از اروپا و تمام اسیا و از جمله ایران را درنوردد و از کلّه‌ها مناره‌ها بسازد.

تیمور که مردی به غایت سیاستمدار و بی‌رحم بود در تظاهر به دینداری مبالغه می‌کرد، ولی از ریختن خون هزاران بیگناه هیچ پروا نداشت. وی در نامه‌ای که به سلطان الملک الظاهر ابوسعید نگاشته خود را چنین معرّفی می‌کند: «**قل اللّهم فاطر السموات والارض عالم الغیب والشهاده انت تحکم بین عبادک فیما کانوا فیه یختلفون.** [3] **بدانید ما سپاهیان خداییم و از خشم وی افریده و به کسانی که غضبش را درخورند چیره شده و بحال مردم ناتوان دل نسوزیم و به اشک دیده گریان رحمت نیاوریم. خدای ریشه مهر از نهاد ما کنده است. پس وای بدان که فرمان ما نپذیرد. ما کشورها را ویران ساختیم و مردم ان را هلاک در انداختیم. بیدادها بسی کردیم و فتنه و فساد بر روی زمین اشکار نمودیم. دل‌های ما چون کوه گرانست و شماره ما چون ریگ بیابان، اسبان ما پیشرو و نیزه‌های ما دلدوزند، کشور ما روی گزند نبیند و انکه بر ما پناه برد به روز تباهی ننشیند. شما نیز اگر رأی ما پسندید و فرمان ما بکار بندید، انچه ماراست شماراست، و انچه بر**

---

[1] چِگِل نام شهری در ترکستان بوده است.

[2] حافظ، *دیوان غزلیات*، به کوشش خلیل خطیب رهبر (بی‌جا، صفی علیشاه، ۱۳۶۳) ص ٦٤٠.

[3] *قرآن*، سوره الزمر ٤٧/٣٩.

**ماست بر شماست و اگر سرباز زنید و خلاف رأی ما کنید و بعصیان پای فشرید جز نفس شما را سرزنش نشاید. دژهای شما راه ما را نتواند بست و لشکریان شما لشکر ما نیارند شکست. تیر دعای شما به هدف اجابت ننشیند که لقمه‌های حرام خورید و حرمت مساجد ازمیان بردید، پس شما را بر خواری و زاری نوید باد و الیوم تجزون عذاب الهون.[1] شما مردم ما را کافر انگاشتید در حالی که گناهکاری شما بر ما کوچکست. روی زمین را از خاور تا باختر دارا شدیم و بقهر انچه در ان بود بستدیم. اینک در پاسخ این نامه که بر شما فرستادم بشتابید، زان پیش که حجاب از میان برخیزد و تنی از شما بر جای نماند ومنادی فنا ندای نیستی بگوش رساند، که هل تحسّ منهم من احدا و تسمع لهم رکزا[2] ما سخن بانصاف راندیم و گوهر این سخنان بر شما افشاندیم، والسلام.»**[3]

با توصیفی که تیمور از خود در این نامه می‌کند، بخوبی می‌توان به وضعیّت مردمان تحت حکومت وی پی برد. تیمور در نامه‌ای به شاه شجاع وبا و خشکسالی و ویرانی را با رکاب خویش ملازم می‌داند.[4] وی که غارت ممالک دیگر را دستمایه خویش قرار داده بود، به ایات قرانی استناد کرده و خود را افریده خشم خدا دانسته و مردم را به گناهکاری متصّف می‌کند و از فساد و فتنه‌ای که بر روی زمین راه انداخته صراحتاً سخن می‌گوید. انچه به روزگار مردم اورده هولناک‌تر از ان است که قابل توصیف باشد. گزارش‌های متعدّد از منابع مختلف همگی از دوره‌ای بسیار دهشت‌زا حکایت می‌کند. کلاویخو سفیر اسپانیا در ایران در سفر نامه‌اش اورده که هر جا تاتاران وارد می‌شدند، مردم با سرعت بسیار متواری می‌شدند. دکّان‌ها

---

[1] *همان*، سوره الانعام ٩٤/٦.

[2] *همان*، سوره مریم ٩٨/١٩.

[3] ابن عربشاه، *زندگی شگفت‌آور تیمور (ترجمه کتاب عجایب المقدور فی اخبار تیمور)* ترجمه محمّد علی نجاتی([تهران] انتشارات علمی و فرهنگی، ١٣٧٣) صص ٧-٩٦.

[4] *همان*، ص ٣١.

بسرعت بسته می‌شدند و مردمان در حین گریز به همدیگر خبر ورود ایلچی[1] می دادەاند. تاتاران وقتی به شهری وارد می‌شدند جنجال به راه انداخته و بسیار بی رحمانه با مردم رفتار می‌نمودند. در حینی که مردم شهرها و روستاها را ترک کرده و در بیغوله‌ها مخفی می‌شده‌اند، دسترنج مردم توسّط سپاهیان تیمور غارت شده و جان ایشان در معرض فنا قرار می‌گرفته است. ناموس ایشان مورد تجاوز قرار گرفته و صنعتگران و هنرمندانشان به اجبار به سمرقند فرستاده می‌شده‌اند تا در انجا به کار مشغول شوند. بسیاری از مردم در بیابان‌ها زندگی می‌کرده و اوضاع بکلّی از هم پاشیده شده بوده است. کلاویخو در مورد ماموران تیمور گزارش داده که در جستجوی مردمی بوده که بی‌خانمان و سرگردان در بیابان‌ها اواره بوده و وسیله‌ای برای زندگی نداشته‌اند. مردم اواره جمع اوری شده و به سمرقند فرستاده می‌شدند تا بر نفوس ان خطّه بیفزایند. [2]

شهرهای مختلف یکی پس از دیگری محاصره و سرانجام تسخیر، و مردمان در معرض سیل سپاهیان خونخوار تیمور قرار می‌گرفته‌اند. حکومت‌های محلّی که در اثر جنگ‌های داخلی به شدّت تضعیف شده بودند نمی‌توانسته‌اند مقاومتی از خود نشان دهند و یکی بعد از دیگری بدست سپاهیان تیمور منقرض می‌شده‌اند. در واقع سپاهیان تیمور هر چه می‌خواسته‌اند، می‌کرده‌اند و کسی را یارای چون و چرا در قبال ایشان نبوده است. امیر تیمور بر پیر و جوان و کودک و زن و مرد ابقاء نمی‌کرد. شرف الدّین علی یزدی درباره احوال مردم یزد در ضمن محاصره و سپس فتح شهر می‌گوید که چون مدّت محاصره شهر طولانی شد مردم از ناچاری به خوردن مرده و مردار و هر چه غیر از ان روی اوردند. نزدیک به ۳۰/۰۰۰ نفر از

---

[1] سفیر.

[2] کلاویخو، *سفرنامه کلاویخو*، ترجمه مسعود رجب‌نیا (تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۳۷) صص ۱۹۵ و ۲۰۹.

گرسنگی تلف شدند و گروهی نیز که از شهر گریخته بودند به دست سپاه تیمور افتاده و عدّه‌ای را با شمشیر کشته و عده‌ای را سوزاندند. [1]

این افعال بدست و به امر کسی انجام می‌گرفت که مجدّد رأس مائه بود. تزوکات تیموری در این باره می‌گوید که: «**میر سیّد شریف که از فحول علمای زمان بود، درین باب مکتوبی به من نوشت که اتّفاق علمای خلف و سلف بر این رفته که در سر هر صد سال از حضرت رسالت پناه، اللّه تعالی برای رواج دین محمّدی صلّی اللّه علیه و سلّم، مجدّدی برمی‌انگیزد و چون در این سر صد هشتم امیر صاحب قران دین متین را رواج داده اند در اقطار و امصار عالم دین اسلام رواج یافته، به تحقیق رسید که مروّج دین، امیر صاحب قران است و صورت مکتوب این است که اللّهم انصره من نصر دین محمّد و اخذل من خذل دین محمّد!** [2] **چون از زمان هجرت حضرت رسالت پناه الی یومنا هذا**[3] **هشت‌صد سال گذشته و در سر هر صد سال، اللّه تعالی و تقدس از برای رواج دین رسول و حبیب خود مروّجی و مجدّدی برانگیخته که تجدید دین و ملّت ان حضرت نماید، الحمداللّه که در سر صد هشتم اللّه تعالی امیر صاحب قران را برانگیخته که دین محمّدی را در بلاد و ممالک رواج داده‌اند.**»[4]

تیمور که به درستی دریافته بود با تظاهر به دین داری بسیار راحت‌تر می‌تواند حکومت کند، به سادات احترام فراوان می‌گذاشت و برای ایشان مستمری و جیره

---

[1] شرف‌الدّین علی یزدی، *ظفرنامه*، به تصحیح و اهتمام محمّد عبّاسی (بی‌جا، بی‌نا، بی‌تا) ج اوّل، ص ٥٦٢.

[2] خدایا یاری کن هر کس را که دین محمّد را یاری کند و خوار کن کسی که که دین محمّد را خوار کند.

[3] تا امروز.

[4] ناشناس، *تزوکات تیموری*، ترجمه ابوطالب حسینی تربتی (تهران، باهتمام کتابفروشی اسدی، ١٣٤٢) صص ٢-١٨١.

تعیین می‌کرد. ایشان را به خود نزدیک می‌نمود و به جان و مال ایشان متعرّض نمی شد. به علما و ائمه دین اشتیاق فراوان نشان مـی‌داد و خـود را از دوسـتداران اهـل بیت معرّفی کرده و هدف خود را تقویّت دین محمّدی اظهار نموده و از دخول مال اوقاف در خزانه خود خودداری می‌کرد. ظاهراً وی پیری روحـانی داشـته کـه او را تعلیم می‌داده است. تیمور صـد ده را وقـف یـک بابـا کـرد کـه وی را بـه تصـرّف خراسان اشارت کرده بود. [1]

بنا به بعضی از گزارش‌ها وی دائماً به مطالعه کتب دینی مـی‌پرداخـت و بـه حفـظ احادیث همّت گماشته، به طوری که مولانـا شـمس الـدّین بـه وی اجـازه روایـت حدیث داده بود و صحیح بخاری را از ابتدا تا انتها از ائمّـه‌المحـدثین شـمس الملّـه والدّین الجزری، استماع نموده بود. [2]

محمّدباقر مجلسی درباره وی گفته «و انچه ظاهر می‌شود امیر تیمور نیز شـیعه بـود واللّه یعلم»[3] در این زمینه فوربزمنز گفته: «ستایش او از خاندان پیامبر و شجره نامـه ساختگی او بر سنگ گورش کـه وی را از نسـل امـام علـی معرّفـی می‌کنـد و نیـز حضور شیعیان در سپاهش، پاره‌ای از معاصران او و نیز گروهی از پژوهشگران پس از او را بر ان داشته است تا وی را پیرو تشیّع بدانند. به احتمال بسیار زیاد ایـن امـر درست نیست، زیرا تیمور از سرزمینی که عمیقاً سنّی مذهب بوده برامد و گذشته از ان وی پشتیبانی از تسنّن را دستاویزی برای لشکرکشی بـر ضـدّ فرمانروایـان شـیعه کرده بود.»[4]

---

[1] ناشناس، *عالم‌آرای صفوی* (تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۰) ص ۲۰.

[2] نظام‌الـدّین شـامی، *ظفرنامـه*، بـه اهتمـام فلـیکس تـاور(پراگ، پـداگوژیک، ١٩٥٦) ج دوّم، ص ۲۰۲ appendix.

[3] ملّا محمّد باقر مجلسی، *تذکره الائمه* (بی‌جا، بی‌نا، بی‌تـا) چـاپ سـنگی، نسـخه کتابخانـه دانشـکده ادبیات دانشگاه تهران، ص ۱۱۹.

[4] فوربزمنز، بئاتریس. *برآمدن و فرمانروایی تیمور*، ترجمه منصور صفت گل (تهران، مؤسسه خـدمات

همین تیمور وقتی اتّفاقا در اطراف دامغان با لشکریان خویش بوده است به ایـل اق قویونلو حمله کرده و بسیاری از ایشان را از دم تیغ گذرانـده و بعـد چهـار بـرج از سرهای مقتولین ساخته به این صورت که بین هر دو طبقه گل یک طبقـه اسـتخوان گذاشته و سپاهیانش هر که را از این ایل یافتند کشته‌انـد. بـه حـدود ٦٠ هـزار نفـر مقتول درین واقعه اشاره شده است. [1]

وی در محاصره سیواس پس از انکه به بزرگان شهر قول داد کـه در ازای پرداخـت سیم و زر خون ایشان را نریزد، پـس از دریافـت ان، ایشـان را در چالـه‌هایی زنـده بگور و سپس شهر را ویران کرد.[2]

در اصفهان وی پس از انکه مردم سر به شورش برداشتند دستور قتل عام داد و نیـز امر کرد که پستان زنان را ببرند و بر هیچکس حتّی کودکان و پیرمردان و زنان رحم نکنند، و با پردگیان دراویزند. لشکریان چنین کردند و بیش از ٦٠٠/٠٠٠ نفـر کشـته شدند. هرچند که مبالغه فراوان در این امار شده ولیکن قطعاً خونریزی بسـیار بـوده است. یکی از امرای تیمور به نظرش رسید که گروهی از کودکان را به بالای تپّـه‌ای برده، شاید وی به رحم امده دستور توقف کشتار را بدهـد. ولـی تیمـور همـراه بـا سوارانش بر روی ان کودکان تاخت و انها را در زیر سمّ اسب خویش خـرد، و بـا خاک یکسان کرد.[3]

اصولاً با حمله تیمور ان مقدار نسق و سامانی که در عهد ایلخـانی در ایـران برقـرار شده بود بکلّی از میان رفت. ابن عربشاه در توصـیفی جانـدار وضـعیّت را اینگونـه تصویر می‌کند: «**در این اثنا بسیاری ناروایی‌هـا و سـتم‌ها روی نمـود و اخبـار و حکایـات**

---

فرهنگی رسا، ١٣٧٧) ص٢٣.

[1] کلاویخو، ص١٨١.

[2] *همان*، ص١٤١.

[3] ابن عربشاه، ص٥٠.

**گفته شد. ابادی‌ها ویران و ویرانه‌ها ابـاد، کارکنـان برکنـار و بیگانگـان کـارگزار شـدند، عزیزان ناچیز و فرومایگان عزیز گشتند، مباحثات با دانشمندان و مناظرات با بزرگـان اغـاز شد. دون همتّـان را برداشـتند و گـران سـنگانرا فـرو گذاشـتند، دور افتادگـان را نزدیـک و نزدیکان را دور کردند، وظیفه برخی بکاستند و بر گروهی بیفزودند و از این گونـه چنـدان کردند که در شمار نیاید، و ضبط در دفتر و دیوان را نشاید».** [1]

چاپاران تیمور اگر در مسیر خویش به اسب یا گاری احتیـاج داشـتند مـی‌توانسـتند اسب یا گاری مردم را مصادره کرده و به راه خود ادامه دهند و اگر کسـی مقاومـت می‌کرد جانش را بر سر این کار می‌گذاشت. سپاهیان تیمور در مسیر لشکرکشی، بـه مزارع و کشتزارها و باغات و خانه‌های مردم داخل می‌شدند و هـر چـه را کـه مـی خواستند جهت سیر کردن خود و دام‌های خویش غارت می‌کردند. سفرای تیمور و همراهان وی بهر منطقه‌ای که می‌رسیدند اهالی محلّ موظّف به پـذیرایی مفصّـل از ایشان بودند و در صورت عدم تمکین در زیر ضربات چوب قرار مـی‌گرفتنـد و بـه سختی تنبیه می‌شدند. [2]

تیمور و سپاهیانش انچنان مـردم را از خـود بیـزار کردنـد کـه حـافظ کـه در ابتـدا هواخواه ایشان بود، از تیموریان روی برگردانده و سرود:

**«به ترکان دل مده حافظ، بین ان بی‌وفایی‌ها / که با خوارزمیان کردند ترکان سمرقندی»** [3]

در فضایی که توصیف شد بنظر می‌اید که بازار تهمت و افترای بدمذهبی، و تسـویه حساب‌های شخصی در پناه برچسب‌های الحاد و بیدینی گرم بوده باشد. هـر کسـی ظاهراً می‌توانسته دیگری را بجرم بدمذهبی و کفر از منظر مفسّـران رسـمی دیـن، و هم چنین عامّه مردم، در معرض خطر قرار دهد. بنظر می‌اید کـه در منـاطقی واقعـاً

---

[1] *همانجا.*

[2] کلاویخو، ص ۱۳۱.

[3] قاسم غنی، *تاریخ عصر حافظ* (تهران، انتشارات زوّار، ۱۳۸۳) پانوشت ص ۳۷٤.

کفر و بدمذهبی شیوع داشته است. در امل هیچ مسجدی وجود نداشته و مردم ان ولایت همه بدمذهب بوده‌اند و از جمعه و جماعت اثری نبوده و حتّی اگر کسی نماز می‌خوانده او را ازار نموده و یا حتّی به قتل می‌رسانده‌اند و تیمور به همین اتّهام جماعت بسیاری از ایشان به قتل رسانده است. [۱]

این که مذهب صحیح چه بوده و بدمذهبی کدام است، مطلبی است که بنده در ان صاحب‌نظر نیستم، امّا این مسلّم است که اغراض شخصی و گروهی و قبیله‌ای و قومی نقش بسیار شایان توجّهی در انتساب به بدمذهبی داشته و در بررّسی‌های تاریخی باید به شدّت احتیاط و در اهداف و اغراض واقعی بازیگران این صحنه بسیار دقّت کرد.

تیمور در سال ۱٤۰٤/۸۰۷ در شهر اترار درگذشت و امپراتوریی که وی تأسیس کرده بود و از مغولستان تا دریای مدیترانه و از استپ‌های روسیه تا دهلی و منجمله ایران را در بر می‌گرفت، از هم پاشید. وی که در دوران فرمانروایی خویش توانسته بود تمام حکومت‌های محلّی در ایران را منهدم و یا باجگزار خویش گرداند، نتوانست که بنای مستحکمی برای ادامه سلطنت خویش پی‌ریزی نماید و لذا امپراتوری وی دوام پیدا نکرد و به دو بخش تقسیم شد. قسمت‌های شرقی یعنی ماوراءالنهر و گرجستان و ارمنستان به جلال الدّین میرانشاه و پسرانش ابوبکر و عمر تعلق گرفت. شاهرخ توانست گرگان و سیستان و کرمان و فارس و عراق عجم را تصرّف کند. شاهرخ جنگ‌هایی با ترکمانان داشت که در انها پیروز بود، و سرانجام جهانشاه در اذربایجان نیز سر اطاعت در برابر شاهرخ فرود اورد. امّا میرانشاه به دست قراقویونلوها کشته شد. در فضای بعد از تیمور مجدّدا جنگ‌های داخلی احیاء، و باعث پریشان روزی بیش از پیش مردم گشت.

---

[۱] یزدی، صص ٤۱۰ و ٤۱۳.

## فصل اوّل، بخش دوّم، قسمت اوّل: پیدایش جنبش حروفیّه

«به همه روزگار خارجیان بوده‌اند، از روزگار ادم علیه‌السّلام تا اکنون خروج‌ها کرده‌اند در هر کشوری که در جهان است بر پادشاهان و بر پیغامبران علیهم‌السلام. هیچ گروهی شوم‌تر و نگونسارتر و بدفعل‌تر از این قوم نیند که از پس دیوارها به این مملکت می‌سگالند و فساد دین می‌جویند و گوش به اوازه نهاده‌اند و چشم بر چشم زدگی. اکنون اگر نعوذ باللّه هیچ گونه این دولت قاهره را اسمانی اسیبی رسد، این سگان از نهفت‌ها بیرون اینـد و برین دولت خروج کنند و دعوی شیعت کنند و قوّت و مدد ایشان بیشتر از روافض و خرم دینان باشند و هر چه ممکن گردد از شر و فساد و قتل و بدعت هیچ باقی نگذارند. بقول دعوی مسلمانی کنند ولکن به معنی فعل کافران دارند. باطن ایشان بر خلاف ظاهر باشد و قول بخلاف عمل. و دین محمّد را علیه السّلام هیچ دشمنی بتّر از ایشان نیست و ملک خداوند را هیچ خصمی از ایشان شومتر نیست.» [۱]

انچه در این بخش بدان خواهیم پرداخت جنبش حروفیّه است. نگارنده کوشش خواهد کرد در برّرسی جریان حروفیّه و نقطویّه این موضوع را از دیدگاه مخالفین و موافقین مورد برّرسی قرار دهد.

«ما هیچ نه‌ایم و جمله ماییم / گاهی چو سگیم و گه هماییم
ان‌ها که طلب کار خدائید، خدائید/ برون ز شما نیست، شمائید شمائید
در خانه نشینید، مگردید به هر سو / زیرا که شما خانه، و هم خانه خدائید
چیزی که نگردید گم از بهر چه جوئید/ ور در طلب گم شده‌ای بهر چرائید

[۱] خواجه نظام‌الملک توسی، *سیرالملوک (سیاست‌نامه)*، به اهتمام هیوبرت دارک ([ تهران]، علمی و فرهنگی، ۱۳۷۲) ص۲۵۵.

**اسمید و حروفید و کلامید و کتابید/ جبرییل امینید و رسولان شمائید»**[1]

در روزگاران گذاشته و حال در جاهایی از کره خاکی خواصّ و به پیروی از ایشان عوام، فوایدی را برای حروف بر شمرده‌اند و معتقد بوده‌اند که دانستن رموز این حروف و کلمات به انسان توانایی شگفت‌اوری می‌بخشد. در ادیان و مذاهب و فرق مختلف، مباحث مختلفی راجع به خواص حروف و نقطه و کلمه در میان بوده است. علم رمل که اساس ان بر نقطه و خط قرار دارد و نیز علم جفر و علم اعداد نمونه‌هایی از تلاش بشر برای پی بردن به اسرار نهفته در دل حروف بوده است. اراء متفاوت در میان علمای مسلمین بر سر معانی حروف مقطعه قران شاهدی دیگر برای اهمّیّت حرف و کلمه در میان جوامع بشری است.

انجیل چنین اغاز شده است: «**در ابتدا کلمه بود و کلمه همان در ابتدا نزد خدا بود و همه چیز بواسطه او افریده شده و بغیر از او چیزی از موجودات وجود نیافت. در او حیات بود و حیات نور انسان بود.**»[2]

وداها در نزد هندوان دارای قدرت اسمانی بخاطر کلمات و حروفشان می‌باشند. ابن خلدون، دانش اسرار حروف یا سیمیا را دانشی می‌داند که در میان غلّات متصوّفه شکل گرفته و ایشان متمایل به کشف حجاب حس و تسلّط و تصرّف در عالم عناصر شدند و پندارهای خویش را در این باره در کتبی گرد اوردند و گمان بردند که «**مظاهر کمال اسماء ارواح افلاک و ستارگان است و طبایع و اسرار حروف در اسماء ساری است و بنابراین طبایع و اسرار مزبور بر حسب همین نظام در کائنات جریان دارد و کائنات از اغاز نخستین ابداع در مراحل خود انتقال می‌یابند و اسرار خویش را اشکار می سازند و بدین سبب دانش اسرار حروف بوجود امده است، و ان از شعب علوم**

[1] راوندی، مرتضی. *تاریخ اجتماعی ایران: فرقه‌های مذهبی در ایران* (استکهلم سوئد، آرش، ۱۹۹۷) ج نهم، ص ٤١ به نقل از مولانا جلال‌الدّین رومی.

[2] *انجیل یوحنا*، فصل اوّل.

**سیمیاست.»**[1] ابن خلدون می‌گوید که بنظر بونی و ابن عربی دانش اسرار حروف **«عبارت از تصرّف کردن نفوس ربّانی در عالم طبیعت بسیاری اسماء حسنی و کلمات الهی است که از حروف ناشی می‌شوند.»**[2] گروهی حروف را بر حسب طبایع انان تقسیم کرده‌اند: **«اتشی و هوایی و ابی و خاکی...الف به اتش و ب به هوا و ج به اب و د به خاک اختصاص یافته است و بهمین ترتیب باز پی در پی حروف را به عناصر تقسیم می‌کنیم تا پایان پذیرند و بنابراین برای عنصر اتش هفت حرف الف، ها، طاء، میم، فا، شین و ذال و برای عنصر هوا نیز هفت حرف: با، واو، یا، نون، تا، ضاد و ظاء و برای عنصر اب هم هفت حرف: جیم، زا، کاف، سین، قاف، تا و ظا. و برای عنصر خاک نیز هفت حرف: دال، حاء، لام، عین، راء، خاء و غین تعیین کرده‌اند...و حروف اتشی را به دفع بیماری‌های سرد (بارد) و دو چندان کردن قوه حرارت...و حروف ابی را نیز برای دفع بیماری‌های گرم از قبیل تب‌ها...»**[3] در نظر گرفته‌اند. ابن خلدون گفته که برخی خواص حروف را در نسبت عددی ایشان دانسته‌اند: **«زیرا حروف ابجد چه از لحاظ وضع و چه از نظر طبیعت بر اعدادی دلالت می‌کنند که معمولاً به انها اختصاص یافته‌اند و از این رو بخاطر تناسب اعداد میان حروف نیز تناسب مستقلی وجود دارد.»**[4] **وی دانستن سرّ تناسب بین این حروف را دشوار و ان را از امور ذوقی و کشفی می‌داند ولی خاطر نشان می‌سازد که نباید گمان برد که این امور با «تصرّف اهل طلسمات یکسان است...بلکه تصرّف از طریق حروف و اسماء در عالم طبیعت...بوسیله بسیاری از انان [صوفیان] از راه**

---

[1] عبدالرحمان ابن خلدون، *مقدّمه ابن خلدون*، ترجمه محمّد پروین گنابادی ([تهران] علمی و فرهنگی، ۱۳۷۵) ج دوّم، ص ۱۰۵۳.

[2] *همان*، ص ۱۰۵٤.

[3] *همان*، صص ٥-۱۰٥٤.

[4] *همان*، ص ۱۰٥٥.

**تواتر به ثبوت رسیده است.»**[۱]

تا اینجا مشخّص شد که اعتقاد به خواص حروف چیز تازه‌ای نبوده و نیست. جریان حروفیّه در قرن هشتم نیز با اتّکاء به همین تاویلات و تعبیرات از حروف بوجود امد. بنا به روایت هلموت ریتر از کتاب خوابنامه یا نومنامه تألیف شاگرد فضل اللّه، موسوم به نصراللّه حسن علی بن مجداله بن حسن نافجی، فضل پسر قاضی القضاه استراباد بوده، و پدرش هنگامی که وی هنوز کودکی بیش نبوده درگذشته است. در سنین رشد علاقه زیادی به طاعات و عبادات در او هویدا گشته و قبل از سنین بلوغ روزه‌داری می‌کرده و «**حزم فوق‌العادّه در خوردن غذا نشان می داد.**»[۲] لقب حلال‌خور وی نیز بهمین مناسبت بوده است. [۳] یک روز هنگامی که از دارالقضا باز می‌گشته این بیت از مولانا را بصورت اوازی می‌شنود:

«**از مرگ چه اندیشی چون جان بقا داری/ در گور کجا گنجی، چون نور خدا داری**»[٤]

این بیت در فضل اللّه مؤثر افتاده و وی در معنی ان مستغرق شده و سپس توبه کرده به طاعت و عبادت می‌پردازد. ذکر لااله الا اللّه را ورد زبان می‌سازد. از این مرحله خواب دیدن‌های وی شروع شده که بر اساس ان کتاب نوم نامه (خواب نامه) تألیف شده است. وی خواب‌های دوستانش را نیز تعبیر می‌نموده است و «**صفا تام در باطن**»[۵] برای وی حاصل شده است. امّا پرداختن به امور دنیوی وی را

---

[۱] *همان*، صص ٦–١٠٥٥.

[۲] ریتر، هلموت. *آغاز فرقه حروفّیه*، ترجمه حشمت موید (بی‌جا، بی‌نا، بی‌تا) ص ۲۱ به نقل از نومنامه.

[۳] Bausani, A. *Hurufiyya*, Encyclopedia of Islam, New ed, vol. 3, p. 600.

[٤] ریتر، *همانجا*.

[۵] *همان*، ص ۲۲.

دچار تفرقه خاطر کرده و هر بار دنیا در هیأت «**عروسی اراسته**» [1] در نزد وی ظاهر گشته و خواهان مواصلت با وی می‌شود. او تقوای بیشتر پیشه می‌کند وسرانجام دنیا برای وی بی‌ارزش می‌گردد. امّا هنوز از قید تعلّقات وابستگان و خدمه خویش ازاد نمی‌تواند بود. اضطراب او را وا می‌داشته که شب‌ها به گورستانی در کنار شهر برود و به مناجات بپردازد. در سنین ۱۸یا ۱۹ سالگی در خارج شهر جامه خود را با یکی از شبان‌هایش تعویض نموده و یکسره پیاده تا اصفهان راه پیمود. از این پیاده روی رنجور شد و چهار ماه در کاروانسرای بازار کارد سازان استراحت کرد تا التیام یافت. خواب دید که خرسی او را گرفته، و سه بار چرخانده بود. روز بعد هنگامی که به کنار زاینده رود برای تفرّج رفته بود گروهی از درویشان سر رسیده و او با ایشان همراه شد. به لب ابی رسیدند. درویشان سفره‌ای چرمی گستردند و پس از خوردن طعام به موسیقی و رقص پرداختند و فضل تماشا می‌کرد. یکی از درویشان او را گرفته و سه بار چرخانده و این تعبیر خوابی بود که فضل شب پیش دیده بود. [2]

امّا میرزا محمّد علی مدّرس وی را از اهل بدعت و ملحد دانسته که بقوت لایموت و لباس مرقّع [3] روزگار می‌گذرانده و بسیار تنگ معیشت و کثیف الظّاهر بوده، و با لقب تبریزی از وی یاد کرده است. [4]

در مورد تاریخ تولّد و زندگی وی محمّد علی تربیت می‌گوید: «شاه فضل اللّه ابن ابی محمّد تبریزی نعیمی از معاریف قرن هشتم بوده، مؤسس طریقه حروفیهاست. دو سال بعد از مردن حاجی بکتاش ولی در تاریخ ۱۳۳۹/۷٤۰ تولّد یافته و پس از

---

[1] *همانجا.*

[2] *همانجا.*

[3] وصله دار.

[4] مدّرس، میرزا محمّد علی. *ریحانه الادب* (تبریز، چاپخانه شفق، بی‌تا) ج ششم، ص ۲۱۸.

بلوغ به سنّ رشد طاقیه دوز[1] شده و از ان حرفه کسب معیشت می‌نموده است. "[2] و مدّتی سیاحت و گردش شروع کرده و در ۱۳٦۹/۷۷۱ به اصفهان و در ۱۳۷۳/۷۷۵ به مکّه معظّمه تشرف حاصل نموده، و در ۱۳۸٦/۷۸۸ به نشر و تعمیم عقاید خود پرداخته و در ۱۳۹۳/۷٦۹ که در شهر شروان محبوس بوده، جاودان نامه را تألیف نموده است. [3]

در مورد محلّ تولّد وی اتّفاق اراء در میان مورّخین وجود ندارد. رضا قلیخان هدایت بر خلاف تربیّت و مدّرس، وی را مشهدی می‌نامد و چنین معرّفی می‌کند: «**نعیمی مشهدی قدسّ سرّه اسم ان جناب شاه فضل و از سادات صحیح النّسب بوده علوم صوری و معنوی را جمع نموده و جاودان کبیر و جاودان صغیر از تصانیف مرموزه اوست**»[4]

امّا در مورد سیادت فضل اللّه نعیمی ظاهراً مشکلی وجود ندارد. هلموت ریتر در مورد سیادت وی چنین گفته که: «**در خصوص نسب وی: «نسب نامه حضرت [ صاحب تاویل] موجود در یک نسخه خطی دیگر از رساله میر فاضلی یعنی نسخه مجموعه علی امیری فارسی شماره ۱۰۳۹ ورق ۸۰b چنین اورده است: «فضل اللّه بن سیّد بهاءالدّین حسن بن سیّد محمّد الیمانی علی بن سیّد حسین بن سیّد محمّد بن سیّد هاشم بن سیّد حسن بن سیّد علی بن هاشم بن سیّد محمّدبن سیّد جعفربن امام موسی کاظم علیه السّلام بن امام جعفر علیه‌السّلام بن امام محمّد باقر علیه‌السلام بن زین العابدین علیه‌السّلام**

---

[1] *لغت نامه دهخدا:* نوعی کلاه بلند مخروط.

[2] Bausani, A. *ibid.*

[3] تربیّت، محمّدعلی. *دانشمندان آذربایجان* (تهران، مطبعه مجلس،۱۳۱٤) ص۱۷۳.

[4] هدایت، رضاقلیخان. *تذکره المحقّقین موسوم به ریاض العارفین* (تهران، کتابخانه مهدیّه، ۱۳۱٦) ص ۲٦۱.

**ابن امام حسین علیه‌السّلام بن امام علی بن ابی طالب»**[1]

گلپینارلی نیز در مورد سیادت فضل اللّه همین عقیده را دارد. [2]

امّا صادق کیا در یک بررّسی تطبیقی در واژه نامه گرگانی چنین اظهار داشته است که: «**رضا قلیخان فضل را مشهدی دانسته و ابن حجر و شمس الدّین سامی و تربیّت وی را تبریزی خوانده‌اند و این هر دو درست نیست زیرا او خود را در نومنامه (ورق ٤١٢) فضل استرابادی می‌خواند و نیز از این کتاب پیداست که او در استراباد میزیسته و هم چنین نویسندگان ایرانی که نزدیک بروزگار او میزیستند ویرا استرابادی خوانده‌اند و اسحق افندی در کتاب کاشف الاسرار که از حروفیّه و فضل اگاهی‌های گرانبها می‌دهد مانند مقریزی و حاجی خلیفه (ذیل عرشنامه) او را استرابادی می‌داند و سه کتاب فضل نیز بگویشی است که با گویش اذری شهر تبریز بسیار فرق دارد و ان گویش در نوشته‌های حروفیّه بنام استرابادی خوانده شد.**»[3]

فضل پس از اصفهان به سوی مکّه حرکت کرد. سپس در بازگشت به تبریز رفت و سپس به خوارزم، بعد از چندی به سمیرم رفت و بعلّت سرمای زمستان و بسته شدن راه‌ها در انجا منزل کرد. در اینجا نیز کماکان به روزه‌داری و عبادت و اطعام درویشان مشغول بود. پس از اب شدن برف‌ها قصد سفر مجدّد کرد. بعد از چند روز راه پیمایی در خواب صدایی شنید که به او دستور می‌داد برگردد و بنگرد و سپس امام هشتم شیعیان را دید که در جلوی روی وی ایستاده و اوازی این شعر را می‌خواند:

---

[1] ریتر، ص ۲۰.

[2] Golpinarli, A. "Fadlallah Huruffi", Encyclopedia of Islam, New ed, vol. 2, p. 733.

[3] کیا، صادق. *واژه‌نامه گرگانی* (تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۳۰) ص ۲۹.

**«هر که او نام کسی یافت از این درگاه می‌یافت / ای برادر کس او باش و میندیش از کسی»**[1]

وی در این هنگام چهل ساله بوده است.[2]

---

[1] ریتر، ص ۲۳.

[2] Amirarjomand, Said. *The Shadow of God and the Hidden Imam* (Chicago & London, The University of Chicago Press, 1984) p. 72.

وی سپس به مشهد رفت و در انجا مقیم شد و به دعا و زیارت و شب زنده‌داری پرداخت. دوباره به مکّه رفت و پس از ان بخوارزم رفت، مدّتی بعبادت مشغول شد. در این شهر سه خواب دید که وی بر اساس انها خود را صاحب دعوت دانست. در خواب اوّل حضرت مسیح در حمام بر وی وارد شد، و شیوخ مخلص و ریاکار اسلام را به وی شناساند. وی نام ابراهیم ادهم و بایزید بسطامی و سهل تستری و بهلول را پس از بیدار شدن به یاد داشت. در خواب دیگری سلیمان از رفتار قاضی تاج الدّین که نمی‌دانیم که بوده است از فضل می‌پرسد و سپس به هدهد دستور می‌دهد تا قاضی تاج الدّین را که بصورت زاغ سیاه درامده است اورده و بکشند. چند روز بعد وی در خواب می‌بیند که ستاره‌ای درشت از سمت مشرق بر امد و و در چشم او افروخت. از فضل در مورد چگونگی ستاره پرسیده شد و وی اظهار بی‌اطّلاعی کرد. اوازی به او گفت این ستاره هر چند قرن یک بار ظهور می‌کند. فضل وقتی که بیدار شد اواز مرغان را می‌فهمید و می‌توانست خواب‌ها را تعبیر کند. [1]

کمی تامّل در این سه خواب می‌تواند بخوبی تمایلات درونی و خواست‌ها و جاه طلبی‌ها و مواردی دیگر از درونیات فضل را به ما بنمایاند. فضل در خواب اوّل مسیح را می‌بیند که یکی از القاب او کلمه اللّه بود. خود فضل در وصف کلمه چنین گفته: «**مسیح در اغاز انجیل می‌گوید: اوّل چیزی که از اسمان نازل شد کلمه بود من کلمه هستم...معنی ان چنین است: کلمه‌ای که خداوند با ادم و پیامبران گفت ان کلمه در میان خدا و پیمبران من بودم. بنگر، چه پایه‌ایست که تو را از ان بهره‌ای نیست. در انجیل امده است کلمه اللّه که همان مسیح باشد در بدن مریم باکره فرود امد و گوشت‌مند**

[1] ریتر، صص ٤-٢٣.

**شد. یعنی بدون پدر صورت ادم را گرفت. اینک ای مسیحی اگاه باش که روح پاک، کلمه پاک چرا در کسوت ادم در امد و گوشت‌مند شد، و فایده ان چه بود و چرا دوباره رفت و چرا دوباره خواهد امد...الخ»**[1] ما در فصل بعد خواهیم دید که در کتاب میزان، محمود پسیخانی، فضل اللّه را همان عیسی می‌داند که از بیت‌المقدّس به استراباد امده و در بدن جدید حلول کرده است. فضل در ضمیر ناخوداگاه و یا شاید خوداگاه خویش، خود را عیسی می‌پندارد که صاحب دعوت است.

در خواب دوّم باز تناسخ به صورتی نیرومند جلوه‌گری می‌کند. ما در ادبیات نقطوی نیز به مسأله تناسخ بسیار برمی‌خوریم و اصولاً کیش نقطوی بر اساس تناسخ بنا گذاشته شده است.

در اینجا قاضی تاج الدّین بصورت زاغ سیاهی درامده، و این همان تناسخی است که محمود تعلیم می‌داده و می‌شود ردّ پای تعالیم او را درین خواب‌های فضل پیدا کرد، و اگر سمبل سلیمان پیامبر همان مفهومی را برای فضل اللّه داشته است که برای نگارنده دارد، می‌توان گفت که میل به در دست‌گیری قدرت بسیار در فضل قدرتمند بوده است. می‌دانیم که سلیمان از پیامبران با قدرت و عظمت و شوکت فراوان بوده و براساس روایات مذهبی دیو و دد و حیوان و جنّ و انس تحت فرمان وی بوده‌اند. و وقتی که سلیمان حتّی بدون درخواست فضل کسی را بخاطر وی می‌کشد، در واقع تمایل فضل به داشتن سر رشته کارها در دست خود اشکار می‌شود و یا داشتن ان مقام و احترام که صاحبان قدرت گوش بفرمان وی باشند.

در خواب سوّم اندیشه‌های هزاره گرایی و صده گرایی با وضوح تمام می‌درخشند و این خواب‌ها در استانه صده نهم هجری قمری در مخیّله فضل شکل گرفته‌اند.

پس از این ماجرا فضل شروع به تعبیر خواب نمود و صحّت تعابیر خواب وی اشخاصی را به پیروی از او متمایل کرد. نخست بازرگانی موسوم به سیّد محمّد

---

[1] *همان*، ص ١٤ به نقل از جاودان‌نامه نسخه چودی ٣٠٠ b.

نانوا و دیگری درویش علی و نفر سوّم درویشی بنام بایزید از پیروان وی شدند. فضل از خوارزم به سوی خراسان رفت و درانجا مریدانی یافت و سپس به اصفهان رفت و در مسجد طقچی مقیم گشت [سال ۱۳۷۰/۷۷۲] و در همین جا بود که بر شمار مریدان او افزوده شد. معین‌الدّین شهرستانی، مولانا معین الدّین، مولانا محمّد از اهالی کهگیلویه، شیخ علی بن شیخ نورالدّین طهرانی اهنگرانی، مولانا علاءالدّین رجایی و نصراللّه نافجی نویسنده خوابنامه[1] جزء مریدان وی بودند.

هلموت ریتر به نقل از نصراللّه نافجی در خوابنامه می‌گوید که کار فضل اللّه در اصفهان بالا گرفت و مردم از سحرگاهان برای تاویل خواب‌های خویش به نزد وی می‌امدند، و حتّی فضل بر روی علماء نیز تأثیر مثبت داشته است. وی و یارانش از محصول عمل خویش ارتزاق می‌کردند و شغلشان کلاهدوزی بود. چیزی را برایگان از کسی نمی‌پذیرفتند و حتّی پول هیزم اتشی را که از نانوا می‌گرفتند می پرداختند و در بلاد به راستی معروف بودند و به حلال خوری شهرت داشتند. روزه مدام می‌گرفتند و شب زنده‌داری و ذکر، جزء عبادات ایشان بود. برادرانه با هم میزیستند و شهوت نمی‌ورزیدند و غیبت نمی‌کردند و بینوایان را مینواختند. فضل اللّه با تورات و انجیل و زبور و سخنان علی ابن ابیطالب اشنایی داشت. او احکام را کاملاً و بدّقت رعایت می‌کرد. و در مقابل قضای الهی تسلیم بود. مشقّات را بدون گله‌گذاری تحمّل می‌کرد و عهد شکن نبود و به پیمان خویش وفادار بود. پیوسته در حال مراقبه و هوشیاری بود و غافل نمی‌شد. فضل اللّه نسبت به کسی کینه نمی‌ورزید و از محرّمات اجتناب میورزید.[2]

امّا در اثر منسوب به مقدّس اردبیلی که متعلّق به دوره بعد از فضل اللّه نعیمی است نظر خوشی نسبت به این گونه رؤیاها ابراز نشده: «**سالوسی‌ها در پیش گیرند و**

[1] *همان*، ص ۲۵.

[2] *همان*، ص ۲٦.

**خواب‌ها در تعریف خود سازند و سخنان پا در هوا گویند چنانکه سفیهان گمان برند که مگر از وحی تکلّم می کنند و از غیب خبر می‌دهند و معجزات از خود وا گویند و دعواها کنند مانند انکه فلان را زدیم و فلان را شفا دادیم و فلان را به منصب سانیدیم و فلان را غنی کردیم و با این روش مردم سفیه را بدام کشند و گرفتار مکر خود گردانند.»**[1]

بر خلاف اردبیلی، تقی الدّین اوحدی با لحنی کاملاً مثبت از وی یاد می‌کند، هر چند که نسبت به همه پیروان وی نظر خوشی ندارد. وی فضل را «**نعیم جنّت جاودانی و نفحه فردوس زندگانی**»[2] می‌داند و بر این باور است که وی در مدار بوده است، و صاحب کمال.

یکی از مهمترین منابعی که بر اساس ان می‌توان به تحلیل شخصیّت فضل پرداخت، خواب‌های وی است که ما البّته در اینجا در صدد تحلیل همه انها نیستیم. ولی به عنوان نمونه چند خواب دیگر وی را ذکر خواهیم کرد. این خواب‌ها توسّط صادق کیا از گرگانی به فارسی برگردانده شده است. [پیوست شماره یک]

در یکی از این خواب‌ها وی می‌بیند که شخصی به وی می‌گوید که خواب دیده است که فضل اللّه دارای ۱٤۰ فرزند خواهد شد که هر یک از انها دو ذوالفقار داشته باشند. می‌دانیم که ذوالفقار شمشیر امام اوّل شیعیان است و علامت قدرت و صلابت، و ۲۸۰ ذوالفقار در دست فرزندان فضل اللّه اسلحه بسیار قدرتمندی خواهد بود. در خواب دیگری داود را می‌بیند که پسر خویش را پند می‌داده و وی تاویل کرده که انکه گفته زمین تو باید سرخ باشد یعنی که باید خونریزی کنی و لشکریان تو بسیار باشند، و گشاده دست باشی. [3]

---

[1] احمد بن محمّد مشهور به مقدّس اردبیلی، *حدیقه الشّیعه* (شمس، بی‌تا، بی جا) ص ۵۹۷.

[2] تقی‌الدّین اوحدی، *عرفات العاشقین و عرصات العارفین*، نسخه خطّی کتابخانه ملک، شماره ۵۳۲٤، برگ ۲۸۵.

[3] *واژه‌نامه گرگانی*، ص ۲٤۰.

انچه از این خواب و منظومه خواب‌ها به طور کلّی مستفاد می‌شود ان است که فضل در درون خود به هیچ وجه صلح جو نبوده، و در راه اهداف خویش اماده خونریزی‌ها و جنگ‌های طولانی بوده است. امّا ظاهراً در زمانه نامناسبی به دنیا امده و تیمور این فرصت را از او گرفته است.

وی حتّی به خواب می‌بیند که اسمان به شمشیری روشن شده که در دست وی بوده است، و به نظر نگارنده این خواب نشانه گستره و نفوذی را که او تمایل داشته به ان برسد بوده است. او مایل بوده قدرتی داشته باشد که چون نور بهر جایی نفوذ کند و همه را در تحت فرمان او بیاورد. [1]

وی در خواب دیگری در سال ۱۳۸٤/۷۸٦ دیده که لباس او فوق‌العاده تمیز و پاک و سفید است وی دانسته که این لباس اوست و لباس امام است «**و می‌دانستم که جامه مهدی است امام یعنی می‌دانستم که منم.**»[2]

---

[1] *همان*، ص ۲٤۳.

[2] *همانجا*.

## فصل اوّل، بخش دوّم، قسمت سوّم: قتل فضل اللّه نعیمی

تیمور در سال ۱۳۹۵/۷۹۸ میرانشاه را به حکومت اذربایجان منصوب کرد.[۱] فضل که ظاهراً دعوت او با مخالفت شدید در میان طبقات عالی اجتماع روبرو شده بود، سرانجام به میرانشاه پناه اورد. امّا وی شناخت لازم را نسبت به میرانشاه نداشت. در واقع سوابق قبلی میرانشاه به هیچ وجه وی را شخص قابل اعتمادی نشان نمی‌داد. درتوصیف وی همین بس که برای ان که نامی از خویش باقی بگذارد شهرهای تبریز و سلطانیه را ویران کرد[۲] و در طوس دست سپاهیان را برای غارت اموال و تجاوز به ناموس مردم بازگذاشت و از سرهای کشتگان مناره ساخت. [۳]

ظاهراً در بعضی از اظهارات فضل سخنانی دیده می‌شده که نسخ شریعت را به دنبال داشته، و این مسأله باعث درگیری وی با مفسّران رسمی دین و تکفیر وی شده است. علمای سمرقند و علمای گیلان خواهان مرگ وی از تیمور بودند. وی به گزارش بعضی از منابع تیمور را به ایین خویش فراخوانده[۴] ولی تیمور نپذیرفته بود. بهر روی امیر شیخ ابراهیم والی شروان، و قاضی بایزید که وزارت شیخ ابراهیم را داشت فضل را دستگیر کرده و به قلعه النجق می‌فرستند.

فضل به درستی حدس می‌زد که چه سرنوشتی در پیش روی اوست. او به خوبی قاتل خود را می‌شناخت هر چند که عوامل اجرایی کسان دیگر باشند. یکی ازخواب‌هایی که وی درباره مرگ خویش دیده به روشنی نگرانی‌ها و اگاهی‌های وی را از سرنوشت خویش مصوّر می‌کند: «**در ماه جمادی الاولی شب چهارشنبه در بروجرد در خواب دیدن (یا دیدم) که شل مرد (تیمور لنگ) تنی (شخصی) را به طلب من**

---

[۱] فصیحی خوافی، *مجمل فصیحی*، به تصحیح محمود فرّخ (مشهد، بی‌نا، ۱۳۳۹) ج سوّم، ص ۱۳۹.

[۲] کلاویخو، صص ۱۶۱ و ۷۰–۱۶۹.

[۳] شامی، صص ۸–۱۱۷.

[۴] مدرّس، ص ۲۱۸.

**فرستاد تا مرا ببرد و بکشد و می‌گفت که ممکن نباشد که کسی طلب کسی کند ان کس بداند که او را برای چه می‌طلبند یعنی او نداند که او را بچه کاری می‌طلبم، و چهار صد هزار نی از من می‌طلبید و دیدن که اخر مرا ببرد و بکشت امّا من خویشتن را زنده می‌دیدم صح صح»**[1]

بنا به قول اکثر مورخّین فضل در سال ۱۳۹۳/۷۹٦ به دستور تیمور به قتل رسید. تربیّت می‌گوید که: «**در روز پنج شنبه سادس**[2] **ذی قعده ۱۳۹۳/۷۹٦ امیرانشاه پسر سیم تیمور، به حکم پدرش فضل اللّه را از شروان احضار کرد، و به فتوای علمای عصر مقتولش ساخت و به پاهای او ریسمان بسته، در کوچه و بازار گردانیدند و قبرش در الگای النجق نخجوانست.**»[3]

هدایت درباره وی می‌گوید که: «**پیوسته کشف استار نمودی، میرانشاه او را از شیروان احضار نمود و به فتوای جهلای علمای عصر در سنه ۱۳۹۳/۷۹٦ شهادت یافت**»[4]

بنا به استدلالی که یعقوب اژند کرده و به نظر صحیح می‌اید طبق منابع تاریخی میرانشاه در سال ۱۳۹۵/۷۹۸ به امارت ولایت اذربایجان رسیده، اگر قرار باشد فضل در سال ۱۳۹۳/۷۹٦ در شروان بدست میرانشاه به قتل رسیده باشد باید در صحّت بعضی از گزارش‌های تاریخی تردید نمود و دقّت بیشتری روا داشت. [5]

«**غلبت الروم فی ادنی الارض و هم من بعد غلبهم سیغلبون**»[6] پیروان فضل بعد از مرگ وی، سوره روم ایه سه را اینگونه تاویل کردند که زمین روم که مقصود همان

---

[1] *واژه نامه گرگانی*، ص ۲٤٦، به نقل از نومنامه نصراللّه نافجی.

[2] ششم.

[3] تربیّت، ص ۳۸۷.

[4] ریاض العارفین، ص ۳٦۱.

[5] آژند، یعقوب. حروفّیه در *تاریخ* (تهران، انتشارات نی، ۱۳٦۹) ص ۳٤.

[6] *قرآن*، سوره روم، آیه ۳.

شروان[1] است، بعد از قتل فضل حکم پست‌ترین اراضی جهان را پیدا کرده امّـا بعـد از چندی قاتل فضل اللّه که همان میرانشاه، یا مارانشاه به روایت حروفیان باشد، بـه مکافات عمل خود خواهد رسید. صادق کیا ایـن شـعر را بـه نقـل از ابوالحسـن از کتاب جاودان نامه در این رابطه اورده است:

**«فضل بود این فضل مغلوب از قضا / گشت نه از اهن زنک و صدا**

**از الم او ارد خبر / بهر ان رومش لقب کرد ای پسر**

**فضل تا مغلوب شد ای نوجوان / ادنی الارض است روم نخجوان**

**چون شد ان مغلوب انجا پس یقین / غالب‌اید الامیران زمین**

**ستّ و ستّین ماه ذی القعده بدان / روم شد مغلوب امّا این زمان**

**هفتمین سال است بضع یوسفی / می‌شود اخر بدان اگر کاشفی**

**سال بصنع است هشتصد با بسر رسید / روح پاک امد دم عیسی دمید**

**مرگ دجّال است عمرش را زوال / امد اورد این خبر از ذوالجلال»**[2]

در بیت دوّم این شعر، در مصراع اوّل کلمه [الم] تا انجا که نگارنده می‌داند حدّاقلّ به سه معنا می‌تواند بکار رفته باشد معنای نخست می‌تواند الف – لام – میم باشد که از حروف مقطّعه قران است و طبعا منظور ان می‌شود که فضل بنوعی مفسّر قران نیز بوده است. این کلمه به معنای اَلَم یا غم و غصّه نیز می‌تواند بکار رفته باشد. صورت سوّمی که برای این کلمه متصوّر است کلمه اولوم ترکی به معنای مردن است، که با دیگر کلمات بیت هم خوانی دارد. در بیت ششم منظور از یوسفی، قرایوسف است. زیرا پس از مرگ تیمور در سال ۱٤۰٤/۸۰۷ در جنگی که

---

[1] **«شروان در زمان پیشین نام شهری بوده و امروز چند شهر بدان ملحق شده، نام ولایت است از کنار آب کر تا حدّ دربند باب‌الابواب ولایت شروان است که انوشیروان بنا کرده.»** امین‌احمـد رازی، *هفـت اقلـیم*، بـا تصحیح و تعلیق جواد فاضل([تهران]، کتابفروشی علمی و ادبیّه، بی‌تا) ج دوّم، ص ۲٦۸.

[2] *واژه نامه گرگانی*، ص ۲٦.

بین قرایوسف، که این زمان از چنگ مملوکان رهایی یافته بود و میرانشاه در گرفت، میرانشاه در میدان جنگ به قتل رسید، [1] و پیش‌بینی حروفیان بوقوع پیوست. ظاهراً حروفیّه در تحریک قرایوسف ترکمان اق قویونلو علیه میرانشاه نقش داشته‌اند. [2] البتّه باید این نکته را در نظر داشت که کشته شدن امیران و شاهان در میدان‌های جنگ در ان دوره امری محتمل‌الوقوع بوده است. حروفیان از مرگ میرانشاه شادی‌ها کردند:

**«باطل از حق چون در اندم پشت داد / مؤمنان ماییم، گردیدیم شاد**

**فتح و نصرت از خدای ذوالجلال / برد یوسف صاحب حسن و جمال»**[3]

مقبره فضل اللّه ظاهراً در النجق واقع است و النجق ظاهراً نام منطقه‌ای است در نخجوان از نواحی ارّان[4] و قلعه‌ای هم داشته که محلّ حبس فضل اللّه نیز بوده است. این محل بعد از مرگ فضل اللّه برای حروفیان حکم مکّه را پیدا کرد، هلموت ریتر به نقل از کرسی نامه این بیت را در توصیف ان اورده:

**«ز اب شروان چون گذشتی خیر باد / رو بقبله از کنشت و دیر باد**

**کعبه شد بر اسمان روز قیام/ شد النجه بعد از این قائم مقام»**[5]

حروفیان اداب و مراسمی را نیز برای این زیارتگاه خویش در نظر گرفتند: «**و در مقتل گاه بعد از طواف بیست و هشت بر در مقتل گاه چهل عارف را از مشرق و مغرب عالم یاد ارند، و در رودخانه مقتل‌گاه درایند و سه بیست و یک سنگ شکسته بردارند که**

---

[1] ملّا عبدالباقی نهاوندی، *ماثر رحیمی*، به سعی و تصحیح محمّد هدایت حسین (کلکته، ایشیاتیک سوسایتی، ۱۹۱۰) ج اوّل، ص۱۹.

[2] زرّینکوب، عبدالحسین. *دنباله جستجو در تصوّف ایران* (تهران، امیرکبیر، ۱۳٦۲) ص ۵۸.

[3] ریتر، ص ٤۹؛ *واژه نامه گرگانی*، ص ۲۹۰.

[4] جمهوری آذربایجان فعلی.

[5] ریتر، ص ٤۵ به نقل از کرسی‌نامه.

**هم شصت و سه سنگ باشد. بیست و یک سنگ در ازاء خاک و بیست و یک سنگ در ازاء اب و بیست و یک سنگ در ازاء باد، بر بیست و یک اتش اصل شیطان رو بطرف قلعه ان ملعون مارشه پلید که در مقابل قلعه النجق امن من الافات والبلّیات است که ان قلعه را سنجر (یه) می‌گوید بیندازد (ند) و از احرام بیرون اید (ایند).»**[1]

پس از کشته شدن فضل خلفا و بعضی پیروان وی مانند العلی الاعلی به اناتولی گریختند، و در میان بکتاشی‌ها نفوذ کرده و عقاید خود را رواج دادند.

[1] *همان*، ص ٤٦؛ *واژه نامه گرگانی*، ص ٢٤٩ به نقل از استوانامه نسخه واتیکان.

## فصل اوّل، بخش دوّم، قسمت چهارم: وصایای فضل

فضل از زندان نامه‌ای [پیوست شماره دو] به فرزندان خود نوشته و در ان از بابت دین اظهار خاطرجمعی می‌کند و احتمالاً از دین منظورش روز قیامت است. [1] بهر روی او در این نامه از یارب یارب شب‌های خود ذکر می‌کند و شعری می‌گوید که بارها در وصیّت‌نامه‌اش تکرار می‌شود:

**«در همه عمرم مرا یک دوست در شروان نبود / دوست کی باشد کجا، ای کاش بودی اشنا**
**من حسین وقت، و نااهلان یزید و شمر من/ روزگارم جمله عاشورا، و شروان کربلا»** [2]

وصیّت نامه‌ای که منسوب به فضل است حاوی پیام‌های مشابهی است. این وصیّت نامه دارای اهمّیّت بسیاری می‌باشد و در شناخت جنبش حروفی از زوایای مختلف شایان توجّه است. ما به سبب طولانی بودن متن وصیّت نامه ان را در قسمت پیوست‌ها اورده‌ایم [پیوست شماره ۳]

در یک بررّسی تحلیلی اجمالی نکات بسیاری از این وصیّت نامه طولانی قابل استخراج است. اگر در صحّت این سند تردید روا نداریم و ان را اصیل برشماریم، می‌تواند به عنوان یک اینه مطالب بسیاری را درباره فضل و جنبش حروفیّه باز بتاباند.

این وصیّت نامه از نظر املایی حاوی اشتباهات بسیاری است که ظاهراً اضطراب فضل در موقع نوشتن وصیّت نامه دلیل اصلی ان نبوده زیرا نظیر این اشتباهات در اشعاری که از وی پیش از دستگیری بجا مانده نیز دیده می‌شود. می‌شود گفت که اشتباه در نوشتن کلماتی مانند فرزندان و بگیلان و شمر حاکی از عدم توجّه در

---

[1] *واژه نامه گرگانی*، صص ۱–۳۰

E. Brown "Further Notes on the Literature of the Hurufis and Their Conection with the Bektashi Order of Dervishes" in Journal of the Royal Asiatic Society, 1907, p. 541.

[2] آژند، ص ۲۵.

نگارش می‌باشد، کما اینکه در شعری که فضل پیش از دستگیری سروده و خواهیم اورد، وی بجای کلمه رویارو کلمه روبارو را اورده است، اگرچه ممکن است که روبارو هم، همان معنی رویارو را، در ان زمان یا در گویش محلّی فضل داشته باشد و یا این نوع از کتابت هم معمول بوده باشد. گنجینه کلمات فضل و شیوه کاربرد انها در اشعارش حکایت از معلومات گسترده ادبی شاعر و مکتب نوشتاری خاصی می‌کند که به هیچ روی در وصیّت‌نامه منسوب به او مشهود نیست به این قطعه شعر توجّه کنید:

**«بر قدسیان اسمان من هر شبی یاهو زنم/گر صوفی ازلا دم زند، من دم از الّا هو زنم**

**باز هوایی نیستم، تا تیهوی جان‌ها برم/ عنقای قاف قربتم، کی بانگ بر تیهو زنم**

**من کوکویی دیوانه‌ام، صد شهر ویران کرده‌ام/ بر تاج قیصر قی کنم، بر قصر خاقان قو زنم**

**قاضی چه باشد پیش من، مفتی چه داند کیش من/ چون پشت پای نیستی بر حکم و بر یرغو زنم**

**خاقان اوردو دار، اگر از جان نگردد ایل من / صاحب قران عالمم، بر ایل و بر اوردو زنم**

**ای کاروان ای کاروان، من دزد شبرو نیستم / من پهلوان کشورم، تیغ روبارو زنم**

**ای باغبان ای باغبان، در بسته‌ای برمن چرا / بگشا دری این باغ، را تا سیب و شفتالو زنم**

**ای نفس هندووش، برو ترکی مکن با من که من / سلطان صاحب قوتّم، بر ترک و بر هندو زنم»**[1]

نکته دیگری که در وصیّت‌نامه کاملاً مشهود است نگرانی فضل نسبت به سرنوشت فرزندان خویش است او مکرّرا سفارش ایشان را به بازماندگان می‌کند و امید ان دارد که خداوند برایشان ترّحم بنماید. این نکته کمی غریب می‌نماید که شخصی مانند فضل که ادّعای صاحب قرانی دارد و در خواب دیده که **«عشر اوّل ماه ذوالحجّه در توخجی بخواب دیدن یوسف دامغانی را که گفت هفتاد بار بخواب شنیدم (یا**

[1] نعیمی و نسیمی، *دیوان فارسی فضل‌اللّه نعیمی تبریزی و عمادالدّین نسیمی شروانی*، به اهتمام پروفسور رستم علی‌اف (تهران، دنیا، ۱۳۵۳) ص ۱۸.

**شنیده‌ام) که صاحب قران (شاید قران) فلان کس است»**[1] و خواسته یا ناخواسته حکومت تیمور را که او نیز ادّعای صاحبقرانی دارد مورد تهدید جدّی قرار داده و لذا باید اماده عواقب کار خویش باشد، این قدر نگران سرنوشت فرزندان و خانواده خویش است. به نظر می‌اید که او فقط به پیروزی فکر می‌کرده و ساده دلانه احتمال شکست را به هیچ می‌گرفته است. در خواب‌هایی که فضل تعبیر کرده، تفاسیری در می‌اید که نشان می‌دهد که فضل می‌پنداشته که اگر می‌خواهد قدم در این مسیر بردارد باید ترک تعلّقات دنیوی بکند که یکی از انها اهل و عیال است، امّا بنظر نمی‌اید که فضل هیچ وقت توانسته باشد خود را از این تعلّقات ازاد کند و ظاهراً همیشه مردّد بوده است. هلموت ریتر قطعه‌ای از خوابنامه را چنین اورده که: «**دیگر روزی سواری بیامد و حکایت کرد که در خواب چماقی شش پر در دست داشته و یک پر ان را بدندان گرفته بوده است. فضل می‌گوید تو عزم کرده‌ای که بجمع درویشان پیوندی و همه قیودات را بگسلی، در حدود بغداد زنی داری و می‌خواهی طلاقنامه او را بفرستی»**[2] و می‌دانیم که جمع‌های درویشی خاستگاه‌های جنبش‌های اعتراضی علیه حکومت‌ها در طول تاریخ هزاره اخیر بوده است. پس فضل با چنین پنداری وارد این معرکه شده، امّا نتوانسته همانطور که خود او در نظر داشته و تلویحاً استنباط می‌شود رفتاری مناسب با دعاوی خویش به عنوان رهبر یک جنبش شبه مذهبی شورشی داشته باشد. مواردی که او راجع به خانواده‌اش در وصیّت نامه صحبت می‌کند از لحاظ حجم اصلاً قابل مقایسه با قسمت‌های دیگر نیست و قسمت اعظم وصیّت نامه را در برگرفته است. او به خانواده‌اش توصیه می‌کند که متفرّق شوند و هر یک به گوشه‌ای بروند و خود را مخفی کنند و مواظب باشند که به دست مفسدان و ظالمان نیفتند و بدنامی حاصل نشود. تامّل در این قسمت‌ها بخوبی

---

[1] *واژه نامه گرگانی*، ص ۲۳۹.

[2] ریتر، ص ۳۱، به نقل از نوم نامه.

اضطراب فضل ونیز عدم امنیّتی را که برای او پیش امده نشان می‌دهد. دانسته می‌شود که بفرض بزهکار بودن یک شخص، خانواده و کسان او نیز درمعرض تعقیب و تجاوز و قتل و انهدام قرار می‌گرفته‌اند و دستور ریشه کنی انها صادر می‌شده است. از همین نگرانی‌های فضل راجع به سرنوشت خانواده خویش می توان به گستره ناامنی و ستمی که در جامعه وجود داشته پی برد. شاید گفته شود که این مسأله در همه ادوار تاریخ ایران ساری و جاری بوده، امّا باید گفت که برای قربانی این ناامنی، رنجی که می‌برد مهمّ است نه سابقه تاریخی ان.

فضل در این وصیّت نامه بارها از تقدیر الهی به عنوان مسبّب همه امور نام می‌برد و تسلیم خویش را در برابر ان یاداور می‌شود ولی معلوم نیست که ایا این تقدیرگرایی مسکّن لحظات اضطراب بوده و یا اعتقاد واقعی وی چونین بوده است زیرا در اشعار منتسب به او، مطالب کاملاً عکس نظریه تقدیرگرایی وی در وصیّت‌نامه است:

**«ماییم امیر هر دو عالم / ماییم عدوی سور و ماتم**

**زد بحر محیط ما شبی موج / حاصل شد از ان کف و شد ادم**

**یک قطره زبحر ماست شبلی / یک نقطه زحرف ماست ادهم**

**عیسی دمنده دم بزاید /گر زانکه دمیم دم بمریم**

**سیمرغ جهان لامکانیم / مقصود زمین و اسمانیم»**[1]

همانطور که ملاحظه شد در ابیاتی که از مجموعه بزرگتر بصورت ناقص اورده شد، نعیمی خود را امیر هر دو عالم می‌داند و کرامات دیگر، که البتّه در پرتو بعضی تاویلات می‌شود تعابیر الهی را برای این اشعار در نظر گرفت. ممکن است فضل این شعر را در توصیف خداوند از زبان خودش گفته باشد. در یک نگاه کلّی این شعر مبهم و قابلیّت هر نوع بهره‌برداری را دارد و در نهایت خوش بینی می‌شود

[1] نعیمی و نسیمی، ص ٣٤.

گفت که از قابلیّت کمال انسان‌ها صحبت می‌کند که در پرتو افعال نیک انها میسور می‌شود، امّا این نکات در وصیّت نامه رنگ می‌بازد، و تلویحاً حالت عجز از ان استشمام می‌شود. که البتّه با تیغ تیز تیمور، شاید فضل چاره دیگری هم نداشته است.

از نکات دیگری که از وصیّت نامه فضل مستفاد می‌شود ان است که وی اعتقاد به خدا داشته است. البتّه باید توجّه داشت که یک بررّسی اختصاصی چیزی را روشن نخواهد کرد و اشخاص باید در کلّیت مورد داوری قرار بگیرند و در مورد فضل در این باره تناقضی دیده نمی‌شود، وی ارادت به خانواده پیامبر اسلام داشته و حتّی در جاهایی خود را حسین وقت شمرده، و شروان را کربلا توصیف می‌کند. مجموعه نظریات او درین باب که در وصیّت نامه اورده شده در تضادّ با اشعار منتسب به او نیستند و به نظر واقعی می‌ایند. او بارها و بارها در اشعار خویش از قران و علی ابن ابیطالب و حسین بن علی، با لحنی احترام امیز یاد می‌کند:

**«موصوف صفات قل هو اللّه علیست / در عالم معرفت شهنشاه علیست**

**ان نقطه کلّ که جزء از او پیدا شد / واللّه که ان علیست باللّه علیست»**[1]

بهر روی علیرغم مشابهاتی که بین متن وصیّت نامه و اشعار فضل به چشم می خورد به هیچ روی ان سبک وفخامت کلام که در اشعار به چشم می‌خورد، حتّی به مقدار کم در وصیّت نامه پیدا نیست و به گمان نگارنده بعید است که هر دوی این مقوله‌ها از یک شخص صادر شده باشد.

[1] *همان*، ص ۲۸.

## فصل اوّل، بخش سوّم، قسمت اوّل: اندیشه‌های عماد الدّین نسیمی

سیّد عمادالدّین نسیمی یکی از بزرگترین شعرای حروفیّه است که اشعار بسیاری به وی منتسب است. محل تولّد، سال تولّد، نحوه زندگی و محلّ قتل و تاریخ قتل وی در بوته ابهام است. گروهی وی را شیرازی الاصل می‌دانند. مورّخین جدید شوروی سابق او را به شروان نسبت داده‌اند، امّا محل تولّد او هر کجا بوده وی به زبان ترکی تسلّط داشته و اشعاری به این زبان سروده است. [1]

هدایت وی را در ریاض العارفین چنین توصیف می‌کند: «**نسیمی شیرازی طاب ثراه؛ نام ان جناب سیّد عمادالدّین از سادات رفیع الدّرجات شیراز و از محقّقین زمان خود ممتاز، ارادت بجناب سیّد شاه فضل متخلص به نعیمی داشته و در سنه ۱٤۳۳/۸۳۷ منصوروار پا بردار شهادت گذاشته. بعضی گویند در حلب شهید شد و بعضی مرقدش را در خارج ضرقان[2] شیراز می‌دانند. دیوانش دیده شد سه هزار بیت متجاوز است.**» [3]

علی قلیخان داغستانی نظر هدایت را در مورد سال و محلّ مرگ وی تأیید می‌کند: «**سیّد نسیمی شیرازی از کاملان سلسله علیه صوفیه و واصلان این فرقه ناجیه بوده از خوان فضل سیّد نعیمی باین نعمت عظمی بهره‌مند گردیده نسیم روح پرور عیسی اثرش را در احیای قلوب مرده دلان خاصیت باد بهار و رائحه کلام معجز نظامش را در تربیت ارواح افسرده طبعان تأثیر صبا در گلزار بوده. اخر مرده دلان حلب وی را مانند منصور بر دار زدند و این واقعه در ۱٤۳۳/۸۳۷ بوده لمؤلفه:**

**عشقبازان سخن حق بملا می‌گویند / از که ترسند سردار سلامت باشند**» [4]

---

[1] نسیمی، *دیوان*، به کوشش حمید آراسلی و جهانگیر قهرمان (باکو، علم، ۱۹۷۳).

[2] زرقان.

[3] ریاض العارفین، ص ٤۰٦.

[4] *واژه نامه گرگانی*، ص ٢٤ به نقل از ریاض‌الشعرا.

حسینی فسائی نیز وی را به منصور حلاجّ تشبیه کرده و مرقد وی را در زرقان حومه شیراز زیارتگاه می‌داند. [1]

از اشعار وی:

**«کی تواند شدن از سرّ انا الحقّ واقف / هر که او را غم ان است که بر دار کنند**

**دردمندان ز تو هر لحظه دلی می‌طلبند / تا به درد غم عشق تو گرفتار کنند»** [2]

حاجی خلیفه سال ۱٤۱۷/۸۲۰ را سال قتل نسیمی می‌داند. [3] ابن عماد الحنبلی نیز همین تاریخ را ذکر کرده است، [4] امّا ابن حجر عسقلانی سال ۱٤۱۸/۸۲۱ را برای سالمرگ نسیمی اورده، [5] و فرصت الدوله شیرازی سال ۱٤۳۳/۸۳۷ را ذکر کرده است. [6]

مدّرس وی را چنین معرّفی کرده: «**سیّد عمادالدّین شیرازی، عالم عارف فاضل کامل محدّث شاعر ماهر متخلّص به نسیمی، از مبرّزترین عرفا می‌باشد که اصول طریقت را از سیّد شاه فضل شیرازی نعیمی فرا گرفت.**» [7]

---

[1] حاج میرزا حسن حسینی فسائی، *فارسنامه ناصری*، به تصحیح و تحشیه منصور فسایی (تهران، امیرکبیر، ۱۳۷۸) ج دوّم، ص ۱۱۸۰.

[2] *همان*، ص ۱۱۸۱.

[3] حاجی خلیفه کاتب چلبی، *کشف الظنون عن اسامی الکتب و الفنّون* (استانبول، وکاله المعارف، ۱۹٤۱) ج اوّل، ستون ۸۱۷.

[4] ابن عماد الحنبلی، *شذرات الذهب فی اخبار من ذهب* (بیروت، المکتبه التجاری للطباعه و النشر و التوزیع، بی‌تا) ج هفتم، ص ۱٤٤.

[5] ابن حجر عسقلانی، *الانباء الغمر فی ابناء العمر*، تحقیق و تعلیق حسن حبشی (قاهره، المجلس الاعلی للشئون الاسلامیه، ۱۹۷۱) ج دوّم، ص ۲۱۹.

[6] محمّدنصیر فرصت شیرازی، *آثار عجم*، به کوشش منصور رستگار فسایی (تهران، امیرکبیر، ۱۳۷۸) ج اوّل، ص ۲۱٦.

[7] مدّرس، ج چهارم، ص ۱۷٤.

اوحدی امّا او را سیّد جلال الدّین می‌نامد، چیزی که در جای دیگـر دیـده نشـد، و ظاهراً هیچ مورّخی نیز تاکنون ان را ذکر نکرده و بنظر می‌رسد که فقط یـک اشـتباه کتابت بوده و متواتر نیست. وی نسیمی را اهل الکای شیراز مـی‌دانـد کـه در دامـان فضل اللّه نعیمی پرورده شده و هم چون منصـور حـلاج بـر دار بوسـه‌زده و بسـان منصور سخنانی به زبان رانده که بوی کفـر از ان استشـمام می‌شـده اسـت. لـذا بـه ادّعای اوحدی نابکـاران بـه تعقیـب او برخاسـته و رایـت مخـالفتش برافراشـتند و سرانجام در حلب او را حلاجّانه بـر دار کردنـد و لـوز[1] هسـتی او را از ننـگ قشـر ظاهری پرداختند.[2]

محمّد مظفّر حسین صبا درباره نسیمی چنین اورده: «**نسیمی از سادات والاقـدر شـیراز صوفی مشرب مستغرق بحار توحید بود و کلمات خلاف ظاهر از زبانش سر مـی‌زد و بنـابر ان به فتوای ملّایان شیراز در سنه سبع و ثلثین و ثمانمائـه [۱٤۳۳/۸۳۷] بـردار کشـیدند و مسلوخ نمودند و میرفرّخی گیلانی باین شعر برین معنی اشاره کرده:**

**«نسیمی چون وزید از جانب دوست / نسیمی را برون اورد از پوست»**[3]

حسن روملو واقعه‌ای را که منجر به قتـل وی در سـال ۱٤۳۳/۸۳۷ شـد را بـه ایـن صورت اورده که نسیمی دلباخته جوانی بـوده و روزی ان جـوان تیـری انداختـه و نسیمی این شعر را سروده:

**«هدف تیر خودم ساز که باری به طفیل / بر من افتد نظرت چون نگری از پی تیر»**[4]

---

[1] در لغت‌نامه دهخدا ذیل حرف ل برای واژه لوز معانی مختلف آمده ولی به نظر می‌آید که نزدیکترین معنی به متن، بادام است.

[2] اوحدی، برگ ۵۵۰، ص ب.

[3] محمّد مظفّرحسین صبا، *تذکره روز روشن* (تهران کتابخانه رازی، ۱۳٤۳) ص۱٤۷.

[4] حسن روملو، *احسن التواریخ*، به اهتمام عبدالحسین نوایی (تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳٤۹) ج یازدهم، ص ۲۱۰.

یکی از علمای حلب از وی می‌پرسد کـه در صـورت جـوان چـه مـی‌بینـی وی در جواب می گوید: «**در ایینه روی او صورت حقّ مشاهده می کنم. بیت:**

**مگر رخسار او سبع المثانی[1] است / که هر حرفی از ان بحر معانی است**» [2]

عالم می گوید ان صورتی که تو می‌بینی چرا در نظر ما نمـی‌ایـد نسـیمی در جـواب می گوید: «**عنقای این دولت قاف قابلیّت شمارا اشیانه خود نساخته و همـای سعادت ایـن مرتبه سایه بر سر حشمت شما نینداختـه.**»[3] پـس از ایـن مباحثـه عـالم بـه بـدگویی از نسیمی در میان علما پرداخته و دروغ‌هایی به وی می‌بندد. روزی نسیمی ایـن غـزل را می گوید:

«**حق بین نظری باید تا روی ترا بیند / چشمی که بود خود بین کی روی خدا بیند**

**دل ایینه ان شد کو تشنه دینداری / تا هم چون کلیم اللّه بر طور لقا بیند**

**از مشرق دیدارش ان را که بود دیده / انوار تجلّی را پیوسته چو ما بیند**

**وصف رخ و ان قامت اللّه جمیل امد / هر مرده دلی امّا این نکته کجا بیند**

**ای چشم نسیمی را از روی تو بینایی / ان را که تو منظوری غیر از تو که را بیند**»[4]

و جوان مورد بحث دائماً ابیات نسیمی را می‌خوانده است. از او سؤال می‌شـود کـه این شعر از توست یا نسیمی. وی خود را سراینده معرّفی می‌کند، به جـرم سـرودن این اشعار او را می‌خواسته‌اند دار بزنند که نسیمی سر می‌رسـد و خـود را سـراینده اشعار معرفی می‌کند «**بنابراین ان سیّد را پوسـت کندنـد و در محـل پوسـت کنـدن خـون بسیار از او رفته رنگش زرد شد گفتند که چون است رنگ زرد کرده‌ای. گفت مـن افتـاب**

---

[1] *همانجا.*

[2] *همانجا.*

[3] *همانجا.*

[4] *همانجا.*

**سپهر عاشقی‌ام، از مطلع عشق طالع شده. افتاب در محل غروب زرد می‌شود.**»[1]
امّا همه مورّخین اینگونه در مورد نسیمی اظهار نظر نکـرده و نظـر خوشـی نسـبت بوی نداشته‌اند، از جمله حاجی خلیفه کاتب چلبی درباره وی می‌گویـد: «**هـو عمـاد الدّین المقتول بسیف الشّریف الشّرع بحلب**»[2]

از اشعار وی:

«**در دایره وجود موجود علی است / اندر دو جهان مقصد و مقصود علی است**
**گر خانه اعتقاد ویران نشدی / من فاش بگفتمی که معبود علی است**»[3]

---

[1] *همانجا.*

[2] کاتب چلبی، *همانجا.*

[3] فسائی، *همانجا.*

## فصل اوّل، بخش سوّم، قسمت دوّم: کارد خوردن شاهرخ در هرات

خواندمیر در کتاب حبیب السّیر تحت عنوان «**ذکر کارد خوردن میرزا شاهرخ بهادر در مسجد جامع هراه از دست احمد لر**»[1] به توصیف این سوء قصد می‌پردازد. تواریخ دیگر نیز تقریباً با خواندمیر متفق‌اند الّا انکه حافظ ابرو تاریخ انجام سوء قصد را ۲۳ ربیع‌الاول اورده است.[2] انچه استنباط می‌شود ان است که روز جمعه ۲۳ ربیع‌الاخر ۱٤۲٦/۸۳۰ شاهرخ پس از ادای نماز جمعه هنگامی که قصد ترک مسجد را داشته است توسّط شخصی به نام احمد لر با کارد مورد ضرب قرار می‌گیرد. کمال الدّین عبدالرزّاق سمرقندی واقعه را چنین تعریف کرده: «**ان حضرت اکثر ایام جُمُعاتٍ...به مسجد جامع که داخل دارالسلطنه هرات است تشریف حضور ارزانی می‌داشت، اتّفاقا روز جمعه بیست و سیّم ربیع الثانی مسجد را مشرّف ساخت و ادای نماز فرموده و عرض نیاز به حضرت پادشاه کارساز رفع نموده، از مصلّی برخاست به عزم بیرون امدن، ناگاه در درون مسجد، در اثنای راه شخصی نمد پوش احمد لر نام، از مریدان فضل اللّه استرابادی به صورت دادخواهان کاغذی در دست پیش امد و ان حضرت به یکی از ملازمان اشارت فرمود که سخن او معلوم کرده بعرض برسانند. احمد لر بی‌اندیشه پیش دوید و یکّه کاردی، چون قطره ابی به شکم ان حضرت رسانید. امّا چون عنایت الهی در همه احوال حافظ و ناصر ان حضرت بود...کارد کارگر نیامد و زخم قوی نبود. لرک را هم در مسجد جامع، ایکچیان به قتل اوردند.**»[3] اگر لقب لر برای احمد دلیل ان باشد که او

---

[1] غیاث‌الدّین بن همام‌الدّین الحسینی معروف به خواندمیر، *تاریخ حبیب السّیر فی اخبار افراد بشر* (تهران، کتابخانه خیام، ۱۳۲۳) ج سوّم، ص ٦۱٥.

[2] حافظ ابرو، *زبده‌التّواریخ*، به کوشش سیّدکمال حاج سیّد حاج جوادی (تهران، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۸۰) ج چهارم، ص ۹۱۱.

[3] کمال‌الدّین عبدالرزّاق سمرقندی، *مطلع‌سعدین و مجمع بحرین*، به تصحیح محمّد شفیع لاهوری (بی جا، بی نا، ۱۳٦۰ ه. ق.) ج دوّم، ص ٥۸٥.

لرستانی بوده است بودن او در هرات محل تعجّب است و می‌شود حدس زد که حروفیّه برای قتل شاهرخ یکی از افراد خود در لرستان را به محل حادثه فرا خوانده بوده‌اند تا بعد از سوء قصد بدون هیچ مشکلی متواری شود. عبدالرزاق سمرقندی در ادامه اورده که «**میرزا بایسنغر و امرا تفحص لرک فرموده، از کشتن او پشیمان بودند. از چیزهای او کلیدی یافتند و عسسان بواجبی جست و جوی کرده در تیمچه خانه‌ای به ان کلید گشاده شد و اهل تیمچه حلیه ان شخص بیان کرده، گفتند چنین شخصی اینجا بود و طاقیه دوزی می‌کرد و مردم بسیار پیش او می‌امدند از ان جمله مولانا معروف خطاطّ بغدادی...در این وقت مولانا معروف را مطعون ساخته، گرفتند. و اکثر جوانان مستعدّ که پیش او متردّد بودند متوهّم شدند و ارباب طمع از ایشان زرها گرفتند.**»[1]

از انچه که امد بخوبی مفهوم می‌شود که پیامد این حادثه زمینه را برای اخاذی از مردم و تسویّه حساب‌های شخصی در پناه اتّهامات مذهبی بخوبی اماده کرده و شاید که چه بسیار کسان بدون هیچ ربطی با جریان احمد لر، قربانی ان شده باشند و یا مورد سوء استفاده قرار گرفته باشند. بهر روی مولانای مذکور را بجرم دوستی با احمد در چاه قلعه اختیارالدّین محبوس کردند و پیش از حبس برای شکنجه روانی چند بار به پای چوبه دار بردند و برگرداندند و خواجه عضدالدّین دخترزاده فضل اللّه نعیمی استرابادی و جمعی دیگر از موافقان احمد لر سرانجام «**مقتول بلکه محروق شدند.**»[2]

شمس الدّین محمّدبن عبدالرّحمان سخاوی به نقل از مقریزی در العقود الفریده فی تراجم‌الاعیان المفیده، ضاربان را دو نفر می‌داند، و می‌گوید که معین الدّین شاهرخ پسر تیمور لنگ دستور داد تا انان را از شهرهای وی اخراج کنند. دو مرد از حروفیّه در هنگام نماز به وی حمله کرده و او را به سختی مجروح کردند بطوری که به

---

[1] *همان*، ص ۵۸٦.

[2] خواندمیر، ج سوّم، ص ٦۱۵.

مدّت طولانی بستری شد و سرانجام درگذشت. و ان دو مرد در همان وقت به بدترین صورت کشته شدند. [1]

[1] شمس‌الدّین محمّد سخاوی، *الضوء اللامع لاهل القرن التاسع* (بیروت ، منشورات دارمکتبه الحیاه، بی‌تا) الجزء سادس، صص ٤-١٧٣.

## فصل اوّل، بخش چهارم: مروری بر معتقدات حروفی

به نظر حروفیان خداوند به دو صورت خویشتن را به بشر نمایانده است. یک بار به صورت ادم که به صورت و مثال خویش افرید و به فرشتگان فرمان داد که تا وی را سجده کنند و بار دیگر به صورت کلام خویش یعنی قران و اسماء موجودات. بعقیده حروفیان شنیدن اواز خداوند بر دیدن روی او ارجحیّت دارد و ظهور دوّم خداوند به صورت اصوات و سپس حروف است. به عقیده فضل اللّه نعیمی واژه و نام یک چیز، خود ان چیز است. اسماء عین مسمّی، به نظر ایشان اشیاء بدون اسماء قابل تصوّر نیست. شناخت یک چیز فقط با دانستن نام ان چیز میسّر می‌شود و لاغیر، و ماهیّت یک شیی را فقط با ذکر اسم و صفات ان شیئی می‌توان توضیح داد. به نظر ایشان کلمه اللّه علّت وجودی جملگی اشیاء است. و کلام و اسماء و حروف منشأ خدایی دارند لذا سخن نیز منشأء خدایی دارد. حروفیّه در بیان حروف ارتباطاتی خاص قایل می‌شدند که دارای معانی باطنی خاص است و ایشان با تاویل‌های خاص خود بساط مفصلّی با حروف و عدد راه انداخته‌اند که بسیار دیرفهم است ومشکلات جدّی را در فهم رسائل حروفیّه پیش می‌اورد. به نظر ایشان، انسان نه تنها بصورت خدا افریده شده بلکه بر چهره هر انسانی ۲۸ یا ۳۲ حرف و فاتحه و تمام قران نگاشته شده است. ظاهراً حدیثی گفته که خدا بشر را بصورت خود افریده و حدیثی دیگر گفته که پیامبر در هنگام معراج خدا را به قیافه پسری خوب روی دید. هلموت ریتر برین عقیده است که «**فضل قدم را فرا می‌نهد. در نظر او مَظهَر و مُظهِر هر دو یکی است. از این جهت انسان نه فقط عرش خدا بلکه خود خداست. پس جای شگفتی نیست که پیروان فضل بالاخص او را خدا می‌دانستند. از این گذشته شاهد زیبا...تنها عکس پروردگار در ایینه ادمی نیست بلکه عین خداست.**»[1]
مجلسی این اشعار را به حنبلی نسبت داده است:

---

[1] ریتر، ص ١٦.

**«حنبلی گفتا خدا جسم است و جان / می‌نشیند در فراز اسمان**

**صورت امرد پسر، باشد خدا / لؤلؤ مرجان بود کفشش بپا**

**هر شب جمعه زچرخ چارمین / پس فرواید نشیند بر زمین**

**برخری باشد سوار ان شهریار / لیک تنها گاه بر اشتر سوار»**[1]

علی میرفطروس بطور تلویحی کلمه [حروفیّه] را مشتق از [حرفه و فن] دانسته[2] و در صدد برامده که در چارچوب تئوری‌های از پیش مسلّم فرض شده معانی دیگری از این کلمه استنتاج کند و در بحثی که در این باره ارائه داده، مضامین و اصطلاحات عرفانی رایج در میان حروفیان را تنها یک شکل و لفافه برای استتار عقاید اته ئیستی[3] ایشان دانسته است. نگارنده وارد این مباحث نظری نمی‌شود امّا تقریباً مسلّم است که کلمه حروفیّه از کلمه [حرف] مشتق شده و نه [حرفه]. در مورد عقاید اته‌ئیستی حروفیّه، ارا میرفطروس، از سوی ابوذر ورداسبی رد شده است. [4] به نظر می‌اید که حروفیان بر اساس حدیث: «من عرف نفسه فقد عرف ربه»[5]شناخت انسان را، شناخت خدا می‌دانسته‌اند.

**«بشناس تو خود را که شناسای خدایی / روشن شود ای خواجه هر اینه معمّا**

**ور زانکه بخود راه تو امروز نبردی / ای بس که بدندان گزی انگشت**

**مستان الستند کسانی که از این جام / در بزم ازل باده کشیدند بیکجا**

---

[1] *تذکرة‌الائمّه*، ص ۱۱۵.

[2] میرفطروس، علی. *جنبش حروفیّه و نهضت پسیخانیان (نقطویان)* (تهران، بامداد، بی‌تا) ص ۲۷.

[3] آته ئیستی به معنای الحادی است.

[4] ورداسبی، ابوذر. *سرخ جامگان و نمدپوشان، تحلیلی کوتاه از جنبش خرم‌دینان و نهضت حروفیان* (تهران، پیوند، ۱۳۵۷).

[5] من عرف نفسه فقد عرف ربه یعنی هر کس خود را بشناسد، خدای خود را شناخته است.

**اینست ره حق که بیان کرد نسیمی / واللّه شهیدا و کفی باللّه شهیدا[1]»[2]**

ذبیح‌اللّه صفا درباره عقاید حروفیّه می‌گوید که: «**انسان کون جامع و نسخه کبرای خلقت است. او برزخ کبری است، یعنی از راه شناخت انسانست که می‌توان به شناخت حق نائل شد و باز از این حدّ نیز فراتر رفته می‌گویند خداوند در هیأت ادم جلوه کرد و بهمین سبب فرشتگان را فرمان داد تا بر او نماز برند و ابلیس که چنین نکرد مغبوض و مطرود شد. این جلوه حق یا بهتر بگوییم حلول ذات مطلق در هیأت افراد کامل، در یکصد و بیست هزار پیامبر تکرار شد که همه به نوعی گرفتار شیطان‌ها شده در مصائب افتادند و اخرین انها فضل اللّه نصیحی [کذا] استرابادی است که حروفیّه او را شهید اعلی و ذبح اعظم لقب داده‌اند و اخرین حرف حروفیّه انست که او یعنی فضل اللّه خدا بود، خدای خالق نور و ظلمت، خدای عالم.**»[3]

این گونه عقاید به نظر می‌رسد که در اشعار نسیمی کاملاً به چشم می‌خورند، امّا باید این نکته را ازنظر دور نداشت که این اشعار بالقوّه قابلیّت برداشت‌های دیگر را نیز دارند، هر چند که جنبه توحیدی در انها بسیار قویتر و بارزتر است. مقدّس اردبیلی درباره عقاید حروفیّه معتقد است که جمعی از ایشان لعنت را مرکب از چهار حرف ل، ع، ن، ت دانسته که هر یک اسمی از اسماء اللّه‌اند پس نتیجه گرفته‌اند لعنت عین رحمت است، و جمعی دیگر معتقدند که نقطه ذات حق تعالی، در جمیع حروف حلول کرده، و جمعی دیگر معتقدند که عالم صورت حق تعالی است، و حق تعالی روح عالم است. بر مبنای نظریه محی الدّین عربی در کتاب فصوص الحکم که گفته: العالم صورته، و هو روح العالم. و عالم عبارت است از ما

---

[1] واللّه شهیدا و کفی بالله شهیدا یعنی خداوند شاهد است و خداوند برای شهادت کفایت میکند.

[2] نعیمی و نسیمی، ص ۲٦۰.

[3] ذبیح‌اللّه صفا، *تاریخ ادبیّات ایران* (تهران، فردوسی، ۱۳٦٤) ج چهارم، ص ٦٦.

سوی اللّه،[1] در نتیجه هر چیزی صورت خداست، و حروف نیز صورت خداست، و خدای تعالی روح حروف است، و در نتیجه این حروف عین ذات و عین رحمت خداست. [2]

مقدّس اردبیلی معتقد است که صوفیه معنای کلام امام اوّل شیعیان را در نیافته‌اند که فرموده من عرف نفسه فقد عرف ربّه، زیرا که ان را تاویل کرده و به مراد خویش بکار می‌برند. [3]

این فصل را با شعری از نسیمی به پایان می‌بریم:

**«تقلید روان از ره توحید بعیدند / زانست که هرگز به حقیقت نرسیدند**
**ره در حرم کعبه مقصود نبردند / هر چند درین بادیه هر سوی دویدند**
**در گفت و شنیدند طلب کار همه عمر / این طرفه که همواره درین گفت و شنیدند**
**ان شاهد گل چهره زرخ پرده برانداخت / این کوردلان رنگی از ان چهره ندیدند**
**مردان خدا زنده جاوید بمانند / زان روح الهی که در ایشان بدمیدند**
**زنده بخدایند چو از خویش بمردند / پیوسته بحق زنده چو از خویش بریدند**
**پیری طلبی، راه مریدی سپر اوّل / پیران جهان جمله درین راه مریدند**
**این راه بکوشش نتوان یافت نسیمی / از جذبه کرا تا بسوی خود کشیدند»**[4]

---

[1] ما سوی اللّه یعنی آنچه بغیر از خدا باشد.

[2] مقدّس اردبیلی، ص ٥٧٤.

[3] *همان*، ص ٥٠.

[4] نعیمی و نسیمی، ص ٢٨٠.

# فصل دوّم: پیدایش و روند جنبش نقطوی در عصر تیموری

## فصل دوّم، بخش اوّل: زندگی و عقاید محمود پسیخانی

بعد از سرکوبی جنبش حروفیّه توسّط تیمور، جنبش دیگری شکل گرفت. محمود پسیخانی که خود از دست پروردگان فضل اللّه نعیمی استرابادی بود و در میان حلقه درویشی وی قرار داشت، در این زمان جنبش نقطوی را پایه‌گذاری کرد. وی با بهره‌گیری از پتانسیل موجود در جامعه که به علّت خرابی‌ها و کشتارها ونابسامانی‌های حاصل از جنگ‌های مهیب تیمور بوجود امده بود، توانست که موج جدیدی را به راه بیاندازد که از قدّرت و وسعت ان اطّلاعات مستندی در دست نیست، ولی می‌توان حدس زد که مردم بجان امده از ظلم و جنگ و ویرانی و قحطی از او استقبال کرده و در جهت اهداف او گام برداشته‌اند، هرچند که تقریباً هیچ سندی در مورد جنبشی که محمود در اوایل قرن هشتم پایه‌گذاری کرد و استقبالی که توده‌های مردم از ان نموده‌اند در دست نیست. حدس می‌زنیم که جنبش محمود توسّط پیروان فضل اللّه نعیمی و دیگر اقشار جامعه که منتظر مجدّد رأس مائه بوده‌اند باید مورد استقبال قرار گرفته باشد، ولی اینکه این استقبال در چه اندازه‌ای بوده و ایا اصلاً استقبالی در کار بوده یا خیر، مسأله‌ای است که شاید هیچ وقت روشن نشود. ظاهراً نخستین منبعی که به محمود اشاره دارد وصیّت نامه فضل اللّه نعیمی است که در جایی از ان چنین گفته شده:

**«و اگر محمود بدسیرتی و نابسامانی می‌نماید بیرون کند و پندارد که که هرگز نبوده است.»**[1] اگر این محمود همان محمود پسیخانی باشد باید گفت که نطفه‌های انشعاب نقطویان از جنبش حروفیّه، حتّی قبل از مرگ فضل اللّه نعیمی وجود داشته

---

[1] آژند، ص ۲۵ به نقل از گولپینارلی و حسین الیاری.

است. بهر روی محمود پسیخانی در سال ۱۳۹۷/۸۰۰ دعوت خود را اشکار کرد.[۱] وی که خود ابتدا از پیروان فضل اللّه نعیمی استرابادی بود از او جدا شد و جنبش نوینی را پایه‌گذاری کرد. نخست بدانیم پسیخان کجاست؟ حاجی زین العابدین شیروانی ان را چنین معرّفی کرده: «**ذکر پسخان، بفتح پاء و سکون سین و خاء معجمه و سکون نون، بلوکی از گیلانست و اکثر قرای ان در قرب بحر خزر واقع شده است اب و هوای ان ناحیه چندان ممدوح نیست و ابریشم فراوان از پسخان حاصل می‌شود.**»[۲]

درباره زندگی و مرگ محمود جز اطّلاعاتی شایعه گونه چیزی در دست نیست. بنظر می‌اید که انچه که توسّط هواداران وی نوشته شده از بین برده شده و انچه که توسّط مخالفان وی نگاشته شده تحریف شده و مجعول است. و اگر هم چنین نباشد نمی‌توان حکم به راستی انها داد.

تقی الدّین اوحدی نظر منفی درباره وی دارد: «**سیّد نسیمی و محمود مطرود پسیخانی از جمله مریدان او [فضل‌اللّه نعیمی] بوده‌اند گویند محمود را به سبب انانیت[۳] از در خود رانده مردود و از نظر انداخت و او در برابر حرف وی [فضل اللّه نعیمی] از نقطه کارخانه پرداخت و خود را مطرود و ملعون ازل و ابد ساخت غرض که وی بعد از ان که از مجلس او رانده شد هزار و یک رساله، و شانزده جلد کتاب چنانچه نزد امنای او متداولست پرداخت.**»[۴]

محمّدعلی تربیّت در وصف محمود می‌گوید: «**امّا محمود مؤسس طریقه نقطویان بوده**

---

[۱] ملّاعبدالنّبی فخرالزّمانی قزوینی، *تذکره میخانه*، به اهتمام احمد گل‌چین معانی (بی جا، اقبال، ۱۳٤۰) ص ٦۱۵.

[۲] حاجی زین‌العابدین شیروانی، *بستان‌السیاحه* (تهران، کتابخانه سنایی و کتابخانه محمودی، ۱۳۱۰ هـ. ق.) ص ۲۱۱.

[۳] خود بینی.

[٤] اوحدی، *همانجا*.

**از اهل پسخان گیلان در تاریخ ۱۳۹۷/۸۰۰ ظهور نموده، هفده جلد کتاب و هزار و یک رساله در نقطه و اعداد تألیف کرده است.»**[1] عقیده بر این است که وی خود را در تیزاب انداخته و از بین برده، امّا صاحب دبستان این عقیده را رد کرده و می‌گوید که «**از فخرالدّین نامی که از این طایفه بود شنیده شد که دنیه گویند که محمود خود را به تیزاب انداخت این غلط است و از کین ساخته‌اند.**»[2] ظاهراً زمان مرگ محمود سال ۱٤۲۷/۸۳۱ بوده است. [3]

به نظر می‌اید که بیشترین اطّلاعات راجع به محمود در کتاب دبستان المذاهب اورده شده باشد. دبستان گفته که محمود از مسجوان [کذا] که دهی از گیلان است سرزده و عالم و عامل و متّقی و پرهیزکار و فصیح بوده و در ششصد هجری[4] ظاهر شد و گویند «**چون جسد محمّد کاملتر شد از ان محمود سر بر زد و نبعثک مقاما محمودا خبر ان است یعنی چون در عناصر قوّتی بهم رسد که در امتزاج صورت معدنی برو فائض شود که استعدادش بیشی بپذیرد تا خلعت نباتی در برش کشند، بود که توانائی و شایستگی زیادتی یابد تا کسوت حیوانی بر قامتش راست‌اید، و سزد که عناصری که به فرّه ترکیب انسانی سزاوار است شکوهی بهم رسد که از ان انسان کامل جلوه‌گر گردد و**

---

[1] تربیّت، ص ۳۱۷.

[2] ناشناس، *دبستان المذاهب*، به همراه پژوهشی از علی اصغر مصطفوی (تهران، بی نا، ۱۳٦۱) ص ۲٤۷.

[3] قاضی احمدتتوی، و آصف‌خان قزوینی، *تاریخ الفی*، به تصحیح و اهتمام علی آل داود (تهران، فکر روز، ۱۳۷۸) ص ۷۲۵ . تاریخ‌الفی در وقایع سال ۹۸۱ سال مرگ محمود را ۱۵۰ سال قبل می‌داند، و اگر مؤلّف همین سال را به عنوان مبنا قرار داده باشد می‌توان سال ۸۳۱ را از آن استنتاج کرد ولی به نظر می‌رسد که مؤلّف سال نگارش تاریخ خود را مبنا قرار داده، و در این صورت این زمان می‌تواند تا حدود یک دهه دیرتر از تاریخ ۸۳۱ باشد.

[4] ٦۰۰ غلط و ۸۰۰ صحیح است.

**بدین سان اجزای جسد انسانی از ظهور ادم صفی در ترقّی بود تا به رتبه محمّدی که معراج است بهره‌ور شدند درینوقت چون اکمل و اصفی گشت، محمود سر بر زد بنابراین گفته‌اند بیت:**

**از محمّد گریز در محمود / کاندر ان کاست و اندرین افزود**

**و این که حضرت رسالت ماب محمّدی (ع) به علی گفته: انا و علی من نور واحد و لحمک لحمی و جسمک جسمی[1] اشارت بدانست که صفوه و قوه و اجزای اجساد همه انبیا و اولیا بهم امده از ان جسد محمّد و علی مخمّر گشت بدینسان گزیده اجزای جسد محمّد و علی فراهم شد و با هم امیخت از ان پیکر محمود در سرشت.»[2]**

همانطور که ملاحظه شد محمود رسالت پیامبر اسلام را نفی نکرده، بلکه خود را مرحله تکاملی ان رسالت دانسته و احادیث را به نفع افکار خویش تاویل نموده است.

صاحب دبستان گفته که از درویش صفا و درویش بقای واحد و درویش اسمعیل و میرزا تقی و شیخ لطف اللّه و شیخ شهاب که از امنای نقطویّه بوده‌اند شنیده که منظور محمود از نقطه خاک است، و عناصر دیگر نیز به زعم او از خاک موجودند، و افتاب را نفس اتش دانسته، و کعبه عبادت و اتشکده طاعت ذات اقدس او را خوانند، و اسمان را هوا و ماه را نفس اب شناسند، و به رجعت قایل بوده «**برین ایین چون بمیرد، و بخاکش برند، اجزای بدنی او به صورت جمادی یا نباتی جلوه کند، تا ان نبات غذای حیوان شود، یا به خورد انسان رسد، پس به کسوت انسانی دراید، و این هم گوید در خورد علم و عمل باشد، و اجزای پراکنده جسد در خورد علم و عمل همه یکجا گرد ایند، و پراکنده نگردند، خواه از نشا جمادی، خواه نباتی، خواه حیوانی یا انسانی،**

---

[1] من و علی از نور واحد خلق شده ایم و گوشت و جسم او، گوشت و جسم من است.

[2] *دبستان المذاهب*، صص ٤-٢٤٣.

**اگرچه ترکیب گشاده شود، و قائل بوجود نفس ناطقه مجرّد نیست، و افلاک را بیرون از عنصر نداند، و واجب و مبدا اوّل نقطه خاک را شمرد، و بجای بسم‌اللّه الرّحمن الرّحیم، استعین بنفسک الذی لااله الا هو نویسند، و بجای لیس کمثله شیء، انا مرکب المبین گوید.»**[1]

محمّد پسر محمود دهدار در رساله نفایس الارقام به شرح این قسمت از عقاید نقطویّه پرداخته: «**طایفه دوّم از منکران وجود واجب ملاحده تناسخیّه‌اند، که خود را نقطویّه می‌خوانند، مبدا اشیا را ذات مربّع می‌گویند، و ان عبارتست از روح انسان نزد ایشان، و خود را خدا می‌دانند، و می‌گویند که تا خود را نشناخته بنده است، و چون خود را شناخت خدا است، و کلمه ایشان این است: لااله الا المرکب المبین، و مراد ایشان از مرکب مبین ادمی است، و واضع این مذهب محمود فسیخانی است لعنه اللّه تعالی.**»[2] به نظر می‌اید که این ادّعای نقطویّه در راستای همان شعار منصور حلاج و ادّعای انا الحق وی باشد، و می‌توان حدس زد که در بسیاری از طرایق متصوّفه این اندیشه وجود داشته ولیکن افشا نمی‌شده است. خواجه حافظ شیرازی در این باره گفته:

«**ان یار کزو گشت سردار بلند / جرمش این بود که اسرار هویدا می‌کرد**»

و نسفی به وضوح بر این رازداری تأکید کرده وعلّت ان را گفته: «**امّا انچه اعتقاد این درویش است در این کتاب نیاوردم، از جهت انکه هر ادمیی باشد همه چیزها را نداند، و نه هر چه ادمی داند بتواند گفت و نوشت، بلکه از صد هزار کس یک کس دانا باشد، و انکه دانا باشد از هزار چیز که بداند یکی بتواند گفت، و از هر چیز که بتواند، یکی چنان باشد که بتواند نوشت، که نوشته بدست اهل و نااهل افتد و منظور نظر مستعدّ و نامستعدّ**

---

[1] *همانجا.*

[2] محمّد پسر محمود دهدار، *رسائل دهدار (رساله نفایس‌الارقام...)* به کوشش محمّدحسین اکبری ساوی و با همکاری دفتر نشر میراث مکتوب (تهران، نشر نقطه، ۱۳۷۵) ص ۳۱۹.

**شود، ای درویش همه کس را استعداد درک حقایق نباشد، که ادمیان در تحصیل علوم به تفاوتند، بلکه در جمله کارها، از جهت انکه هر یک الت کاری و مظهر چیزی‌اند.».** [1]

مولوی نیز به صراحت می‌گوید که همه انچه در ذهن دارد نگفته است:

**«در خور عقل عوام این گفته شد از سخن باقی ان نهفته شد**

**زرّ عقلت ریزه است ای متّهم / بر قراضه مهر سکّه چون نهم»**[2]

صاحب هفت اقلیم در این باره گفته: «**از شبلی نقل است که ان شب به سر گور او [حلاج] شدم و مناجات کردم در خواب حق تعالی را دیدم گفتم: الهی این بنده مؤمن و عارفی بود وایافته، این بلاها با وی چرا کردی. گفت: از انکه سرّ ما به غیر ما می‌گفت، اینست جزای کسی که سرّ ملوک فاش کند.»**[3]

صاحب دبستان گفته که محمود را نسخ‌ها و رسمهاست در برابر شرایع و انبیا، و سراسر مصحف را مطابق عقیده خویش تاویل کرده، از جمله مقرّرات وی ان بوده که در مدّه العمر به پارسائی و درویشی و تجرد گذرانده و تعلّقی نداشته مگر به غذای اندکی، و چنین کسی در ترّقی بوده و واحد گردد و به مرتبه اللّه که مرکب مبین است برسد، و اگر امینی میل به امیزش زن داشته باشد در همه عمر یک بار، و اگر نتواند در هر سالی یک بار، و اگر نتواند در چلّه یک بار، و اگر نیارد در ماهی یک بار، و اگر نتواند در هفته یک بار. [4]

---

[1] عبدالعزیزبن محمّد نسفی، *کشف‌الحقایق*، به کوشش احمد مهدوی دامغانی (تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۹) ص ٦.

[2] مولانا جلال‌الدّین محمّد بلخی رومی، *مثنوی معنوی*، به قلم سیّدحسن میرخانی (بی‌جا، جاویدان، بی تا) ص ٤٠٦.

[3] امین‌احمد رازی، *تذکره هفت اقلیم* (تهران، سروش، ۱۳۷۸) ج اوّل، ص ۱۷۵. این نسخه را منبعد با نام چاپ جدید یاد خواهیم کرد.

[4] *دبستان المذاهب*، ص ٢٤٥.

صاحب دبستان درباره کلمه محصی، و هم چنین معنی ان در نزد نقطویّه گفته:
«محصی در لغت شمارنده، و در اصطلاح این قوم ان است که از خلق و فعل هر کس به خلق نشاء اوّلی او پی برد، چنانکه از مسلمات ایشان است که هر کسی که به مجلسی دراید، بار اوّل نام هر چه از موالد بر زبان اورد، احصای او چنان کنند که در نشاء سابق همان چیز بوده، که نام ان بر زبان اورده. گویند حاجیان فریب پیشه که جام‌های مخطط دربر دارند، که ان را عبای کربلائی خوانند، و ریا و شید ورزند. چون در خور و خوی خود به نشاء حیوانی در ایند، جانوری گردند که ان را به هندی کلهری گویند، و چون به نشاء نباتی گرایند هندوانه مخطط و خسته سنجد شوند، چون به نشاء جمادی درایند سنگ سلیمانی باشند، و محصی بدین عارف بود، و فق‌های وسواسی دست و دهن اب کش سپید جامه دوست، قاز [غاز] شوند که هر دم سر به اب فرو برند، و در نشاء نباتی چوب مسواک و رحل و حصیر جانماز، و در حالت جمادی سنگ یا خاره و لوح مزار و قبله نما گردند، و کرم شب تاب مشعل داریست که بتدریج نزول کرده، بدین پیکر در امده، و سگ در نشاء سابق ترک قزلباش بوده، که شمشیر کجش دم شده، و بالفعل ترکی می فهمد، چون چخ گویی بیرون رود، و چخ به ترکی برون ای باشد. گوید به کمال رسیدن اهن ان است که بدان اهن نبی یا ولی کشته شود، و بیت:
عارفان چون سفر ملک بقا می‌خواهند / از سر تیغ تو تکبیر فنا می‌خواهند
و گفته که امام حسین در نشاء، از نشاء موسی بوده و یزید فرعون. موسی در ان نشاء فرعون را در اب نیل غرق کرد و برو فیروزی یافت، و در این نشاء موسی حسین شد و فرعون یزید، حسین را اب فراه نداده به اب تیغ ابدار ترکیبش را به تفرید[1] برد.»[2]
از این متن می‌توان استنباط کرد که نقطویّه معتقد به قیامت نبوده‌اند، و عذاب و

[1] تفرید در اینجا ظاهرا به معنی مردن است.
[2] *همان*، صص ٥-٢٤٤.

مکافات و پاداش عمل هر کس را در نشاء ثانوی شخص دانسته‌اند. صاحب رساله درّالیتیم در مورد احصا چنین اورده: «**و چون این طایفه اخسّ**[1] **خلقند، و ضال**[2] **و مضل،**[3] **و عوام النّاس بواسطه مشتهیأت**[4] **نفس به ایشان بیشتر می‌گروند، مبالغه در پایه دینیه ایشان رفت، و بباید دانست که مجرّد صورت کافی نیست برای اتّحاد در نوع، چه در معنی اگر صفات و لوازم نوعیّت باشد داخل است والا خارج.**

**اینکه تو بینی نه همه مردمند / بیشترش گاو و خر بی‌دمند**

**و از ظهور صفات مردمی پایه هر کس می‌توان شناخت، هم چنانچه ملاحده به زعم غلط خود احصا می‌کنند، و از سرعت دوندگی و تیزبینی می‌گویند که از راه اهو امده، امّا هیچ کار به صفات انسانی ندارند، و حال انکه نفس انسانی را صفتی است ذاتی، که به حسب ظهور ان صفت پایه انسانیّت می‌توان شناخت، و در هر شخصی که ان صفت مطلقا نباشد، او صاحب نفس انسانی، و نبی نوع ادمی نیست، هر چند که بر صورت نوعی باشد، اولئک کالانعام بل هم اضل سبیلا**[5]**...پس معلوم شد که این جماعت ملاحده در صورت نوعی با افراد انسان شریک‌اند، نه در معنی انسانیّت.**»[6]

لازم به توضیح است که به جهت جلوگیری از تحریف کلام مجبوریم تا عین قول‌ها را نقل کنیم. اخوند ملّا محمّد باقر مجلسی درباره ایشان چنین اورده: «**دهریه از ملاحده‌اند، هر چند به علانیه اظهار دین خود نمی‌کنند، اما گویند صانع عالم است، و**

---

[1] پایین ترین.

[2] ضال به معنی گمگشته و گمراه است.

[3] مضّل به معنی گمراه کننده است.

[4] مشتهیات به معنی آرزوها و خواسته ها است.

[5] آنها همچون چهارپایانند بلکه گمراه تر. *قران*، سوره فرقان آیه ٤٤.

[6] محمّد پسر محمود دهدار، *رسائل دهدار (رساله درّالیتیم...)* به کوشش محمّدحسین اکبری ساوی و با همکاری دفتر نشر میراث مکتوب (تهران، نشر نقطه، ۱۳۷۵) ص ۱۳۸.

گویند ما یهلکنا الا الدّهر، [1] و اسمان ستونی دارد که ما نمی‌بینیم ادمی بر او می‌خورد و می‌میرد و جمله گویند هود و شعیب و صالح و موسی و عیسی و محمّد (ص) انبیا بودند ولیکن هرمس و هراپوس و افلاطون و سقراط و بقراط و ارسطالیس پیغمبرانند، و این قوم نیز کواکب را عبادت کنند، و گویند دنیا قدیم است، دلیل بر انکه ما تخم را نمی‌بینیم که جوجه می‌شود، و ادمی را می‌بینیم که از منی بهم می‌رسد، و مسبّب را نمی‌بینیم، زیرا که به عقل ما درست نمی‌اید، و چیزی که عقل ما در نیابد، حکم به وجودش نمی‌کنیم، پس دنیا چنین بوده و چنین خواهد شد. و امثال واجبی نزد ایشان واجبست، و اما خمر را حلال می‌دانند و گویند وطی دبر[2] زوجه مردمان بر اجنبی حلالست، زیرا که شوهر صیغه بر فرج[3] خوانده است و زن مختار است، و نزد ایشان حشر و میعاد نیست، و محمود از ایشان به طبیعت و عناصر اربعه قایل شده، و در کتابی از ان ملعون دیدم نوشته لااله الااللّه المرکب المبین، همه صفحه این قول نوشته بود، و چهار نقطه گذاشته بود، و اتش و باد و خاک و اب از قران استشهاد اورده بود، به اثبات طبیعت و عناصر اربعه، و تمام ان کتاب کفر و زندقه بود.»[4]

---

[1] و جز دهر و طبیعت کسی ما را نمی‌میراند. *قران*، آیه ٤٢ سوره جاثیه.

[2] دُبُرَ یعنی معقد.

[3] فَرج یعنی آلت تناسلی زن.

[4] کیا، صادق. *نقطویان یا پسخانیان*، جزوه شماره ١٣ ایران کوده، ([تهران] انجمن ایرانویج، ١٣٢٠ یزدگردی) ص٣٢، به نقل از تذکره الائمه محمّدباقر پسر محمّدتقی لاهیجی. ما در نسخه‌ای از تذکره‌الائمّه، چاپ سنگی که متعلّق به کتابخانه دانشکده ادبیات دانشگاه تهران است متن فوق را نیافتیم، و به نظر می‌رسد که به دلایلی، سهواً یا عمداً حذف شده باشد. صادق‌کیا بدون آوردن هیچ دلیلی این نسخه را متعلّق به مجلسی ندانسته و در جلد دوّم ادبیات فارسی بر مبنای تالیف استوری، ترجمه فارسی ص ٨٤٠ نیز همین مساله ابراز شده و چنین دلیل آورده شده که اغلب فهرست‌ها این کتاب را به محمّدباقربن محمّدتقی لاهیجی نسبت داده‌اند، اما بنده با مطابقت تذکره‌الائمّه و بحارالانوار به این نتیجه رسیدم که این دو متن از هر حیث شباهت فراوانی با هم دارند، و اگر

اصولاً داستان نقطه و حرف بسیار قدیم بوده، و جدید نیست ولی تاویل‌های متفاوت از ان شده است از جمله مجتبی مینوی اورده که: «**حلاج گفت نقطه اصل هر خطّی است، و خطّ عبارت از نقطه‌هاییست که در پی یکدیگر امده است، پس خطّ از نقطه بی‌نیاز نیست، و نقطه از خطّ مستغنی نیست، و انچه چشم انسان بر ان می‌افتد، نقطه ایست مابین دو نقطه، و این نشانه‌ایست بر تجلّی حق از انچه دیده می‌شود، و از این جهت است که من گفتم هیچ چیزی را نمی‌بینیم مگر ان که خدا را در ان می‌بینیم.**»[1]

امّا صاحب رساله درّالیتیم معتقد است که علم نقطه علمی شریف است، و نقطویّه ان را به گونه‌ای دیگر تفسیر کرده‌اند «**و اینکه خود را منسوب به نقطه می‌دارند، مراد ایشان اجزای عنصریست که در نقطه است، و نقطه حقیقی ایشان مرکز خاکست، از این جهت بزرگ ایشان در رسائل خود، هر جا که نام خود می‌گوید، من خاک بر سر می‌گوید، یعنی مرکز خاکم، اما علم نقطه علمیست شریف، و نقطه اشارت به حقیقت مطلقه است، و رساله اسرار نقطه میر سیّد علی همدانی مشهور است، و نقطه که در کلام سعادت فرجام حضرت امیرالمؤمنین (ع) است، که فرموده العلم نقطه کثرها الجاهلون[2] اشارت است بحقیقه الحقایق**»[3]

رضاقلی خان هدایت در توصیف نقطویّه چنین اورده: «**پوشیده مماناد که از مذاهب باطله قدیم یکی مذهب تناسخ است، که در هندوان و جمعی از پیروان شاکموتی داشته، و غیر ان‌ها نیز بعضی طوایف و طبقات در هر وقتی ان مذهب را خوش کرده‌اند، و ان را اصول و افغان و شعب مختلفه است، و ابطال ان در کمال ظهور است، و اصل ان این است**

---

تذکره‌الائمّه از مجلسی نباشد، احتمالا شباهت زیاد این متن به تالیفات مجلسی باعث بروز چنین اشتباهی شده است.

[1] مینوی، مجتبی. *نقد حال* (تهران، خوارزمی، ١٣٦٧) صص ٢-٥١.

[2] العلم نقطة کثرها الجاهلون. علم، فقط یک نقطه است که نادان‌ها آن را زیاد کرده‌اند.

[3] دهدار شیرازی، ص ١٤٢.

که تناسخیه گویند نفوس ناقصه انسانی در ابدان انسانیه متردّدند، و از بدنی بـه بـدنی نقـل و تحویل می‌نماینـد، تـا کامـل شـوند و قطـع تعلّـق از بـدن‌ها نماینـد، و ان را نسـخ گوینـد و جماعتی که تجویز نقل ببدن حیوانات هم کنند ان را مسخ گویند، و بعضی که نقل به نبات را نیز جایز دانند ان مرتبه را فسخ گویند، و طایفه‌ای که نقل انسـان را بـه جمـادات قائلنـد، این مقام را رسخ خوانند. مجمل مذهب این طایفه این اسـت کـه اگـر ادمـی کامـل نشـود، روح او بعد از فوت او به بدن حیوانـات مـی‌رود، تـا بـه نباتـات و جمـادات دور می‌زنـد، و جهنم عبارت از این تنزّلات است، و اگر کامل شود به افلاک و انجم ترقی می‌کند، و بقای جاودانی حاصل می‌نماید، چه این کواکب نیز ادمی بـوده‌انـد، و بـه ریاضـات مـثلاً زهـره و مشتری شـده‌انـد. الحاصـل محمـود نـامی از اهـل گـیلان دریـن مـذهب تصـرّفات کـرد و اصطلاحات تازه استعمال نمود.»[1]

صاحب بهاء التّواریخ، شیدابیان و نقطویان را یکی دانسته و گفته «که عناصر اربعـه را واجب الوجود می‌داننـد، و نفـس را بـاقی موجـود، و در مراتـب معـدنی و نبـاتی حیـوانی و انسانی، در نزول و صعود، و محمـود پسـیخانی گیلانـی از ایشـان بـود، گـاهی از ازمنـه در بعضی امکنه، به اقتضای اوضاع و اسباب ارضی و سماوی، اهل هر ملّت را ضـعف و قـوت طاری[2] می‌شود، از جمله در این اوقـات کـه فسـاد و عنـاد در اشـتداد[3] بـود، اربـاب الحـاد استقلال و استبداد یافتند، وماننـد کـرم شـب تـاب ظـاهر گشـته، اسـاطیر اوّلـین و اباطیـل اقدمین[4] را برای طایعین[5] و تابعین جلوه دادند، جمعی بیحدّ و مر، [1] در هر ملـک و کشـور،

---

[1] رضاقلیخان هدایت، *روضه‌الصفای ناصری* ([قم]، مرکزی، خیّام، پیروز، ۱۳۳۹) ج هشتم، صص ۷-۲۷۳.

[2] لغتنامه دهخدا: ناگاه درآینده. ظاهر شونده بر کسی ناگاه . فرودآینده از جائی. ناگاه روی داده.

[3] *همان*، سخت و قوی و استوار شدن .

[4] *همان*، پیشینیان.

[5] اطاعت کنندگان.

**در وادی ضلالت پی‌گیر شدند.»**[2] صاحب دبستان در مورد شیدابیان گفته کـه شـیداب پزشکی رهشناس در اواخر دوره ضحّاک بوده که خاک را واجب‌الوجود مـی‌دانسـته که از خشکی ان، اتش؛ و از اتش اسمان و کواکـب؛ و از سـردی خـاک، اب؛ و از تری خاک، هوا به وجود امده، و چون این چهار گوهر بهم سرشته شـده‌انـد موالیـد اشکار گشته است. [3]

همانطور که دیده شد صاحب بهاء التّواریخ از جماعت بسیار زیاد این فرقه خبر داده، ولی چون نامبرده در قرن سیزدهم کتاب خویش را تألیف کرده است منبع مستندی نمی‌تواند باشد. در قرن چهاردهم شمسی شخصی به نام نورالدّین مدّرسی چهاردهی[4] مدّعی شده که در حوالی سال ۱۳۵۰ خورشیدی شخصی به نام محمّد، و مشهور به بابا را در بهبهان ملاقات کرده، که رهبر نقطویّه بوده و وی را به جانشینی خود منصوب کرده و وی نپذیرفته، ولی نظر به اینکه مطلب ایشان در این مورد جنبه غیر تخصّصی داشته، و بعضی از چند موردی را که ایشان ارجاع داده اصولاً فاقد اعتبار بوده، به عنوان مثال مجلّه وحید شماره ۱۲–۱۵ اذرماه ۱۳۵۱ که باید گفت شماره ۱۲ مجلّه وحید در سال ۱۳۵۱ در اسفند منتشر شده، و شماره‌های ۱۳ و ١٤ و ۱۵ ندارد، و در شماره ۱۲ هم مطلب به صورتی که ایشان مدّعی است، نیامده لذا ما از استناد به مطالب ایشان معذوریم.

صاحب کتاب بستان السّیاحه، حاجی زین العابدین شیروانی درباره جمعیّت نقطویان چنین اورده «**فقیرگوید صاحبان این عقاید در ایران و سایر بلدان در کسوت**

---

[1] بیشمار.

[2] *نقطویان یا پسخانیان*، ص ٤٥ به نقل از بهاءالتّواریخ تالیف بهاءالدّوله محمّدولی میرزا، نسخه خطّی کتابخانه ملّی ملک.

[3] *دبستان المذاهب*، ص ٦٢.

[4] مدرّسی چهاردهی، نورالدّین. *سیری در تصوّف در شرح حال مشـایخ و اقطـاب* (تهـران، اشـراقی، ١٣٦١) صص ٢٧-٣١٢.

**درویشان و مسلمانان پنهانند. جمعی از ایشان را دیده و صحبت نموده‌ام. بیت:**

**«مصلحت نیست که از پرده برون افتد راز / ورنه در مجلس رندان خبری نیست که نیست»**[1]

مورد دیگری که در مورد افکار محمود قابل طرح است نظر محمّد اقبال لاهوری می‌باشد. وی معتقد است بهمان نحو که نظام‌های یک گرای المانی چندگرایی هربارت را برانگیختند و همه خدایی اسپینوزا موناد‌گرایی لایب نیتس را پدید اورد، یکتا پرستی اسلامی هم به چندگرایی واحد محمود کشانیده شد. [2]

علیرضا ذکاوتی قراگزلو معتقد است که از «**دیدگاه فلسفی کثرت گرایی و نیز مادّی‌گری به سبک قدیم نقطویان را می‌توان عکس العملی در برابر وحدت گرایان و وحدت گرایی حاکم بر محافل فلسفی ایران ان روزگار انگاشت**». [3]

لاهوری معتقد است که محمود یگانگی هستی را نفی کرده، و باور داشته که جهان مجموعه‌ای از واحدها یا اجزای لایتجزای بسیط است که از ازل بوده‌اند، و از حیات بهره‌ورند، و چون دوره هشت هزار ساله از عمر جهان گذرد، جهان انحلال می‌یابد، امّا مجدّدا با یکدیگر می‌امیزند و جهان نوی پدیدار می‌سازند. [4]

صاحب رساله درّالیتیم در همین باره گفته: «**روزی در مجلسی سخن وحدت می گذشت، ملحدی از اهل کاشان حاضر بود می‌گفت که این‌ها تصوّر است...ندانست که تصوّر البتّه از متصوّری ناشی است، و ان تصوّرکننده مخترع نیست که معدوم مطلق را در تصوّر دراورد، و نیز تا امری در نفس تصوّرکننده مرکوز نباشد، تصوّر ان محالست، پس**

---

[1] شیروانی، *همانجا*.

[2] لاهوری، محمّداقبال. *سیر فلسفه در ایران*، ترجمه امیرحسین آریان‌پور، (تهران، مؤسسه فرهنگی منطقه‌ئی، ۱۳٦۸) صص ۸–۷۷.

[3] ذکاوتی قراگزلو، علیرضا. «نگاه تازه‌ای به منابع نقطویه» در نشریه تحقیقات اسلامی، سال دوّم، ۱۳٦٦، شماره دوّم، ص ۳٤.

[4] لاهوری، *همانجا*.

**البتّه تصوّر وحدت بی‌انکه وحدت را تحققّی در حدّ خود باشد محالست چه تصوّر معدوم مطلق محالست، و چون معدوم مطلق نباشد پس نوعی از وجود خواهد داشت.»**[1]
بداونی درباره محمود می‌گوید که وی در زمان امیر تیمور در بسجوان [کذا] ظهور کرده و سیزده رسائل نحس نحس نوشته پر از ترزیق، که در نزد هیچ مذهب و ملّتی پذیرفته نیست، وغیر از تیتال که ان را علم لفظ و حال نامیده حاصلی ندارد. وی خلاصه تصانیف محمود را که با صفت شقّی الاشقیا[2] از او یاد کرده، کتاب بحر کوزه می‌داند و «**فضلاتی که در ان جا خورده گوش از شنیدن ان قی می‌کند، و معلّم ملکوت اگر ان را بشنود چه خندها که بر ریش او نزند، و چه رقص‌ها که نکند.»**[3]
نقطویّه مانند اسماعیلیّه حجّت‌هایی داشتند که برای مباحثه و نیز جلب اعضای جدید فعّالیّت می‌کرده‌اند. امنا نیز فعّالین و صاحب مقامان جنبش نقطویّه بوده‌اند.
در بحث‌های اینده این کتاب از انسان کامل بسیار سخن خواهد رفت بهتر است که تعریفی از ان داشته باشیم: «**ای درویش به یقین بدان که بیشتر ادمیان، صورت ادمی دارند و معنی ادمی ندارند و به حقیقت خر و گاو و گرگ و پلنگ و مار و کژدم‌اند و باید که ترا هیچ شک نباشد که چنین است، در هر شهری چند کسی باشند که صورت و معنی دارند و باقی همه صورت دارند و معنی ندارند...بدان که انسان کامل، ان است که او را چهار چیز به کمال باشد: اقوال نیک و افعال نیک و اخلاق نیک و معارف.»**[4]

---

[1] دهدار شیرازی، ص ۱۳۷.

[2] شقی.

[3] عبدالقادر بداونی، *منتخب‌التّواریخ*، به تصحیح کپتان ولیم ناسولیس صاحب و منشی احمدعلی صاحب، به اهتمام کپتان صاحب موصوف (کلکتّه، کالج پریس،۱۸٦۵) ج دوّم، ص ۲٤۸. این نسخه را از این به بعد چاپ قدیم خواهیم نامید.

[4] عزیزالدّین نسفی، *مجموعه رسائل مشهور به کتاب الانسان الکامل*، به کوشش ماریژان موله (تهران، قسمت ایران‌شناسی انستیتو ایران و فرانسه، ٦۲-۱۹٤۱) صص ٤-۳.

## فصل دوّم، بخش دوّم: اثار محمود پسیخانی

اکثر مورّخین اثار محمود را بالغ بـر ۱۰۰۱ رسـاله دانسـته‌انـد. یکـی از نسـخی کـه باقیمانده، میزان است که اصلی‌ترین کتاب نقطویان و تألیف محمود پسیخانی است. این کتاب در شناخت جنبش نقطویّه بسیار مفید تواند بود و مـا در اینجـا بیشـتر از بعد تاریخی به تحلیل ان خواهیم پرداخت. میزان در تـاریخ ثمـان مایـه واحـدی و عشرین [۱٤۱۸/۸۲۱] تألیف شده است. [1]

نخست باید دانست که این کتاب تقریباً بصورت رمزی نگاشته شده اسـت، و فهـم این کتاب بدون اشنایی با علاماتی که در این کتاب بکار رفته مشکل اسـت، رمـزی بودن این رساله در این شعر از اسماعیل کاشف اصفهانی فرزند حیدر معمـار شـاعر غزل سرای هجوگو که در سـال ۱٦۳٥/۱۰٤٥ در اصـفهان بـوده مـورد اشـاره قـرار گرفته:

**«یوسف که زجهل منکر معبود است / نمرود صفت به شرع دین مردود است**

**بتوان ز خط زرد بنا گوشش خواند / هر رمز که در رساله‌ی محمود است»**[2]

نقطه‌ها و حروفی که محمود در مقابل اغلب جملات بکار بـرده اسـت خواننـده را گیج کرده و مطالب را نامفهوم می‌نماید. لـذا نگارنـده بـا صـرف وقـت و زحمـت جدولی تهیّه کرد که برای فهم کتاب میـزان مراجعـه بـه ان قطعـاً ضـروری اسـت. [شکل شماره ۱] در کتاب میزان محمود از یک سیستم درجه‌بنـدی چهـار مرتبـه‌ای استفاده می‌کند که در موارد متفاوت از علامـات مختلفـی بـرای نشـان دادن درجـه مورد نظر استفاده شده است. سیستم درجه‌بندی چهارگانه که بـر چهـار عنصـر اب،

---

[1] محمود پسیخانی، *میزان*، نسخه خطّی کتابخانه ملک به شماره ٦۲۲٦، برگ اوّل، ص ب.

[2] کیخسرو اسفندیار پسر آذرکیوان، *دبستان المذاهب*، با یادداشت‌های رحیم رضـازاده ملـک (تهـران، طهوری، ۱۳٦۲) ج دوّم، ص ۲۳۲ (در قسمت تعلیقات). [از این چاپ فقط همین یک بار در ایـن کتاب استفاده کردیم.]

باد، خاک، اتش استوار است، در رسالات اخوان صفا نیز مـورد اشـاره قـرار گرفتـه است: «چهار عنصر پدید امد و این هر چهار از کثافت زیر فلک قمر بماندند. (٤) و خاک از همه ثقیلتر است به مرکز امد، و اب گرد وی درامد، [ب١٣٦] و هوا گرد اب درامـد، و اتش گرد هوا در امد.»[١]

### شکل١: بعضی از عناصر و حالات چهارگانه و ادوار تکاملی انان بر اساس رمزگذاری‌های میزان (١)

| | | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|---|
| الله | ا ↓ | . ↓ | ↓ والکلام | آتش ↓ | اخر ↓ | اوّل ↓ |
| | ل ↓ | : ↓ | ↓ والکلمه | اب ↓ | ظاهر ↓ | دوّم ↓ |
| | ل ↓ | ⋮ ↓ | والحرف ↓ | باد ↓ | باطن ↓ | سوّم↓ |
| | ه | ⁝ | والنقطه | خاک | نقطه واحد | چهارم |

[١] *مجمل‌الحکمه ترجمه گونه‌ای کهن از رسائل اخوان‌الصفا*، به کوشش محمّدتقی دانش پـژوه، ایـرج افشار (تهران، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ١٣٧٥) ص ٣٢٩.

(۲)

| | | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|---|
| - ↓ | طفلی ↓ | نباتی ↓ | شمال ↓ | صیف ↓ | تمدّد ↓ | میزان واحد ↓ |
| نقصان ↓ | نوجوانی ↓ | حیوانی ↓ | جنوب ↓ | خریف ↓ | – | میزان ثانی ↓ |
| نقصان ↓ | کهلی ↓ | انسانی ↓ | صبا ↓ | شتا ↓ | – | میزان ثالث ↓ |
| کمال | پیری | ادمی | دبور | ربیع | تدویر | میزان رابع |

(۳)

| | | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|---|
| نفس<br>اماره<br>↓ | جمادی<br>↓ | ↓ | ↓ | جهل<br>↓ | علم<br>↓ | علم<br>ولاتی<br>↓ |
| نفس<br>لوّامه<br>↓ | نباتی<br>↓ | ↓ | ↓ | جهل<br>جهل<br>↓ | علم علم<br>↓ | علم<br>نبوت<br>↓ |
| نفس<br>ملحمه<br>↓ | حیوانی<br>↓ | دور قمر<br>↓ | دور<br>عرب<br>↓ | جهل<br>جهل<br>جهل<br>↓ | علم علم<br>علم<br>↓ | علم<br>نفس الله<br>↓ |
| نفس<br>مطمئنه | انسانی | دور<br>شمس | دور<br>عجم | جهل<br>جهل<br>جهل<br>جهل | علم<br>علم علم<br>علم | علم<br>نفس<br>محمود |

خان ملک ساسانی نیز از اهمّیّت عدد چهار در نزد بکتاشی‌ها خبر داده است. [1] اخوان صفا معتقدند که: «**خداوند متعال، جهان را چنان ترتیب داده است که اکثر موجودات طبیعت به دسته‌های چهارگانه تقسیم شده‌اند، مانند چهار طبع که عبارتند از گرمی و سردی و خشکی وتری، و چهار عنصر که عبارتند از اتش و هوا و اب و خاک و چهار خلط که عبارتند از خون و بلغم و صفرا و سودا و چهار فصل...و جهات اصلی چهارگانه...و بادهای چهارگانه ...و چهار مرکب که عبارتند از فلزّات و نباتات و حیوانات و انسان.**» [2]

به هر روی اساس سیستم رمزگذاری در کتاب میزان بر روی کلمه اللّه و هم چنین نقطه استوار است. اگر مدل پیشنهادی ما در جاهای نادری جوابگو نیست بنظر می اید به علّت نقص در سیستم درجه‌بندی محمود باشد که در همه جا از یک معیار مشخّص پیروی نمی‌کند و بعضا انحرافاتی دارد، و ظاهراً در هنگام کتابت میزان، از سوی کاتبان اشتباهاتی در مورد رمزگذاری صورت گرفته و دقّت کافی نشده است. به هر روی محمود معمولاً در درجه‌گذاری کلمه اللّه نمی‌داند با تشدید چه کند، و سرانجام همانطور بدون هیچ توضیحی رها می‌شود، و دور قمر و دور شمس و یا دور عرب و دور عجم در حدّ یک تقسیم‌بندی دوگانه باقی می‌مانند و به سیستم چهار مرحله‌ای نمی‌توانند ارتقاء پیدا کنند، لذا بهمان صورت رها می‌شوند و یا مرحله انسانی که گاهی در مرحله چهار نقطه‌ای قرار می‌گیرد و گاهی در مرحله سه نقطه‌ای. بنظر می‌رسد که سیستم درجه‌بندی در کتاب میزان بر اساس یک سیستم چهار مرحله‌ای تقسیم شده است که از سفلی به علیا میل می‌کند. نگارنده سعی خواهد کرد وارد جنبه‌های نظری کار نشود، وفقط به مباحث تاریخی بپردازد، امّا بدون داشتن حدّاقلّی از اطّلاعات نظری در این باب، نمی‌توان به بحث تاریخی

[1] خان ملک ساسانی، *یادبودهای سفارت استانبول* (بیجا، چاپخانه فردوسی، ١٣٤٥) ص ١٧٨.

[2] نصر، حسین. *نظر متفکّران اسلامی درباره طبیعت* (تهران، دانشگاه تهران، ١٣٤٢) ص ٦٩.

پرداخت، زیرا لازمه عمل، نظر است و شناخت افعال فاعلان با شناخت ارا ایشان بسیار بهتر میسّر میشود.

محمود قطعهای را که درباره تناسخ در میزان اورده به این صورت رمزگذاری میکند: «**و صاحبان هر فکر را از این افکار واحده یکی دور طفلی ٠ دیگر نوجوانی: دیگر کهلی ⁝ دیگر پیری است ⁞ چنانچه هر ادمی که امروز مفرد گردد تا فصول اربعه برو بگذرد در اوّل تصویر که او را بعالم نباتی میشود حالت طفلی باشد بانواع ذوق و کامرانی طفلانه و باز عنفوان جوانی با انواع عیش و کامرانی جوانانه: دیگر کهلی است بانواع عقل و تدبیر کهلانه ⁝ دیگر شیخی است با انواع صلاحیت کاملانه ⁞ باز در حیوانی نیز که دراینده همین حکم باشد: و باز بعالم انسانی ⁞ و بعالم ادمی نیز که دراید. بهر عالم این چهار دور براند که دور بر افات و غمومات همین دور انسانیاید.**»[1]

همانطور که مشاهده شد درین دور چهارگانه برای طفلی یک نقطه ٠ و برای جوانی دو نقطه: و برای کهلی سه نقطه ⁝ و برای پیری چهار نقطه ⁞ در نظر گرفته شده و سیر استعلایی از سوی خامی کودکانه، به کمال پیرانه منظور شده است.

در قطعهای که در پی خواهد امد سیستم رمزگذاری محمود تقریباً بصورت واضح مورد اشاره قرار گرفته است و اندکی تامّل در ان نکات مهمّی را در این رابطه روشن خواهد کرد:

«**تو یقیندان که مدّت قرن هر صاحب قران تا هشتصد است که هیچ احدی را از هشت گذشتن نیست، ولی این قدر هست که در هر صد سال، یک امیر صده را باید ظاهر شد که دنیه را ازو حضور باشد، ولی بعد از این ظهور که ظهور اخرست هر که از امراء و ائمه و مرسل و کمل ظاهر شود، هر چه ایّام اید روی ایشان به نقصان خواهد بود: زیرا که من بعد هر ایّام کهاید روی به نقصان خواهد بود، زیرا که دور تمام شده، و دائره مدور امد**

[1] *میزان*، برگ ۱۵۹، صص الف و ب.

**الختم، باید که از داستان ایمان کمال گیرد حکم است، و این حکم محکم حکیم است که انچه قبل از این لله: بود امروز اللّه است ⁝ و انکه امروز اللّه است شخص مرکب مبین است، وانکه پیش از این حق بود: امروز خلق است ⁝ و انکه پیشتر غایب بود: امروز حاضر است ⁝ و انکه پیشتر محمّد بود: امروز محمود است ⁝ و انکه اوّل موجود بود: امروز مخلوق است ⁝ علی هذا باید که چون افتاب از مغرب طالعاید، جمله ظلال اشخاص به عکس روز اوّل باز گردند که این چنین بودن حکم است که از حکیم محکم است ⁝ پس جمله یک نفس باید که باظهاراید این خطّ مقرر است و دستور مبرهن است که هر که از عهد اوّل طلب یکی کرده است، و شکرانه و کفرانه یکی را بوده است و گفته است که من یکی را یافتهام یا دیدهام جمله خلاف واقع است، زیرا که ان اللّه واحد که گفته شده است که یک نفس لاغیر و شخص لا شریک است که تا اکنون نبوده است که یکی ۰ اتش ا و دوّم: باد ل و سوّم ⁝ اب ل و چهارم ⁝ خاک ه است که بودن غیر از این محال بوده است.»[1]**

اساس عقاید محمود در کتاب میزان بر تناسخ است که البتّه این امر چیز تازه‌ای نبوده و نیست و قرن‌ها در ذهن ایرانی سابقه داشته است. در شعرهای فولکلوریک ایران نمونه واضحی برای ان موجود است: « **گندم، گل گندم ای خدا، دختر مال مردم ای خدا، گندم را کی می‌خوره؟ گندم را موش می‌خوره. موش را کی می‌خوره؟ موش را گربه می‌خوره. گربه را کی می‌خوره؟ گربه را شیر می‌خوره. شیر را کی می‌خوره؟ شیر را شمشیر می‌خوره. شمشیر را کی می‌خوره؟ شمشیر را مور می‌خوره. مور را کی می‌خوره؟ مور را گور می‌خوره. گور را کی می‌خوره؟ گور را گندم می‌خوره. گندم گل گندم ای خدا، دختر مال مردم ای خدا...**»[2]

---

[1] *همان*، برگ ٦٦، ص ب، و برگ ٦٧، ص الف.

[2] فرهیخته، شمس‌الدّین. *فرهنگ فرهیخته* (تهران، زرّین، ۱۳۷۷) ص ۹۵.

این فلسفه که تقریباً عمری به قدمت بشر دارد بر ان است که هر چیزی در جهان یک بودن Etre دارد و یک هستی، هستی یک چیز همیشه یکی است ولی اشکال ان تغییر می‌کند، اب می‌تواند بصورت بخار، بصورت برف، بصورت یخ، بصورت تگرگ و بصورت‌های دیگر وجود داشته باشد امّا در همه حالات جوهر ان اب است اگرچه اشکال ان متفاوت است. از دید اهل تناسخ انسان نیز از همین قانون تبعیّت می‌کند و ممکن است بارها به اشکال مختلف در روی زمین زندگی کند و سپس بمیرد. این فلسفه در میان نحله‌های گنوستیکی یا باطنی رواج تام داشته و ریشه‌های هندی دارد. در فلسفه‌های هندی گردونه تاریخ محکوم به گردیدن است. بودا می‌گوید: در جهان هر جا سلامتی است پایانش بیماری است و هر کجا که وصلی است پایانش فصل است و هر جا جوانی است پایانش پیری است و هر جا زندگی است پایانش مرگ است. [1] در میان شاعران عرفانی این دیدگاه معمول بوده هر چند که تاویلات بسیار بر ان وارد است، و گاهی حتّی مراد شاعر چیزی بکلّی متفاوت از معنی ظاهری شعر است.

ابن یمین گفته که:

**«زدم ازکتم عدم خیمه به صحرای وجود / وز جمادی به نباتی سفری کردم و رفت**
**بعد از اینم کشش طبع به حیوانی بود / چون رسیدم به وی، از وی گذری کردم و رفت**
**با ملائک پس از ان صومعه قدسی را / گرد برگشتم و نیکو نظری کردم و رفت**
**بعد از ان در صدف سینه انسان به صفا / قطره هستی خود را گهری کردم و رفت**
**بعد از ان ره سوی او بردم و چون ابن یمین / درامان گشتم و ترک دگری کردم و رفت»**[2]

---

[1] ناس، جان. بی. *تاریخ جامع ادیان*، ترجمه علی‌اصغر حکمت ([تهران]، علمی و فرهنگی، ۱۳۷۵) ص ۱۹۳ نقل به مضمون.

[2] ابن یمین فریومدی، *دیوان اشعار*، به تصحیح و اهتمام حسینعلی باستانی راد ([تهران]، کتابخانه سنایی، ١٣٤٤) ص ٣٤٢.

این بیت به این صورت هم امده:

**«بعد از ان ره سوی او بردم و بی‌ابن یمین / همه او گشتم و ترک دگری کردم و رفت»**[1]

مولانا در این باره چنین گفته:

**«از جمادی مردم و نامی شدم / وز نما مردم به حیوان سر زدم**

**مردم از حیوانی و ادم شدم / پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم**

**حمله دیگر بمیرم از بشر / تا برارم از ملائک پر و سر**

**وز ملک هم بایدم جستن زجو / کل شیئی هالک الا وجههُ**[2]

**بار دیگر از ملک قربان شوم / انچ اندر وهم ناید، ان شوم**

**پس عدم گردم عدم چون ارغنون**[3] **/ گویدم که انا الیه راجعون»**[4]

و عطّار نیشابوری تناسخ را چنین به شعر کشیده است:

**«هفتصد و هفتاد قالب دیده‌ام / هم چو سبزه بارها روییده‌ام»**

رسائل اخوان صفا در این باره چنین اظهار نظر کرده‌اند: **«و ما گوییم اخر مرتبه نباتی به اوّل مرتبه حیوانی پیوسته است، و اخر مرتبه حیوانی به اوّل مرتبه انسانی پیوسته است، و اخر مرتبه انسانی به اوّل مرتبه ملکی پیوسته.»**[5]

مؤلّف میزان با این پیش زمینه تاریخی و ذهنی قوی که نمونه‌هایی از ان اورده شد،

---

[1] راوندی، مرتضی. *تاریخ اجتماعی ایران* : حیات ادبی مردم ایران (تهران، نگاه، ۱۳۷٤) ج هشتم، بخش اوّل به نقل از دیوان ابن یمین.

[2] کل شیئی هالک الا وجههُ یعنی به غیر از خدا همه چیز نابود شونده است.

[3] لغت نامه دهخدا: ارغنون...سازی است مشهور که افلاطون وضع آن کرده است و بعضی گویند ارغنون ترجمه مزامیر است.

[4] مولانا جلال‌الدّین رومی، *مثنوی معنوی بر اساس نسخه قونیه*، به تصحیح و پیش گفتار عبدالکریم سروش ([تهران]، علمی و فرهنگی) دفتر سوّم، ص ۵۰۲.

[5] *مجمل‌الحکمه*، ص ۱۸۷.

تناسخ را در جهات و موارد مختلف به عنوان دست مایه اصلی کار خود قرار داده و به تشریح نظریات خود پرداخته است. نظریات محمود در این باره را می‌توان به عنوان نوعی دیگر از نظریاتی که به صوّر گوناگون توسّط افراد مختلف در دوره‌های متفاوت عرضه شده، دانست. نظریه ایرنائوس از اباء معروف کلیسا در قرن دوّم میلادی و ابن عزراء در قرن پانزدهم میلادی و ژان بودن شباهت‌هایی کلّی با نظریات محمود در باب ادوار دارد. محمود می‌گوید چهار قیامت وجود دارد که هر شخصی یا هر شیئی و یا احدی باید مدّتی در عرصه جمادی زندگی کند و بمیرد و سپس برای زندگی نباتی باید زنده شود و لذا در ان زندگی جمادی، کسب حشر نباتی باید بکند تا اینکه پس از زندگی جمادی، به زندگی نباتی وارد و در عرصات نباتی محشور گردد و بعد از مدّتی زندگی در حشر نباتی مجدّدا بمیرد و خود را اماده زندگی حیوانی کند و سپس به عرصات حیوانی وارد شود و پس از مدّتی زندگی و تسویه حساب خویش در انجا و بعد از موت در عالم حیوانی، برای حیاه در زندگی انسانی اماده شده و پس از مدّتی حیات انسانی خود را برای حیات ادمیّت در عرصات ادمیّت که عبارت از قیامت کبری است خواهد یافت «**تا این یک دور کامل باشد، که بشرط چهار موت، و چهار حیات، و چهار حشر، و چهار نشر، که بر یک نقطه مقطر ادمیه شده باشد.**»[1] [پیوست شماره ٤]

در داستان‌ها و روایات مذهبی نیز مطالبی است که به نحوی می‌توان از ان اندیشه‌های تناسخی و حرکات ادواری در تاریخ را استنباط کرد. لودی در این باره اورده: «**جمعی گویند که پیش از ادم صفی که هفت هزار سال بر اولادش مقرر است و امروز از ان جمله بروایت تاریخ شش هزار و ششصد سال کسری کم و زیاد سپری شده است چند ادم دیگر در عرصه روزگار بوجود امده‌اند که بالفعل از انها نام و نشانی پیدا**

[1] *میزان*، برگ ۱۳۲، ص ب.

**نیست.»**[1]

همو می‌گوید که از امام اوّل شیعیان سؤال شد که پیش از ادم که بود فرمودنـد: ادم. دوباره پرسید: پیش از او که بود؟ گفتند: ادم. هم چنین هفت مرتبه سؤال نمود و هر بار همین جواب شنید اخر ساکت گردید از مجلس برخاست. یاران بـه امـام گفتنـد که ان شخص هفت مرتبه سؤال کرد و شما همین یک جواب را می‌فرمودیـد. امـام گفتند اگر هفتاد مرتبه می‌پرسید همین جواب را می‌دادم.»[2]

مجلسی گفته: «**در کتاب پاشکل که از اعظم کتاب کفر است در مدّت ایـام عـالم گویـد که عمر دنیا چهار طور است و هر طور چهار کور است و هـر کـوری چهـار دور اسـت و هر دوری چهار هزار سال است که این سیصد و هشتاد و چهار هزار سال باشـد چـون دور تمام شود دنیای کینه [کهنه] نو شود و زنده گردد و صاحب ملک تـازه گـردد.**»[3] اندیشـه تناسخ به صورت‌های گوناگونی در کتاب میزان عرضه شده است. محمود در جایی ایده تناسخ را با مثال ابر توضیح داده و مردم را تشبیه به ان و ادوار و اطوار مختلف ان می‌کند: «**مثل مردم در انشا و اعادت، مثل باران است که ابر شود. و میل کند. یا نبـات شود. و ان نبات باز ابر شود. تا باز میل کند. علی هذا گاه اب شوند و بـاز نبـات گردنـد و گاه نبات گردند و باز اب شوند. علی هذا الدور**»[4] [پیوست پنج]

محمود معتقد است که هر کس به قدر لیاقت خویش، به صورتی در خواهـد امـد و بر روی زمین زندگی خواهد کرد.[5] [پیوست پنج] محتوی این پاراگراف از کتـاب را

---

[1] امیرشیرعلی خان لودی، *تذکره مراه‌الخیال*، به سعی و اهتمام خان صاحب میرزامحمّـدملک الکتّـاب شیرازی (بمبئی، مطبع مظفّری، ۱۳۲٤) چاپ سنگی، صص ۱–۲۱۰.

[2] *همانجا.*

[3] *تذکره‌الائمّه*، ص ۱۲٤.

[4] *میزان*، برگ ۸۲، ص الف.

[5] *همانجا.*

به صورتی دیگر و در مضمون توحیدی در این شعر مولانا می‌توان دید:

**«به روز مرگ چو تابوت من روان باشد / گمان مبر که مرا درد این جهان باشد**

**برای من مگری و مگو دریغ دریغ / بدوغ دیو در افتی دریغ ان باشد**

**جنازه‌ام چوبینی مگو فراق فراق / مرا وصال و ملاقات ان زمان باشد**

**مرا بگور سپاری مگو وداع وداع / که گور پرده جمعیّت جنان باشد**

**فرو شدن چو بدیدی برامدن نگر / غروب شمس و قمر را چرا زیان باشد**

**ترا غروب نماید ولی شروق بود / لحد چو حبس نماید خلاص جان باشد**

**کدام دانه فرو رفت در زمین که نرست / چرا به دانه انسانت این گمان باشد**

**کدام دلو فرو رفت و پر برون نامد / زچاه یوسف جان را فغان باشد**

**دهان چو بستی ازاین سوی ان طرف بگشا / که‌های هوی تو در جوّ لامکان باشد»**[1]

همان طور که گفتیم محمود برای عدد چهار و توابعش اهمّیّت بسیار قایل است و در واقع رکن اساسی اندیشه محمود در ادوار تناسخ بر روی عدد چهار بنا شده و خارج از ان نیست. عدد چهار عدد به نظر وی کامل است. هر عددی که وی بکار می‌برد یا چهار است یا مضربی از ان مثل هشت، ۱۲،۱٦،۳۲،٤٤،٦۰ و ٦٤، که ٦٤ در اغلب موارد عدد اخر است.[2] [پیوست شش]

روال چهار مبنایی را محمود برای توضیح ادوار و اکوار جهان نیز بکار می‌گیرد. ایرنائوس نیز تاریخ را به هفت هزاره تقسیم کرده بود و هفتمین هزاره تاریخ را دوران حکومت مسیح می‌دانست. سنت اگوستین در تقسیم‌بندی تکامل خویش که البتّه تناسخی نیست، شش دوره را برای تاریخ زندگی انسان در نظر گرفت، و

---

[1] مولانا جلال‌الدّین رومی، *دیوان شمس*، مطابق نسخه تصحیح شده بدیع‌الزمان فروزانفر (تهران، نشر راد، ۱۳۷٤) ص ۳٦۷.

[2] *میزان*، برگ ۹۰، ص ب.

تقسیم‌بندی شهر خدا و شهر انسان‌ها را برای رهایی مردم ارائه داد. [1]

یواخیم فیوره‌ای نیز سه مرحله را برای تاریخ انسان‌ها در نظر می‌گیرد: «**اوّلین مرحله که عصر قانون است متعلق به پدر است و تا ظهور عیسی مسیح ادامه می‌یابد. دوّمین مرحله، عصر فیض است و به پسر تعلق دارد و مرحله سوّم نیز تعلق به روح دارد که دارای خصلت عشق و ازادی است.**» وی معتقد بود در فاصله میان پرده این تریلوژی تاریخی، اغتشاش و فتنه دجّال بوقوع خواهد پیوست، امری که بسیار نزدیک است. [2]

به نظر می‌اید که سرچشمه اندیشه‌های دورانی در غرب، یونان باشد. هاشم اقاجری در این باره می‌گوید که: «**در اندیشه تاریخ‌نگاری یونان، تاریخ با طبیعت منطق واحدی دارد یعنی همان طور که حرکت‌های طبیعت حرکت‌هایی دوری است [مثل ترتیب فصول سال] همه افلاک حرکت دوری دارند و در نتیجه بشر هم مثل طبیعت حرکتش دوری است. در دوران اسطوره‌ای، بشر به هیچ وجه از طبیعت جدا نبود، یعنی بشر خودش را جزئی از طبیعت می‌دانست و از ان فاصله معطوف به معرفت و فاصله انتقادی نداشت و به همین دلیل است که ادیان اسطوره‌ای و بدوی در ان دوره ادیانی طبیعت گرا بوده‌اند، و تلقّی انسان از سرنوشت خود یک تلقی دوری بوده است.**»[3]

باید دانست که نقطویان و فرق نظیر ان همیشه در معرض این سؤظن بوده‌اند که بسیاری از اندیشه‌های خارج از اسلام را با اسلام ترکیب کرده و چیز نویی پدید اورده‌اند که در تاریخ اسلام سابقه نداشته است. شاید محمود به طریقی که بر ما

---

[1] بارنز، هری المر و بکر، هوارد. *تاریخ اندیشه اجتماعی از جامعه ابتدایی تا جامعه جدید*، ترجمه و اقتباس: جواد یوسفیان، علی اصغر مجیدی (تهران، کتاب‌های جیبی، ۱۳۵۸) ج اوّل، ص ۲۹۲.

[2] حجّاریان، سعید. «**جرقّه تاریخی‌گری در قرون وسطای متأخّر، تأمّلاتی در اندیشه یواخیم فیوره‌ای**» گفتمان، فصلنامه سیاسی اجتماعی، شماره صفر، بهار ۱۳۷۷، ص ۷۰.

[3] آقاجری، هاشم. «**تاریخ: اوضاع کنونی و راهبردها**» نشریه دانشگاه انقلاب، علمی پژوهشی فرهنگی، تهران، پاییز ۱۳۷۸، شماره ۱۱۲، ص ۱۶.

مجهول است از اراء علمای مسیحی و مخصوصا یواخیم فیوره‌ای که تقریباً با وی معاصر بوده اطّلاعاتی داشته و انها را در تدوین ارای خویش بکار گرفته است، و با قید این نکته که اندیشه فیوره‌ای خطّی و اندیشه محمود دورانی است. گردش ادوار در میان هندیان به گونه‌های مختلفی مورد تأکید قرار گرفته و مثال‌هایی نیز در این رابطه گفته شده: «**و انچه از اموال عالم در جراید اهل هند که به زعم ان طایفه کتب اسمانی است مرقوم شده از حیطه عصر و احاطه تعقّل بیرون است. خلاصه‌اش انکه مثلاً اگر چاهی بسازند که صد گز دور و صد گز عمق داشته باشد و ان را از پشم میش پر سازند، پس ان موی‌ها را یک یک شمارند با گردش ادوار بر نیاید.**»[1]

ملّا محمّد باقر مجلسی در این باره چنین گفته: «**جمله فلاسفه و بیشتر نصاری و کلّ فرق هندوان، و صائبین و اکثر طبیعین و جمع کثیری از فرق سنّیان، به تناسخ قایلند. گویند نسخ چهار نوعست نسخ و مسخ و فسخ و رسخ. پس نسخ در اجساد ادمیان بود، و مسخ در بهایم و طیور و سباع[2] و انواع حیوانات، و فسخ در انواع دوّاب[3] و حشرات الارض، و رسخ در انواع اشجار و نباتات، و گویند که ایشان را مسخ کنند، و اصناف چهارگانه بر قدر مراتب ایشان، و...می‌گردند در اخبار از جسدی به جسدی. گویند عالم دوّار است و جز این عالم سرای نیست، و حشر و قیامت و معاد و حساب همه محال است، و گویند قیامت عبارت است از بیرون امدن روح از بدن، و رفتن ببدن دیگر و ایشان را در اجساد دیگر راحت بود و هم مشقت، سبب عمل خیر و شرّ، و هر روح که در اجساد انسانست در راحت و لذّت، و هر روح که در اجساد اکلاب[4] و خنازیر[5] بود،**

---

[1] لودی، ص ۲۱۲.

[2] سباع به معنی درندگان است.

[3] دوّاب به معنی چهار پایان است.

[4] اکلاب به معنی سگان است.

[5] خنازیر به معنی خوکان است.

معذبّ بود و هر که در ان دور زنا کرد، در این دور زنا با او می‌کنند.»[1]

در باب تأثیر لقمه در کیفیت مشروعیّت اشخاص محمود گفته که: «ولی به وجه حقیقت هر شخص فرزند ان لقمه است که نطفه ان شخص ازو صورت بسته...از ان لقمه حاصل امده است، تا اگر ان لقمه حلال باشد که اصل ان نطفه است. ان شخص نیز که فرزند ان نطفه است حلال‌زاده باشد ⁝ و اگر حرام باشد: ان شخص نیز حرام‌زاده باشد و اگر مشتبهه باشد ان شخص درحرام و حلال کم امده باشد و اگر مختلط باشد ان شخص در حلال و حرام الوده و ملوث باشد تا مراتب جمله اشخاص به وجه حقیقت محقق گردد.»[2]

محمود درباره تقسیم‌بندی خویش از جهان چنین شرح داده: «تو محقق‌دان که سرانجام عالم از ابتدا اغاز او، که کنایه است از اول ظهور افراد، که محمّد مذکوراند ⁝ تا مدتی که این افراد در هم سرشته شود و نبات گردد، و ازو حیوان که دابه‌الارض نام اوست، پیدااید تا باز ادم مصوراید، مدت این مذکور شانزده هزار سال تواند بود، که هشت هزار سال از این دور مذکور دور عربی باشد، که دور فوق ثری است ه تا بعد از ان که ان عالم مذکور که نوبه افراد مذکور است بهم سرشته شده باشد، تا ادم مصور امده باشد ا، و مدت عمر دور ادم نیز شانزده هزار سال باید بود که از این شانزده، هشت هزار سال با هشت مرسل مکمل عرب بگردد ه، و هشت هزار سال دیگر به هشت مبین مکمل عجم گردد، تا بعد از انکه دایره بدو صورت این یکدور کامل کرده باشد ه باز نوبه، نوبه افراد باشد بدان دو هشت مذکور که مدّت شانزده هزار سال است، علی هذا القیاس. تا دور کامل از ادم و عالم بشرط ظهور و بطون سرّ و علانیه، به شصت و چهار هزار سال نبوی تمام گردد،

---

[1] مجلسی، صص ٤١-٤٠.

[2] *میزان*، برگ ١٤٤.

**الختم»**[1]

دابّه‌الارض چیست؟ در متون مذهبی اشارات مختلفی به این کلمه شـده کـه مـا بـه چند مورد انها خواهیم پرداخت. دابّه‌الارض: «**حیـوان عظـیم الجثـه کـه در آخرالزمـان پیـدا آیـد و آن علامـت نزدیکـی قیامـت باشـد...دابه‌الارض از علامـات قیامـت اسـت، یـا نخستین علامت است که کوه صفا منشق شود و از آن برآید به مکـه، و مـردم بسـوی منـی روان باشند و قبل از طائف یا در سه مکان سه مرتبه برآید، و با وی عصـای موسـی و خـاتم سلیمان باشد، و مؤمنـان را بعصـا زنـد و درروی آن‌هـا بنویسـد کـه هـذا مـؤمن، و در روی کافران مهر کنـد و بنویسـد کـه هـذا کـافر... دابّـه‌الارض از علامـات قیامـت اسـت. و آن حیوانی است که کوه صفا راشکافته، در مکه بیرون آید و در آن وقت مردم به منی می‌رفتـه باشند، و گویند سه جا ظاهر شود سه بار، و با او خـاتم سـلیمان و عصـای موسـی باشـد. و مؤمن را عصا زند و بخاتم بر روی کافر مهر کند، پس نقش می‌شود که این کافر اسـت. از رسول صلعم مروی است که دابّه‌الارض که خـروجش نشـان وقـوع قیامـت خواهـد بـود از کوه صفا بیرون خواهد آمد...و برخاسـتن جهـان را علامت‌هـا اسـت، گفـت چـه علامـت اسـت، گفتنـد یکـی آنکـه آفتـاب از غـرب برآیـد و دابّـه‌الارض بیایـد و یـاجوج و مـاجوج همچنین بیایند...»**

در قران این واژه بارها تکرار شده از جمله در ایـن ایـات: «**و اذا وقـع القـول علـیهم اخرجنالهم دابّه من الارض تکلمهم انّ النّاس کانوا بایاتنا لایوقنون. و یوم نحشر من کلّ امّـه فوجا ممّن یکذّب بایاتنا فهم یوزعون**». یعنـی : «**و گاهی که واقع شود بر ایشان سخن ما، برون اوریم برای ایشان جنبنده‌ای از زمین، سخن گوید با ایشان کـه مـردم بـه ایت‌هـای مـا یقین نمی‌اوردند. و روزی که برانگیزیم از هر امتی گروهی را از انـان کـه تکـذیب کردنـد**

[1] *همان*، برگ ٧٤ ص الف.

**ایت‌های ما را، پس بازداشته شوند.»**[1]

به نظر می‌رسد این ایات در توصیف روز قیامت است. مجلسی در بحارالانوار در موارد مختلف به این کلمه اشاره کرده از جمله، به نقل از امام اوّل شیعیان در این مورد گفته: «**امدن دابّه‌الارض از سمت صفاست، انگشتر سلیمان و عصای موسی با اوست، ان انگشتر را بر روی هر مؤمنی که می‌گذارد، در جای ان نوشته می‌شود این مؤمن حقیقی است و بر روی هر کافری بگذارد نوشته می‌شود این کافر حقیقی است تا جائیکه مؤمن صدا می‌زند کافر وای بر تو، و کافر صدا می‌زند ای مؤمن خوش بحالت.**»[2]

دابّه‌الارض ظاهراً یکی از نشانه‌های اخر زمان است: «**علی بن ابراهیم قمی در تفسیر خود از ابوالجارود روایت کرده که امام محمّد باقر (ع) در تفسیر ایه «ان اللّه قادر علی ان منزل عذابا من فوقکم یعنی خداوند قادر است که عذابی از بالایتان فرو فرستد به وی فرمود: خداوند در اخرالزمان ایاتی را بتو نشان می‌دهد که از جمله دابّه‌الارض یعنی جنبنده روی زمین، و خروج دجّال و امدن عیسی بن مریم و طلوع افتاب از مغرب است.**»[3]

بداونی نویسنده منتخب التّواریخ در این باره گفته که: «**در حقیقت مرغ تیز منقار بلند پرواز من حکم دابّه‌الارض را دارد که رقم هذا مسلم، و هذا کافر بر پیشانی احوال اخر زمانیان می‌نهد و یکی را به رحمت و دیگری را به لعنت سرافراز و ممتاز می‌سازد.**»[4]

محمود خود درباره دابّه‌الارض گفته: «**چون قول بر جمله واقع‌اید، اعنی بر جمله درست**

---

[1] *قرآن* ، سوره النمل، آیات ۳-۸۲.

[2] محمّدباقر مجلسی، *بحارالانوار*، ترجمه علی دوانی (تهران، دارالکتب الأسلامیه، ۱۳۷۵) ج سیزدهم، صص ٦-٩٦٥.

[3] *بحارالانوار*، ص ٩٤٥.

[4] عبدالقادر بداونی، *منتخب‌التّواریخ*، به تصحیح مولوی احمد صاحب، با مقدمه و اضافات توفیق سبحانی (تهران، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۷۹ خورشیدی) ص ٢٦٤ (لازم به ذکر است که از این به بعد از این نسخه با نام چاپ جدید یاد خواهیم کرد).

**باشد، علامات ان حقیقت اول، یکی همین باشد که دابه از ارض که خاک است بدراید، و به حکم موسوی به زبان جمله گویا باشد، که او با جمله در کلام باشد، که بدان ایه درست، هیچ کس را ایمان درست نباشد.»**[1]

بعد از این توضیح در باره دابّه‌الارض به بحث تناسخ بازگردیم. در تقسیم‌بندی‌های دوره‌ای اوّلیّه در تاریخ اندیشه یونان، معمولاً با چهار دوره طلایی و نقره‌ای و مفرغی و گلی مواجه می‌شویم و معمولاً بین گردش تاریخ و افلاک نوعی پیوستگی وجود دارد. و هر چه از دور نخستین دور می‌شویم به سوی دوره‌های پست‌تر سیر می‌کنیم و از دوران طلایی دور می‌شویم. به نظر یونانیان تاریخ هم چون طبیعت، متأثر از حرکت افلاک و اجرام کیهانی است. در طبیعت حرکت خطّی نیست بلکه یک حرکت دوری است از بهار به تابستان و پاییز و زمستان و دوباره بازگشت به بهار. در فلسفه‌های دوری باستانی انتقال از یک دوره به دوره دیگر همراه با یک انقلاب کیهانی است و ناپدید شدن قارّه اتلانتیس نیز به صورت یک حادثه پایان دوری تفسیر شده است. در فلسفه رواقی این انقلاب کیهانی بصورت یک حریق جهانی ارائه می‌شد که در پایان هر دوره در می‌گیرد و تاریخ انسان را وارد دوره تازه‌ای می‌کند. در فلسفه‌های شرقی انسان نه یک بار بلکه چندین بار از طریق حلول و تناسخ وارد تاریخ می‌شود، در فلسفه‌های دوری در تاریخ برای انسان اسایشی نیست و نیروانا یا سعادت در خارج از تاریخ قرار دارد. در نظریه ادواری بر خلاف نظریه پیشرفت [PROGRESS] جهان ارمانی در پشت سر است و نه در پیش رو. [شکل شماره ۲]

[1] *میزان*، برگ ۱۰٦، ص الف.

**شکل۲: تقسیم‌بندی ادوار جهان در ادیان تناسخی**

| | |
|---|---|
| طلایی ↓ | بهار ↓ |
| نقره‌ای ↓ | تابستان ↓ |
| مفرغی ↓ | پاییز ↓ |
| گِلی ↓ | زمستان ↓ |
| ↓ طلایی | ↓ بهار |

ما نمی‌دانیم محمود تا چه حدّ با این نظریات اشنا بوده ولی محمود نظریه تناسخی جوهر و شکل یا Etre و Existence را به صراحت تمام در جاهایی از کتاب میزان باز می‌گوید و متذکر می‌شود که هشت مرسل مکمل هزاران بار در جهان امده و رفته‌اند، تا عاقبت محمود شده‌اند. بعبارتی این دور محمودی همان چرخه دارما در طرایق هندی است که بارها و بارها تکرار می‌شود تا سرانجام شخص به مرتبه عالی روحانی دست یافته و از چرخه رهایی یابد [عاقبت محمود]. او که بنظر می‌اید از ادبا بوده باشد بخوبی به ارزش و معانی کلمات واقف است و انها را در جهت مقاصد خود بکار می‌برد. عاقبت محمود هم به معنای عاقبت نیکو است و هم کنایه از نام اوست. او می‌گوید تمام این ادمهایی که شما می‌بینید، یک ادم بوده

اند و تلویحاً درمی‌یابیم که این یک ادم نیز محمود است. این یک ادم بارها مـرده و زنده شده است و بارها به مرحله قیامت رسیده و پس از ان دوباره قیام کرده، یعنـی زنده شده است. و یک دوره ۱٦/۰۰۰ ساله را بپایان رسانده و دوره دیگـری را اغـاز کرده تا دوره ٦٤/۰۰۰ ساله را بپایان برساند. محمود معتقد است که مـا در دوره اوّل ۱٦/۰۰۰ ساله و در اغاز دور عجمی قرار داریم، یعنـی در ابتـدای ۸/۰۰۰ سـال دوّم قرار داریم. محمود در اینجا نیز کلمات را در جهـت اهـداف خـویش بکـار گرفتـه است. ما می‌دانیم که محمـود در سـال ۱۳۹۷/۸۰۰ دعـوت خـویش را اعـلام کـرده است. عدد ۸۰۰ به عـدد ۸/۰۰۰ خیلـی شـباهت صـوری دارد، و او از ایـن تشـابه استفاده کرده وگرنه نظریـه ۸/۰۰۰ سـاله اوّل و دوّم از نظـر تطبیـق بـا اشـخاص و زمان‌هایی که او می‌گوید نقص جدّی دارد و اصـولاً مشـخّص نکـرده کـه مرسـلان عرب چه کسانی بوده‌اند، و در کدام دوره ۱/۰۰۰ ساله امده و رفته‌انـد و چـرا سـال ۸۰۰ هجری قمری پایان دوره ۸/۰۰۰ ساله اوّل است و نه مثلاً سال ۱/۰۰۰ هجـری قمری. بعداً خواهیم دید که در زمان صفویّه نقطویـان و گروه‌هـای دیگـری کـه در انتظار واقعه‌ای بودند تقویم را به صورت‌های مختلف تاویل کردند تا طرفدارانشـان مایوس نشوند.

محمود پایان چهار دور را اینگونه پیش‌بینی می‌کند: «**که این چهار بـدین ادوار، و ایـن تکرار ادوار است ه که بکل ظهور لاعد خویش، و بکل و بکل بطون لاحد خویش و بکـل اشخاص لامثل و لا شریک خویش واحـد القهارسـت. کـه محمـود کـل فعـال اسـت ه کـه مذکور کل ادوار است ه که مشهور کل اطوارست ه که جـز او نیسـت و نبـوده و نخواهـد بودن ه له الحکم و هو اسرع الحاسبین فافهم البیان واحکم البرهـان بایـد کـه حـدّ انقضـاء معین گردد.**»[1] [پیوست هفت]

[1] *همان*، برگ ۸۱، ص الف.

اگر توجّـه کنـیم کـه در پایـان کلمـه الله، حـرف ه قـرار دارد، پـس در پایـان دور، مخلوقات به حدّ نهایی خود می‌رسند و خدا می‌شوند. باید توجّـه داشـت کـه مـتن سرشار از لفّاظی و مهمل بافی است. محمود معتقد است که هر انسانی پس از مرگ بصورت موجودی در می‌اید، که درحیات انسانی خویش به صفت او متصّـف بـوده است و برای این عقیده خود مثال‌هایی ذکر می‌کند. عقاب را پادشاه فاسق، و بـاز را سلطان عادل، و کبوتر را ولـدان خانـدان، و گربـه دزد را دشـمن خـانگی، و سـگ همسایه دوست دار، و کلنگ را مرد سفری، و شیر را پادشاه جبّار، و پلنگ را یـاغی مدّعی، و خـر را غـلام‌جـه بردبـار، و اسـتر را بـرادر غـم‌خـوار، و اسـب را یـاغی فرمانبردار، و گنجشک را منکر پرگفتار، و تذرو را خواجـه نامـدار، و مـار را ظـالم زهردار، و قلاغ را منافق کینه دار، و خار را جاهل کینه دار، و هدهد را مرد خبردار، و بلبل را عاشق نامدار می‌داند که در اثر بی‌لیاقتی خویش ناتمام امده‌انـد و بـه ایـن صورت‌های جدید مصوّر شده‌اند. [1] [پیوست هشت]

نتایج عملی که از این قول محمود مترتّب می‌شود این است که شخصی اگر پادشـاه فاسق و جبّار باشد تبدیل به عقاب و شیر می‌شود، و در نشاه حیـوانی نیـز زنـدگی خوبی خواهد داشت، و اگر غلام جه بردبار و یا برادر غم‌خوار باشد تبدیل به خر و استر می‌شود و باید بارکشی کند.

و نکته دوّم ان است که محمود از غلام‌جه بردبار و یا برادر غم‌خوار بـا صـفت‌های مناسب یاد کرده که قاعدتاً باید اشخاص سلیم‌النفسی بوده باشند. اگر این فـرض را بپذیریم، پس شرط عروج به ادوار بالاتر اگر سلامت نفس نیست، پس چیست؟

علیرضا ذکاوتی قراگزلو معتقد است به اینکه نقطوی‌گری به نحوی تجدید شعوبی‌گری بوده، و عناصر شعوبی در این ایین به چشم می‌خورد[2] و عقاید نقطویّه

---

[1] *همان*، برگ ٤٤، صص الف و ب.

[2] **«نگاه تازه‌ای به منابع نقطویه»** صص ۲-۳۱.

را از عناصر شیعی گرا و سنّی ستیز خالی نمی‌داند و مستند ایشان درین باره این قطعه از یک متن نقطوی است که دکتر صادق کیا در جزوه شماره ۱۳ ایران کوده به نام نقطویان یا پسیخانیان اورده است: «**محمد را به نزد محمود شیعه کردند، و امانت محمد را بی‌خیانت به محمود رسانیدند... که دیگر باره بار گران: سنی کشیدن، محمد را حاجت نشد ⁝ مسکین سنی خود را دریاب که امروز جای سنت و جماعت نیست: جای جامعیت و رؤیت است. ای سنی یک ره از دغدغه فردا بدر ای، و امروز را بباش دیده علی را بگشای. عجز سنی که هیچ کدام یک شب به جای محمد روز نتوانستند بکنند: که اخر علی کرد که هیچ احدی دیگر نکرد...**»[1]

درباره شیعی‌گرایانه و سنّی ستیز بودن جنبش نقطوی باید گفت که هم بر اساس میزان و مفتاح الغیوب، و همچنین برّرسی اندیشه‌ای جنبش نقطوی، چه در ایران و چه در هند، علاماتی به دست نمی‌اید که از روی ان بتوان چنین نتیجه‌ای را گرفت. می‌توان گفت که محمود نه با سنّی مناسبتی دارد، و نه از شیعه حمایتی می‌کند. مذهبی که او ابداع کرده مذهب دیگری است که هیچ یک از فرق اسلامی را به رسمیّت نمی‌شناسد. او همان طور که به مذهب سنّی حمله کرده، به مذهب شیعه نیز تاخته و هیچیک را بی‌نصیب نگذاشته است.

علّت این بدفهمی از میزان و مفتاح الغیوب در ان است که محمود کلمه شیعه را به معنایی که خود در نظر دارد بکار می‌برد و این البتّه در اغلب موارد خلاف ان معنایی است که معمولاً ما می‌فهمیم مثل شیعه اثنی عشری یا هفت امامی یا زیدی و...

محمود همان طور که شیوه اوست، با تاویل یک کلمه به معنای غیر معمول ان، از کلمه شیعه استفاده‌ای می‌کند که ان معنی متفاوت می‌شود. به عنوان مثال محمود در باب دفن اموات و طریقه سوگواری انها رهنمودهایی می‌دهد که ظاهراً مخصوص

[1] *نقطویان یا پسیخانیان*، صص ۲۰-۱۱۹.

پیروان وی است ولی جالب است که وی انها را شیعه می‌نامد. وی در ابتدای ایـن قطعه می‌گوید: «**هرگاه که احدی از اهل شیعه مفرد گردد**»[1] و سپس به شرح جزئیـات می‌پردازد و از دستورات وی مشخّص می‌شود که منظور وی از شیعه پیـروان خـود وی هستند و لاغیر. [پیوست نه]

این روش تاویل توسّط محمود نکته‌ای است که توسّط قدما نیـز مـورد تأکیـد قـرار گرفته است. شیرازی در رساله درّالیتیم در همین معنی اورده که: «**روزی در مجلسـی سخن وحدت می‌گذشت، ملحدی از اهل کاشان حاضر بود گفت که این‌ها تصـورّ اسـت. این فقیر را حیف امد که جواب او گوید، کـه ایـن طایفـه سـخن را مـی‌دزدنـد و در لبـاس اصطلاح خود بکار می‌برند.**»[2]

وی در قطعه دیگری تنها گروه نجات یافته از ۷۳ گروه که پیامبر اسـلام خبـر ان را داده است، [3] پیروان خود را می‌داند و بقیّه را در اتـش [پیوسـت۱۰]. در اینجـا نیـز بطور تلویحی شیعه از هر نوعش که باشد، مانند دیگر فرق، به نظر محمود در اتـش است.

محمود در یک جای کتاب میزان به هر دو مذهب شیعه و سنّی حمله می‌کند و هـر دوی انها را مشرک و مرتد می‌داند. [4] [پیوست ۱۱] لازم بـه تأکیـد اسـت کـه روح کلّی کتاب در این مسیر است و به هیچ وجه گزینشی در کار نگارنـده ایـن سـطور نبوده است.

---

[1] *میزان*، برگ ۸۸، ص ب.

[2] دهدار شیرازی، *همانجا*.

[3] مضمون حدیث این است: ستفرق امتی علی ثلاث و سبعین فرقه، الناجیـه مـنهم واحـده، اناعلیـه و اصحابی، یعنی امّت من هفتاد و سه فرقه خواهند شد که یکی از ایشان که من و اصـحابم در آنـیم رستگار است.

[4] *میزان*، برگ ١٤٤، صص الف و ب.

محمود معتقد است که اگر شخص واحد که لابد خود اوست، در اخر زمان نیاید و شیعه و سنّی را که به خون هم تشنه‌اند از یکدیگر جدا نکند و در میان ایشان مصالحه و حکم برحق نکند این دو قوم از تمام اقوام روی زمین پست‌تر خواهند شد و در نزد خداوند شرمسار و روسیاه. وی می‌گوید دشمنی که شیعه و سنّی نسبت به هم روا داشته‌اند ضلالتی است که بجز این دو قوم هیچ قوم دیگر برخود جایز ندانسته‌اند. [1] [پیوست ۱۱] البتّه این قطعه از قطعاتی بود که محمود شیعه را به معنای دوازده امامی ان بکار برده بود و تحریفی در ان روا نداشته بود.

هدف محمود ارائه فرقه خودش است و ردّ تمام فرق دیگر اسلامی. او حتّی در جاهایی از کتاب میزان به تمام فرق اسلامی حمله می‌برد، و شرعیات هیچ کدام را درست نمی‌داند و تلویحاً و تصریحاً شرع خود را معتبر میشمارد. جالب اینجاست که به صوفیان نیز حمله برده و انها را هم چون فرق دیگر مورد حمله قرار می دهد، علیرغم انکه پایگاه اجتماعی جنبش او در میان دراویش بوده و یا در میان انها بسط و گسترش یافته است. وی می‌گوید که پیامبر اسلام فرموده امّت من به هفتاد و سه فرقه تقسیم خواهند شد که تمام انها در اتش هستند الا یک فرقه و بعد توضیح می‌دهد که مثلاً ناصرالحقّ شرعی دارد که با شرع دیگر نمی‌خواند و یا حنبل شرعی دارد که با شرع دیگران متفاوت است و حنیفه و مالک و شافعی و شیعه و صوفیان و غیره را نام می‌برد که هر یک شرعی مخصوص بخود دارند و در پایان می‌گوید که شرع ان است که پیامبر اسلام اورده است. [2] [پیوست ۱۲] بنظر می‌اید که او اگر از همه فرق اسلامی نام نمی‌برد به جهت جلوگیری از اطاله کلام بوده است و یا ترجیح داده انها را که مشهورترند نام ببرد. بهر روی او در پایان قطعه می‌گوید که شرع واقعی شرع پیامبر اسلام است، ولی قید این نکته ضروری

[1] *همانجا*.

[2] *همان*، برگ ١٦٦، صص الف و ب.

است که بنا به قول محمود، پیامبر اسلام خبر از ظهور محمود داده است. پس، در واقع شرع درست، شرعی است که محمود می‌گوید و انچه فرق دیگر از شیعه و سنّی در این باب می‌گویند جمله بر خطاست. روح تاویل در تمام جملات میزان موج می‌زند و خواننده باید بسیار مراقب باشد که مقصود وی را بدرستی درک کند. البتّه وی در جاهایی به صراحت منظور و تعریف خود از یک کلمه را بیان می‌کند ولی فهم مطلب فقط با تامّل کافی و وافی میسور می‌شود. وی در توضیح کلمه شیعه اثنی عشری می‌گوید: «**اخر هر چه شیعه است از ابناء ادم وقتی شیعه است که اثنا عشری گردد: تا اگر هرگز در طبع و طالع او اثناعشری شدن نباشد هرگز او را شیعه امدن نباشد: که هر چه اثناعشر است طالع شیعه است نه شیعه و هر چه شیعه است واحدی است که بطالع اثنا عشراید نه اثنا عشر، التمیز، التمیز باید کند.**»[1]

انچه که نگارنده این سطور از این عبارت می‌فهمد ان است که هر شیعه اثنی عشر واقعی [واحدی] است یعنی پیرو محمودست و نه چیز دیگر، و نه کس دیگر. محمود در یک مورد مشخّص به کسانی که اوصافی را برای امام اوّل شیعیان، برمی شمارند به شدّت حمله می‌کند و به حجّه‌های خود توصیه می‌کند که با این اراء مقابله کنند.[2]

«**اگر کلام لغو از دنیه صادر شود تا گویند که علی بر محمد فاضلتر است یا گویند علی همدان است، یا گویند مرگ به علی روا نیست، علی هذا هر چه از از این قبیل کلامات باشد که صاحبان این اوصاف هرگز این را خود نگفته باشند و بر خورد روا نداشته، باید که حجه هرگاه که کلام چنین از دنیه بشنود، فی‌الحال به دنیه حکم همی کند که اینک تو از او می‌گویی، او خود گفته است که خود چنینم، یا خود تویی که این بهتان برو می‌بندی،**

[1] *همان*، برگ ۸۸، ص الف.

[2] *همان*، برگ ۹۰، ص الف.

**تا اگر او حجه مشروع این سخن را از ان شخص کامل اثبات نکند، ان سزائیی که بهتان بر امام خود نهاده را می‌دهند، و باید داد و ان شخص بهتان به امام نهاده را نیز باید که بدهند، البته البته شخص چنان را حجه بغیر از این نباید بود.»**[1]

هدف نگارنده از اوردن این مطالب، بازشناسی اندیشه یک فرقه مذهبی، در قرن نهم و دهم و یازدهم هـ ق است تا بتوان بر اساس ان جهت‌گیری‌های ان را تبیین نموده و جایگاه ان را در تاریخ اندیشه سیاسی ایران مشخّص کرد.

در باب برتری دادن ایرانی به عرب در کتاب میزان باید گفت که احتمالاً محمود بصورت تلویحی ایرانی را به عرب برتری داده است «**القصه محقق باید دید که هر که از انبیاء و اولیا بیامد جمله از عجمی گفت. و از عجمی اورد. و حکم از عجمی کرد و کمال و فخر خود را از عجمی نمود.»**[2]

محمود در جایی دیگر از میزان در مورد نامه‌نگاری تأکید می‌کند: «**هرگاه که امنا خواهند که رسالتی یا پیغامی و اختیاری یا نطقی یا بیانی پیش کسی روانه کنند اول باید که هر چه نویسند بخط عجمی نویسند که تعلیق محمود است. بل باید که امنا را جز همین یک خط مذکور بدیگر خطوط قلم راندن و کتابه کردن قطعاً عادت نباشد.»**[3]

باید گفت که نشانه‌های ایرانی گرایی در میزان خیلی قوی نیستند ولی وجود دارند ضمن ان که باید در نظر داشت، محمود به عربان نتاخته است، هر چند ظاهراً وی در یک متن ناشناس دیگر نقطوی زبان فارسی را به عربی ترجیح داده و اشاره به این حدیث مشکوک از پیامبر اسلام که من عربم و عرب از من نیست کرده است.

**«سؤال انکه فرموده شده است که لسان اهل الجنه عربی و فارسی دری: ان دری که**

---

[1] *همانجا.*

[2] *همان*، برگ ۱۰۵، ص الف.

[3] *همان*، برگ ۱۵۷، ص ب.

**اشارت فرموده شده است چه قید تواند بود البیان جواب هرچه عربی است خود مقرر است که لسان محمد عربی تواند [بود]: لا غیر که بغیر ازو واحدی دیگر فاتح عربی نگشته است و نخواهد گشت کما اشار بنفسه انا من العرب و لیس الاعراب منی: فافهم تا فرمود که هر چه خودم از عربی‌ام که هیچ اعراب از ان عرب که خودم نیست کما اشار قرانا عربیا غیرذی عوج ⁝ فافهم کما فتح بنفسه لنفسه الی الاخری ه فافهم بعد از ان اشارت بفارسی دری عجمی کرد که کنایه است از لسان محمود عجمی که پ چ ژ گ که هیچ احدی دیگر ان لسان را فتح نکرده است ونتواند که بکند.»**[1]

وی در جایی از میزان عید خود را از ابتداء بهار دانسته «**ولی حساب ابتداء از سنه بهار تواند بودکه اغاز دور و عید محمودی عجمی است ⁝** »[2] و به ان چهار نقطه داده که علامت درجه تکاملی اعلای ان می‌باشد و بدین نحو عید ایرانیان را گرامی داشته است. [پیوست ۱۳]

یکی از نکات دیگری که به نقطویان نسبت داده شد، ضدّ ترک بودن است. استاد باستانی پاریزی معتقد است که جنبش نقطوی بر ضدّ ترکان قزلباش بوده و شاهد ان که تمامی نقطویان ازمناطق فارس‌نشین مانند کاشان و اصفهان و انجدان و قزوین و گیلان و طبرستان و نیشابور و مشهد امثالهم برخاسته‌اند. [3]به دلایلی که در زیر خواهیم گفت، این نظر به این صورت صحیح نمی‌نماید.

می‌دانیم که ظهور محمود نقطوی در سال ۱۳۹۷/۸۰۰ بوده و این تاریخ تا سال ۱۵۰۱/۹۰۷ که صفویان قدرت را در ایران بدست گرفتند، فاصله‌ای بیش از یک قرن وجود دارد، و در سال ۱۳۹۷/۸۰۰ که زمانه خواجه علی سیاهپوش است صفویّه به صورت یک جمعیّت مذهبی محلّی فعّالیّت دارد، و اصولاً قزلباش شکل

---

[1] *نقطویان یا پسیخانیان*، ص ۱۲۰ به نقل از یک نسخه ناشناس نقطوی احتمالا از محمود پسیخانی.

[2] *میزان*، برگ ١٤٨، ص ب.

[3] باستانی پاریزی، محمّدابراهیم. *سیاست و اقتصاد عصر صفوی* (تهران، صفی‌علیشاه، ١٣٦٧) ص ٥٥.

نگرفته است و درباره ترکان زمانه تیمور نیز سخن خواهیم گفت.

در کتاب دبستان المذاهب و بعضی متون دیگر قطعه‌ای اورده شده که به ترکان پرداخته: «**سگ در نشاء سابق ترک قزلباش بوده، که شمشیر کجش دم شده و بالفعل ترکی می‌فهمد چون چخ گویی بیرون رود و چخ بترکی برون ای باشد.**»[1]

باید گفت که این روایت قابلیّت هر نوع تفسیری را بسته به پیش زمینه ذهنی خواننده را دارد و شاید اصلاً منظور توهین به ترکان نباشد، و شاید هم باشد. اگر شخصی سگ را حیوان مفید و وفاداری بداند یک برداشت خواهد کرد، و ان که سگ را نجس می‌داند یک برداشت دیگر و ما نمی‌دانیم که نویسندگان این متون چه نوع اعتقاداتی در این باب داشته‌اند.

اگر قطعه‌ای که امد، به عنوان توهین به ترکان بپذیریم، باز یک خبر واحد است و دلایل دیگری وجود ندارد. درست است که مراکز جنبش نقطویّه در کاشان و اصفهان و انجدان و قزوین و شیراز بوده که تماماً فارس نشینند، ولی ما در اینده اشخاصی از ناراضیان و ملحدان و نقطویان معرّفی خواهیم کرد که ترک بوده و فارس نبوده‌اند و اگر بخواهیم انها را استثناء بر قاعده محسوب داریم، باز باید قبول کنیم که نقطویان خیلی ضدّ ترک نبوده‌اند تا بتوانیم این استثناها را توجیه کنیم و خواهیم دید که لطف اللّه خنجی مناطق فارس نشین مثل کرمان و عراق [عجم] و فارس را نیز جزء مناطق نفوذ جنبش صفوی دانسته است.

به نظر می‌اید مدلی که بهتر است در این مورد به کار گرفته شود ان است که در یک سو حکومت‌های ظالم و مستبده و مطلقه ایران را در یک سو قرار داده و در سوی دیگر مردمی که از فشار و ستم این حکومت مستبدّه مطلقه به جان امده‌اند و گاهی گرد حروفیّه جمع امده‌اند، گاهی به دور نقطویّه حلقه‌زده‌اند، و زمانی پذیرای صفویّه شده‌اند و زمانی از مشعشعه حمایت کرده‌اند. به نظر می‌اید که درست نباشد

---

[1] *دبستان المذاهب*، ص ۲۴۵.

این جنبش‌ها را بخواهیم در چارچوب ویژگی‌هایی چون مذهب و ملیّت و قومیّت تعریف کنیم، زیرا بعداً نقطویان ایرانی در دربارهای هند حضور پیدا کردند، و یا شاه طاهر انجدانی در دربار نظامشاه دکنی مستقر شد.

به نظر نمی‌اید که برای توده مردم فرقی بین محمود نقطوی یا اسماعیل صفوی یا فضل اللّه نعیمی و یا غریبشاه گیلانی بوده باشد، هدف یافتن مفرّی برای گریختن از زیر بار ظلم و استبداد بوده است.

در هیچ جای میزان بغیر از یک یا دو بار اصولاً نامی از ترکان برده نشده است، در جهانی که محمود تصویر می‌کند دو قوم وجود دارد، یکی قوم عرب و یکی قوم عجم و اکنون نوبت سیادت قوم عجم است که در واقع دور محمود است. حتّی تیمور گورکان که در ترک بودنش ظاهراً هیچ شکی نیست و محمود احتمالاً این مطلب را بخوبی می‌دانسته است، تلویحاً عجم قلمداد می‌شود و ماهیّت و صورت ترکی او کاملاً فراموش می‌شود. در صورتی که محمود ضدّ ترکان بود، با توجّه به نفرتی که وی نسبت به امیر تیمور گورکان در کتاب میزان نشان می‌دهد باید از همین مسأله استفاده می‌کرد و ترکان را مورد حمله قرار می‌داد در حالی که اینطور نیست و او را در شمار اعجام بشمار می‌اورد. او می‌گوید غرض از اینکه امیر تیمور بر سر انبیاء که همان اعراب هستند تاخت ان بود که اعراب بر اعجام بتازند و ایشان را به دیانت رهنمون شوند. البتّه اینجا مشخّص نیست این عمل نتیجه کار او بوده است و یا غرض وی. متن کمی مبهم است، وی سپس گوید همانطور که تیمور برای اهداف دنیوی از تیغ سود می‌جوید اعراب نیز برای دین از زبان استفاده خواهند کرد. و همانطوری که تیموری از مشرق به مغرب حمله کرد، اعراب از مغرب به مشرق حمله خواهند کرد. لازم به ذکر است که محمود مشرق را خاستگاه قوم عجم می‌دانست و حتّی قبله را بسوی مشرق توصیه می‌کرد و مردگان را توصیه می‌کرد که رویشان بسوی مشرق باشد [پیوست ١٤] امّا در اینجا در تضادّی که

گرفتار امده امیر تیمور خونخوار را از مشرق معرّفی می‌کند و در ادامه می‌گوید که تیمور برای دنیا جمله عرب را شکست و اعراب برای دین جمله عجم را درهم شکنند. [پیوست ۱۵] در این قطعه تلویحاً تیمور در رده اعجام قرار گرفت. محمود می‌گوید همانطوری که تیمور ملک نبوّت را که ملک عرب است پر شرّ و شور کرد، اعراب نیز به تلافی ملک عجم را پر شرّ و شور کنند. مثل اینکه ایرانیان مسئول اعمال تیمور هستند و هیچ نامی از ترکان در میان نیست وی سرانجام به این نتیجه می‌رسد که اعراب «**تا جمله پای تخت عجم را که کرکان است، که منزل امیر تیمور کرکان است پر از دین ایمان و عدل و احسان کنند.**»[1] به نظر می‌اید که محمود معنی واژه کورَکَن را که در زبان ترکی به معنای داماد است نمی‌دانسته واین واژه را نام جایی تصور می‌کرده است.

می‌توان چنین تصور کرد که پیروان محمود، نکات جزئی را از کتاب میزان و یا دیگر کتاب‌های محمود که البتّه همه انها در دسترس ما نیست، درباره برتری ایرانی به عرب را برجسته کرده و نکات دیگر را که در این راستا نبوده مغفول گذاشته‌اند. در واقع انها با یک دید هرمنوتیکی، عقاید محمود را در جهت اهداف شعوبی‌گرایانه تفسیر کرده و جنبش نقطوی را بدان سوی سوق داده‌اند، چیزی که در متون اصلی منسوب به محمود، خیلی برجسته نیست.

محمود خود را از تمام انبیا پیشین اگاه‌تر بر حال زمانه دانسته و خود را شایسته پیروی شدن می‌بیند و می‌گوید که صاحب هر دعوت جدید از صاحبان دعوی قدیم کامل‌تر و علیم‌تر و مبین‌تر است و بر مردمان است که وی را بپذیرند و کتاب قدیم را رها کنند. [2] [پیوست ١٦]

محمود در یکی از قطعات میزان، غلبه را شرط موفقیّت و هدایت برای یک نبی می

---

[1] *میزان*، برگ ٤٩، ص ب، برگ ٥٠، ص الف.

[2] *همان*، برگ ١٦٤، ص ب و برگ ١٦٥ ص الف، برگ ١٢٧، ص ب و برگ ١٢٨ ص الف.

داند «**زیرا که نبی مرقوم رهنمای مرقوم تواند بود، زیرا که بر اقوام خود غالب امده است، چون غالب امده رهنما امده باشد.**»[1] [پیوست ۱۷]

محمود می‌گوید که مردم هر عصری باید امام خود را بشناسند و از او پیروی کنند و هر که چنین نکند کافر است. [پیوست ۱۸] این حدیث از امام ششم شیعیان به نظر می‌رسد که منشأء این گفته محمود باشد «**به ابوعبداللّه صادق (ع) گفتم: ایا رسول خدا (ص) گفته است که «هرکس بمیرد و بی‌امام باشد برکیش جاهلیّت مرده است؟ گفت: بلی.**»[2]

در جاهایی از کتاب میزان که البتّه بسیار نادر است سیستم نقطه‌گذاری از روال عادی نقطوی خارج شده و وضعیّتی نابهنجار پیدا می‌کند و یا کاملاً غیر قابل فهم می‌شود. بنظر می‌اید که این موارد، عمداً توسّط محمود به این صورت نوشته شده اند تا خواننده به اصطلاح نامحرم را گیج کند و او را از درک مطالب کتاب قاصر سازد. مستند ما بر این ادّعا چند قطعه از کتاب میزان است که محمود در انجا صراحتاً به پیروان خود اموزش می‌دهد که چگونه مغلطه نمایند و حریف را منکوب نمایند. او به پیروان خود اموزش می‌دهد که یک نقطه بر روی یک کاغذ سفید بنهند، و از مدّعی بپرسند که این چیست؟ اگر مدّعی گفت نقطه، از او تأکید مجدّد بخواهند، و سپس نقطه دیگری بر روی کاغذ بگذارند، و از مدّعی بپرسند این چیست؟ و مدّعی باز بگوید نقطه، در اینجا از او بپرسند نقطه کدام است، اگر مدّعی بگوید که این نقطه است و ان لفظ نقطه نقطه، انگاه از او بخواهند که هر دو

---

[1] *همان*، برگ ۱۵۲، صص الف و ب.

[2] ابوجعفرمحمّدبن یعقوب کلینی، *گزیده کافی*، ترجمه و تحقیق از محمّدباقر بهبودی ([تهران]، علمی و فرهنگی، ۱۳۶۳) ج اوّل، ص ۹۸ ؛ ابی‌جعفر محمّدبن یعقوب بن اسحاق الکلنی، *الاصول من الکافی*، صحیّه و علق علیه علی اکبر الغفّاری (بیروت، دارصعب – دارالتعارف، ۱٤۰۱) المجلّد الاول، ص ۳۷۷.

را بخواند، اگر مدّعی هر دو نقطه را خواند، به او بگویند اینکه تو می‌خوانی هـر دو یک نقطه است، نه دو تا و اگر بگوید که یک نقطه‌اند، به مدّعی بگویند کـه ایـن دو نقطه است نه یک نقطه، و بدینسـان او را محکـوم کننـد و اگـر خواسـت بگریـزد، نگذارند و بهمین صورت مباحثه را ادامه دهند و هر چه مدّعی گفت، مبلغ محمـود یا حجّت، وجه دیگر را گرفته، و وی را مستاصل کند. و در پایان به حجّـه خـویش توصیه می‌کند که اگر مدّعی خواست بگریزد، جلوی او را بگیرد و «**بل بگـو مـن تـرا اینجا نقطه گرفته‌ام تو کجا می‌گریزی بیا بگوی ⁝** »[1] [پیوست ۱۹] بسیار جـای تعجّـب است که محمود این مسأله را صـراحتاً در کتـاب خـویش بصـورت مکتـوب اورده است، شاید او گمان می‌برده کتاب به دست نامحرم نخواهد افتاد، و اگر هم بیفتد به علّت صـعوبت خوانـدن ایـن کتـاب، کسـی پـی بـه مطالـب ان نخواهـد بـرد. وی حالت‌های مختلف مناظره با اشخاص مختلف را پیش‌بینی کرده و در باب انهـا بـه حجج خود اموزش‌های لازم را می‌دهد که مباحثه با فقـرا [درویشـان] و مباحثـه بـا فق‌ها و مرشد و شیخ و نقیب از ان جمله‌اند. [پیوست‌های ۲۰ و ۲۱ و ۲۲]

ذکاوتی عقیده دارد کـه « **از نظـر ترکیـب اجتمـاعی انچـه بخصـوص قابـل تأکیـد اسـت انتساب نقطویان به پیشه‌وران و تحصیل کردگان شهری اسـت.**»[2] تـا انجـا کـه از کتـاب میزان فهم می‌شود، این مطلب کاملاً تأیید می‌شود. میزان کتابی است که توسّط یـک ادیب و برای قشر با سواد جامعه نوشته شده و در ان از خواب دیدن‌های فضل اللّه نعیمی و اینجور کارها خبری نیست. ارائه عقاید و ارا با بهره‌گیری از قدرت کلمات و بازی با معانی انها و چند وجهی صحبت کردن و چیزی گفـتن و چیـزی دیگـر نتیجه گرفتن و مبهم‌نویسی که از خصوصیّات زبان فارسی است، در ان به شدّت بـه چشم می‌خورد، امّا نکته‌ای که نگارنده اینجا در صدد است تـا بـا کمـک ان نظریـه

[1] *میزان*، برگ ۹٦، ص ب، برگ ۹۷، صص الف و ب.

[2] «نگاه تازه‌ای به منابع نقطویه»، ص ۳۳.

ذکاوتی را تأیید کند، قطعه‌ای است که محمود در ان به خداوندان شمشیر که دشمنان سنّتی ادیبان ایرانی بوده‌اند حمله کرده و انها را به سختی تحقیر می‌کند. شبیه به این مطلب در بحثی که راجع به امیر تیمور گورکان امد وجود داشت. امّا این قطعه بسیار صریح‌تر و کوبنده‌تر و فاش‌تر است و بخوبی پایگاه و منافع طبقاتی گوینده ان را می‌رساند: «**الحکم: تا انجا که تیغ مردم زنده بکند. تیغ ایشان بکشد: و انجا که تیغ مردم بی‌ضرب اثر کند. تیغ ایشان تا ضرب نکنند اثر ننماید: و انجا که تیغ مردم بر دل و جگر و شش و زهره گذر کند. تیغ ایشان بر پوست بر نیش کشد: و انجا که تیغ مردم باختیار خود کار کند. تیغ ایشان احتیاج بدیگری داشته باشد: تا او را کار فرماید: و انجا که تیغ مردم بمراد خود گاهی دراز شود و گاهی کوتاه شود. تیغ ایشان مدام بیک حال جمادی باشد: و انچنان که تیغ مردم را هرگز کند شدن نباشد. تیغ ایشان مدام به کند شدن و ناقص شدن باشد: و انچنانکه تیغ مردم را احتیاج هرگز بدر دیگری نیست. تیغ ایشان را مدام احتیاج به اهن‌گر و کوره و دکان و دم و اتش و انگشت باشد: و انچنانکه تیغ مردم را به هزار لون بل بچندین هزار لون گذر کردن و حکم نمودن باشد. تیغ ایشان را هم چون پاره اهن به هیچ لونی دیگر و بهیچ حکمی دیگر بر امدن نباشد: و انچنانکه تیغ مردم را هرگز شکستن و زوال پذیرفتن نیست. تیغ ایشان مدام در شکستن و زوال افتادن باشد: تا مردم را ببساط ادمیت نشسته بی‌دویدن و دوانیدن بر خصم داد نبرد دادن است. ایشان را گاهی دوانیدن و گاهی گریختن و گاهی گرفتن باشد: علی هذا القیاس تا محقق گردد که قوت و قدرت و حدود و مقدار غالبیت صاحبان تیغ خارج بر چه کمال است و ظهور کمال ایشان چه مقدار است**»[1]

به نظر نگارنده این قطعه واجد اهمّیّت بسیاری در شناسایی روحیه و طرز تفکّر و شیوه عمل محمود است. اگر در قطعه‌ای که امد بجای کلمه مردم، کلمات فرهیخته

[1] *میزان*، برگ ۹۹، صص الف و ب، و برگ ۱۰۰ ص الف.

ایرانی و بجای تیغ مردم، قلم ادیب ایرانی را قرار بدهیم، متن معنـی کـاملاً روشـنی پیدا خواهد کرد، هـر چنـد کـه از اوّل هـم نـامفهوم نبـود. محمـود در ایـن قطعـه خصوصیّات روحی و اخلاقی و فکری و عملـی قشـر فرهیختـه ایرانـی از روزگـار گذشته تا عصر خویش را ناخواسته و به احتمال کم دانسته، ارائه می‌کند.

البتّه غرض ما از این بحث، داوری درباره خصوصیّات اخلاقـی فرهیختگـان ایرانـی نیست بلکه می‌خواهیم با توجّه به مقدّماتی که امد و خواهد امـد پایگـاه طبقـاتی و مخاطبین اصلی جنبش نقطویّه در ایران را شناسایی کنیم. محمود ویژگی تیـغ مـردم را ان می‌داند که بی‌ضرب اثر می‌کند، و این همانا فرسایشی عمـل کـردن فرهیختـه ایرانی در برابر قدرت حاکمه است که البتّه هم قدرت حاکم را به تحلیل مـی‌بـرد و هم خود بکلّی نابود می‌شود. وی می‌گوید تیغ مردم بر دل و جگر و شـش و زهـره گذر کند، به نظر نگارنده منظور محمود جنگ فرهنگی و ایدئولوژیک و غیـر مـادی فرهیختگان ایرانی با قدرت غاصب خارجی است که سرانجام به تحریف و یا تغییـر محتوا و شکل فرهنگ و دین حاکمان می‌انجامد هر چند که ایـدئولوژی ایـدئولوگ ایرانی نیز در این میان بکلّی تغییر شکل و محتوا می‌دهد. در هر صورت بنظر می‌اید که محمود هم چون اغلب فرهیختگان ایرانی این شکل از جنگ را بسیار مـؤثّرتر و کاری‌تر دانسته است.

به نظر محمود تیـغ مـردم گـاهی دراز و گـاهی کوتـاه می‌شـود، ایـن نیـز یکـی از ویژگی‌های عملکرد قوم ایرانی و خصوصاً اغلب فرهیختگان ایرانـی اسـت کـه بـه اقتضای محیط گشاد و بست پیـدا می‌کنـد و رنـگ عـوض می‌کنـد و دنبـال زمـان مناسب می‌گردد، زمانی که شاید هیچ وقت فرا نرسد و در واقع در خیلـی از مواقـع فقط توجیهی برای خدمت به دشمن است.

وی می‌گوید تیغ مردم را هرگز کند شدن نباشد که این دوباره به ویژگی غیر مـادی و روانی و روحی تیغ مردم یا قلم فرهیخته ایرانی به تعبیر نگارنـده بـاز مـی‌گـردد.

محمود می‌گوید تیغ مردم را احتیاج به در دیگری هرگـز نیسـت، شـاید هـم اصـلاً تیغی در کار نیست و این توّهم تیغ است کـه فرهیختـه ایرانـی تیـغ مـی‌انگـاردش. محمود در ادامه می‌افزاید که تیغ مردم بچندین هزار لون است، ایـن کـاملاً درسـت است و یکی از رموز اصلی بقای قوم ایرانی در چهـار راه حـوادث جهـانی، همـین تلّون است. ذکر این نکته در این جا لازم است کـه بسـیاری از فرهیختگـان ایرانـی بوده‌اند که این شیوه، به هیچ وجه روش کار ایشان نبـوده و بـه مقابلـه مسـتقیم بـا دشمن برخاسته‌اند که نمونه‌های بسیاری از ان را در تاریخ می‌تـوان یافـت ولـی بـه نظر نگارنده شیوه غالـب قشـر فرهنگـی و مـردم عـادّی ایـران، جنـگ فرهنگـی و فرسایشی بوده نه جنگ رودررو.

محمود می‌گوید تیغ مردم را هرگز شکستن و زوال پذیرفتن نیست. بدرستی که قوم ایرانی قرنهاست که با همه چرخش‌ها چرخیده و علیرغم تلفـات بسـیار بـه حیـات خود ادامه داده است. محمود در پایان این قطعه می‌گوید که مردم در بسـاط ادمیّـت نشسته و بدون دویدن و تقّلا با خصم مشغول نبردند که به نظر نگارنده این بـاز بـه فرسایشی و غیر مادی بودن نبرد فرهیختگان ایرانی باز می‌گردد.

درباره تحلیل فوق باید گفت که تاریخ ریاضی نیست و هر چیزی بـرای هـر کسـی قابل اثبات نیست و هر کسی درک خود را از حوادث دارد و انتقال ایـن درک فقـط به افرادی می‌سّر است که مشابه همان تجربیات و مطالعات را داشـته باشـند وگرنـه کار بسیار دشوار خواهد شد. محمود به درسـتی خصوصـیّات طبقـه‌ای را کـه او از میان انها قد علم کرده است اگاهانه یا نااگاهانـه عنـوان می‌کنـد و طنـز مطلـب در اینجاست که محمود نیز منافع خود و طبقه خود را به نام منافع مردم بیان می‌کنـد و از زبان مردم صحبت می‌کند.

ذکاوتی در دنباله همان مقاله می‌گوید که نقطویّه ارتباط ایلیاتی یا روستایی استواری نداشته‌اند و همین امر سبب سهولت سرکوبی‌شان بوده اسـت، ایـن مطلـب درسـت

است، امّا مطلبی که بنده در اینجا می‌خواهم بر ان بیفزایم ان است که یکی از علّت‌های دیگر سهولت سرکوبی نقطویان و شاید هم علّت اصلی ان، این بوده است که این طبقه جنگاور نبوده‌اند و اصلاً روحیّه جنگجویی نداشته و همانطور که دیده شد جنگاوران را تحقیر می‌کردند و بیشتر به کسب قدرت از طریق نفوذ در دربارها متمایل بودند.

محمود در این باره توصیه‌هایی به حجج خود دارد. وی نزدیکی به پادشاهان را چنین توصیه کرده: «**هرگاه که صاحب قران دین که شیعه است با صاحب قران دنیا که پادشاه است قران خواهد کرد و شرط ان است که او اول ازین قرین خود خواهش کند که هر چه منم یک شخص فرد واحدم باید که تو را با دو کس گفتن حکم نکنی بل تو از جمله املاک و اقالیم خود یکی را که ازو کاملتر و مختارتر و دیندارتر و عالم‌تر و متقی‌تر و فاضل‌تر نباشد ان را اختیار کن و بنزد خود حاضر کن تا من با او قران کنم و هر گاه که من برو غالب‌ایم تو دیگر هیچ نزاع با من نکنی که بی‌توقف...مسلم دین گردی و مامور امر من شدی و بهر ان حکم...و امر و فرمان که من ترا بگردانم بگروی تا اگر این شروط را رد کرده شود این شخص مردود ازل و ابد گردد هذا باید که این شروط و مثل این شروط اول با پادشاه دنیا بنهند و خط و سجل ازو بستانند از برای ان تا دیگرگون نشود باید گفت که لعنت نامه هم نیز ازو بستاند:** »[1] و وقتی که مدّعی را مغلوب کرد «**ولی من بعد اگر ببیند که بدین قران که خود کرده‌ام پادشاه را گرفته‌ام و مطیع خود ساخته‌ام هر شرطی که بنا به ظهور دین باشد که خواهش او از پادشاه باشد با پادشاه بنهد و یکی را یا دو را از برای پادشاه قراه کند و ان قراه را بیان کند و اگر پادشاه را قابل ولایتی یابد یک یک را بمرور ایام برای پادشاه روز کند تا این شرط صاحب قران را در قران پادشاه دنیا**

[1] *همان*، برگ ۵۲، صص الف و ب.

**بجای اوردن و هیچ دیگرگون نکردن باشد که اداب قران سلطانی همین است.»**[1]
از این قطعه چنین استنباط می‌شود که محمود درصدد کسب قدرت دنیوی به صورت مستقیم نبوده زیرا که خود را صاحبقران دین و پادشاه را صاحبقران دنیا می داند. اگر به رفتار نقطویان در دربارهای ایران، و هند که در کتاب بعدی به آن‌ها خواهیم پرداخت، توجّه کنیم خواهیم دید که انها همین رویه را در برخورد با شاه عبّاس اوّل و اکبرشاه در پیش گرفته بودند و سعی در متمایل کردن پادشاه به این خودشان، و سپس ایجاد تغییرات گسترده فرهنگی و اجتماعی و مذهبی و غیره داشته و در مورد اکبر موفّق شده‌اند. ولی شاه عبّاس اوّل چون به اهداف نهایی ایشان که به توصیه محمود به مرور باید به شاه گفته می‌شد، اگاهی یافت و ان را با حکومت متمرکز خویش در تضادّ دید، دست به قلع و قمع ایشان زد.
محمود توصیه کرده که حجّت یا امین در حضور پادشاهان باید «**با حسن وجه و الطف عباره و املح اشارت [سخن] گوید که جای خطر است.»**[2]
در تمام کتاب میزان هیچ جا توصیه به عمل حادّ سیاسی یا مبارزه مسلّحانه نشده ولی روح کلّی کتاب بر عدم همکاری با سلاطین اصرار دارد «**ولکن اهل دنیا را به گرد پادشاه ظالم و جابر گردیدن خطاست مگر برای اصلاح دین»**[3] وی در جایی به سختی به امناء که از مقامات عالی در حلقه پیروان او می‌باشند هشدار می‌دهد که از خدمت برای دنیه بپرهیزند، و اگر چنین کنند بدانند که جزء امنا نیستند. محمود درین قطعه لفظ دنیه را بدون هیچ حصری بکار می‌گیرد و بسیار محتمل است که شاهان نیز جزء همین دنیه قرار بگیرند. [4] [پیوست ۲۳]

---

[1] *همان*، برگ ۵۳، ص الف.

[2] *همانجا*.

[3] *همان*، برگ ۹۳، ص الف.

[4] *همان*، برگ ۱٤٥، صص الف و ب.

محمود در قطعه‌ای که در باب امیر تیمور گورکـان امـد، پیش‌بینـی کـرد کـه عـرب حمله خواهد کرد و پای تخت تیمور را تصرف خواهد کـرد، و هـیچ اشـاره‌ای بـه خود محمود و سپاه وی و غیره در ان قطعه نیست و این دلیل دیگری بر عدم ستیزه جوئی جنبش نقطویّه است.

محمود در قطعاتی از میزان، فی‌المثل در برگ ۱۵، ص ب صراحتاً زبان خـود را بـا شمشیر انبیا مقایسه کرده و برتر دانسته، و ان را حجّه قاطع دانسته، و زبان منطـق را حق نفس عجم دانسته و خود را چنین معرّفی کرده: « **ما و هر چه محمود است، زبـان خود را بهمین زبان خود که نفس ادیبی اوست، بی‌مثال و کنایه چنان نموده است کـه هـیچ احتیاج او را، و امناء او را، بمثال کنایـه و الات خارجیـه نبـوده اسـت کـه بنـا [ کـذا] بـدان حاجت باشد، بل چنان حکم مطلق، بهمین نفـس زبـان و حجـه و برهـان و تفصـیل و بیـان کرده است که بهیچ الات خارجیه دیگر احتیاج نبوده است.**»[1] بنا به شواهدی کـه آورده شد، می‌شود گفت که جنبش محمود، یک جنبش مسالمت امیز بوده است.

محمود نظام تقویمی جدیدی را ابداع کرده است کـه بـر اسـاس عـدد هشـت، کـه مضربی از عدد چهار است، قرار دارد. درباره ارزش عدد چهار در نزد محمود پـیش از این سخن گفتیم در اینجا دوباره با نقل قطعه‌ای از میزان اهمّیّت مسأله را مجـدّدا یاداور می‌شویم «**و هر چه ایمان محمود است همین است که هر شئی از چهـار بنمایـد یـا بچهار ظاهر گردد یا بر چهار بنماید یـا بـر چهـار بگـذرد.**»[2] در بحـث دربـاره سیسـتم تقویمی، محمود ابتدا سیستم تقویمی موجود را به دو نوع قمری و شمسـی تقسـیم می‌کند و درباره انها توضیحاتی می‌دهد. و سپس به معرفّی سیستم ابـداعی جدیـد خود می‌پردازد، سیستمی که نه عربی است ونه عجمی، و در واقع محمودی اسـت. در حساب وی ماه‌ها ۳۲ روز است که بـه چهـار هشـته تقسـیم می‌شـود. در سـال

[1] *همان*، برگ ۱۵، ص ب، و برگ ١٦ ص الف.

[2] *همان*، برگ، ۷۷، ص الف.

محمودی بقول خودش از قطب امسال تا قطب سال اینده، هفت روز بیشتر تفاوت نیست در حالی که این تفاوت در سال‌های قمری پنج روز و در سال‌های شمسی چهار روز بیشتر نیست، و به اعتراف محمود البتّه به طور غیر مستقیم، تقویم وی از تقویم شمسی و قمری ناقص‌تر است. محمود برای ماه‌های سال اسم‌هایی برگزیده و انها را در چهار فصل تقسیم‌بندی کرده است که برای ماه‌های بهار عدل اکبر، دور انور و سعد اشهر؛ و برای فصل تابستان ماه‌های نشر اوّل، نشر اخر، و بازرقه مخمول؛ و برای فصل پاییز ماه‌های سهره، سَهَره و بخزان؛ و برای فصل زمستان تاموز، توران و بیجان را در نظر گرفته است ولی دانسته نشد که او چرا ماه‌های اخر هر فصل را با گذاشتن سه نقطه بر دیگر ماه‌های فصل رحجان داده است، البتّه اگر رجحان داده باشد. شاید انها را در دور سوّم تکاملی دانسته است. [پیوست ١٣]

او ماه‌های یک سال را ١٢ ماه در نظر می‌گیرد که با توجّه به اینکه هر ماه ٣٢ روز است یک سال ٣٨٤ شبانه روز می‌شود، ولی محمود توضیح نمی‌دهد که سال ٣٨٤ شبانه روزی، با توجّه به اینکه در میزان هیچ نشانی از تغییر واحدهای اندازه‌گیری زمان مثل ساعت و دقیقه دیده نمی‌شود، چگونه می‌تواند با گردش زمین بدور خورشید که در حدود ٣٦٥ شبانه روز است منطبق باشد. [پیوست ٢٤]

محمود برای هر یک از روزهای هفته خواصّی را بر میشمارد که بسیار عوامانه است و جالب ان است که هنگامی که می‌خواهد مزایای شش شنبه ابداعی خویش را توصیف کند از کلمه جمعه کمک می‌گیرد «**و ان که شش شنبه اختیار تزویج شده، برای انست که چون او را جمعه گفته‌اند و جمعه از جامعیت گرفته‌اند ان روز اختیار تزویج شده است، تا هر تخم و نسل و نتیجه که بیاید جمع بیاید.**»[١]

در احکام عبادی و اجرایی که در میزان امده دو مسأله دارای اهمّیّت و تأثیرات سیاسی اجتماعی و فرهنگی است که بدان می‌پردازیم. اوّل در قطعه‌ای که محمود

---

[١] *همان*، برگ ٩٨، ص الف.

برای امنایی که مرتکب جرم شوند تعیین مجازات می‌کنند و نوع مجازات‌های اجرایی را به تفصیل شرح می‌دهد، و نوع شلاق و نحوه زدن شلاق را معین می‌کند. تعیین مجازات برای امنا خبر از این فکر می‌دهد که محمود خود و امثال خود را صالح به قضاوت و اجرای مجازات می‌داند که این امور البتّه از وظایف حکومت است و از اینجاست که می‌توان دریافت که چرا فرمانروایان معاصر با نقطویان وجود ایشان را تاب نیاورده و سرکوبشان کرده‌اند. محمود در میزان خیلی به این موضوعات نپرداخته است ولی همین قطعه کوتاه هم کافی است تا مراجع قدرت را متوجّه خطر ایشان بکند. [1] [پیوست ۲۵] البتّه باید درنظر داشت که این حدود می تواند به عنوان تنبیهات انضباطی درون فرقه‌ای نیز درنظر گرفته شود.

مسأله دوّم درباره تقسیم ترکه میّت است که محمود در ان برای غلامان و کنیزان نیز سهم در نظر می‌گیرد و سپس «**هرچه از مال میت قسمت کرده شود اول بر وارثان فقیر باشد، انگه بر اغنیا.**»[2]

اصل اشتراک اموال و زنان از مواردی بوده است که بسیار به گروه‌های شورشی نسبت داده شده و در اثر جوّ پرشور تبلیغاتی طرفین دعوا کمتر دانسته شده که واقعیّت چه بوده و مطلب به چه صورتی بوده است. مخالفان این جنبش‌ها اعلام کرده‌اند که اینان هیچ حریم خصوصی برای کسی قایل نبوده و مالکیّت را برسمیّت نمی‌شناسند، و موافقان و هواداران این جنبش‌ها یا بکلّی وجود چنین ویژگی‌هایی را منکر شده یا این که دلایل خویش را ارائه داده‌اند. بنظر می‌اید که یکی از علل استقبال گسترده توده‌های مردم از این جنبش‌ها همین اصل اشتراک اموال بوده است. البتّه بیشتر اموالی که تسهیم می‌شده است متعلق به کسانی بوده که از راه غارت مردم ان اموال را فراهم اورده بودند، امّا بسیار دیده شده است که در این

[1] *همان*، برگ ١٢٤، ص الف.

[2] *همان*، برگ ١١٢، ص ب، و برگ ١١٣، صص الف و ب.

موارد گاهی اشخاص عادی و حتّی فقیر مورد یورش قرار گرفته و اموالشان توسّط اوباش به غارت رفته است. پتروشفسکی به نقل از ا. اس. استپانوف درباره قیام برکلیوجه مصطفی اورده که برکلیوجه «**همه چیز را اعم از غذا و لباس و لگام و ستام ستوران و مزارع به جز زنان مشترک اعلام کرد.**»[1] او می‌گفته که: «**من وارد خانه تو می‌شوم مانند خانه خودم و تو داخل خانه من شو مانند خانه خودت، به استثنای بخش زنان خانه.**»[2]

همانطور که دیده شد محمود در تقسیم ارث، بعد از تقسیم‌بندی اوّلیّه که انجام می دهد، اصل را برین مبنا قرار می‌دهد که هرکس فقیرتر است اوّل به او می‌رسد تا او هم بتواند مال و مکنتی داشته باشد. این مطلب را نمی‌توان عقیده اشتراکی دانست، بلکه بیشتر کمک به فقرا محسوب می‌شود.

در مورد اشتراک زنان محمودیان یا نقطویان را در ردیف چراغ کشان دانسته‌اند. [3] این مسأله از مواردی بوده که همیشه این جنبش‌ها بدان متصّف بوده‌اند، و واقعیّت امر همیشه در پشت توفان تبلیغاتی اتّهام زنندگان پنهان بوده است. خواجه نظام الملک که از دشمنان خستگی ناپذیر این گروههاست و عاقبت نیز به دست ایشان کشته شد، از مزدک شروع نموده و تمامی این گروه‌ها را به فساد اخلاق و اشتراک زنان و شهوت پرستی متّهم می‌کند. وی مقصود همه این گروه‌ها را که دعوی شیعت دارند، براندازی اسلام و ضلالت و گمراهی خلق می‌داند. به نظر می‌اید که

---

[1] پتروشفسکی، ایلیا پاولویچ. *اسلام در ایران از هجرت تا پایان قرن نهم هجری*، ترجمه کریم کشاورز(تهران، انتشارات پیام، ۱۳۵۳) ص ۳۸۲ به نقل از آ. اس. استپانوف.

[2] *همانجا*.

[3] باستانی پاریزی، محمّدابراهیم. *آسیای هفت سنگ : مجموعه مقالات تاریخی و ادبی* (تهران، دانش، ۱۳٦۲) ص ٦۰۹ در پانویس؛ محمّدمعصوم شیرازی [معصوم علیشاه نایب‌الصدر] *طرایق‌الحقایق*، به اهتمام محمّد جعفر محجوب (بی‌جا، کتابفروشی بارانی، ۱۳٤۵) ص ۱۳٦.

اگر خواجه نظام الملک تقسیم‌بندی خدایگان و بنده را برای توصیف این جنبش‌های اعتراضی در نظر می‌گرفت بهتر بود. در سویی خدایگان و عوامل او هم چون خواجه نظام‌الملک و در سوی دیگر بندگان و جنبش‌های انها علیه خدایگان قرار می‌گیرند که در هر زمانی چه پیش و چه بعد از اسلام، نماد خدایگان در وجود اشخاص مختلف متجلّی شده و در واقع برای بندگان بین شاه ساسانی و خلیفه اموی و سلطان غزنوی و سلجوقی فرقی نبوده است، و مهمّ ستمی بوده که از سوی خدایگان به بندگان تحمیل می‌شده و انان را به اعتراض در محمل‌های گوناگون وا می‌داشته است. خواجه نظام‌الملک بدرستی این مسأله را دریافته است:

**«و باطنیان را به هر وقتی که خروج کرده‌اند نامی و لقبی بوده است و به هر شهری و ولایتی بدین جهت ایشان را به نامی دیگر خوانند ولیکن به معنی همه یکی‌اند. و به حلب و مصر اسماعیلی خوانند و به قم و کاشان و طبرستان و سبزوار سبعی خوانند و به بغداد و ماوراءالنهر و غزنین قرمطی و بکوفه مبارکی و به بصره روندی و برقعی و به ری خلفی و به گرگان محمّره و به شام مبیضّه و به مغرب سعیدی و به لحصا و بحرین جنابی و به اصفهان باطنی و ایشان خویشتن را تعلیمی خوانند و مانند این. و مقصود ایشان همه ان باشد تا چگونه مسلمانی براندازند و خلق را گمراه کنند و در ضلالت اندازند.»**[۱]

خواجه نظام‌الملک مکرّرا به گروه‌های شورشی نسبت فساد می‌دهد ولی از ازاله بکارت دختران بابک و ملک روم و مازیار گبر چنین شادمانه خبر می‌دهد: **«روزی معتصم به مجلس شراب نشسته بود و قاضی یحیی بن اکثم حاضر بود. معتصم از مجلس شراب برخاست و در حجره‌ای شد و ساعتی بود. بیرون امد و شرابی بخورد و باز برخاست و در حجره‌ای دیگر شد و باز برخاست و در حجره‌ای دیگر شد و ساعتی بود. بیرون امد و در گرمابه شد و غسلی بکرد و سبک بیرون امد و مصلّی خواست و دو رکعت**

[۱] خواجه نظام‌الملک، ص ۳۱۱.

**نماز کرد و به مجلس باز امد. قاضی یحیی را گفت دانی این چه نماز بود که بکردم؟ گفت نه گفت: نماز شکر نعمتی از نعمت‌های خداوند عزّوجل که مرا امروز بارزانی داشت. یحیی گفت یا امیرالمؤمنین ان چه نعمت است؟ گفت در این ساعت سه دختر را دختری ببردم که هر سه، سه دختر سه دشمن من بودند، یکی دختر ملک روم و یکی دختر بابک و یکی دختر مازیار گبر.»**[1]

به نظر خواجه نظام‌الملک معتصم خلیفه واقعی مسلمین است که در یک مجلس هم شراب می‌خورد و هم نماز می‌گذارد و هم دختران دشمنان خویش را ازاله بکارت می‌کند. خواجه نظام‌الملک چشم خود را به فساد حادّ که در دربارهای غزنویان و سلجوقیان و عبّاسیان شایع بوده، بسته و نمی‌خواهد که بدان بپردازد. وی تمام جنبش‌های اعتراضی در تاریخ ایران را جنبش‌های فاسدی دانسته، که در پشت سپر شیعه پنهان شده‌اند، و در پیگیری مقصود خود به تأسیس نظامیه‌ها پرداخته تا به مغزشوئی و تبلیغ سیستماتیک اندیشه‌های مورد قبول حکومت برخیزد، و جنبش‌های اعتراضی بقول وی شیعی را مورد تهاجم قرار دهد. [2]

حسن صباح در پاسخی که در جواب نامه سلطان جلال الدّین ملکشاه سلجوقی داده، خواجه نظام الملک را که بی‌محابا به همه جنبش‌های اعتراضی در تاریخ ایران نسبت‌های فاسد می‌دهد، این چنین معرّفی، و از جنبش خود اینگونه دفاع می‌کند: **«رسید کار به انکه جُهّال را فریفته‌ام تا در قصد کسان می‌شوند، این معنی بر ارباب بصیرت روشن است که هیچ چیز از جان شریف‌تر نیست و هر کسی از سرجان برنخیزد، خاصّه به سخن چون من کم بضاعتی، و کی توانم که من متصدّی چنین کاری شوم؟ از حدود خراسان، جمعی از غلامان سلطانی و گماشتگان نظامی و ارباب معاملات، از طریقی که پیشتر از این میان مسلمانان رسم و عرف بوده منحرف گشته‌اند، بعضی به**

---

[1] *همان*، صص ۹–۳۱۸.

[2] کسرایی، نوراللّه. *مدارس نظامیه و تاثیرات علمی و اجتماعی آن* (تهران، امیرکبیر، ۱۳۷٤) ص ۷٤.

عورات مسلمانان و حرم زهّاد عبّاد دست درازی می‌کنند، و بی‌محابا زنان را در حضور شوهران می‌کشند، و بعضی در معاملات دیوانی بی‌انصافی می‌کنند، و هر چند مردم مستغاث به ارکان دولت می‌شوند، هیچکس به غور [غوث] نمی‌رسد، بلکه بلا بر دادخواه می‌اید.

نظام الملک [که] کدخدای ملک است، خواجه‌ای چون ابونصر کندری را که در هیچ عهد در پیش هیچ پادشاه در هیچ ملک چنان کدخدایی پای در میان کار ننهاده بود، به تزویر ان که در مال سلطان تصرّف می‌کند شهید کرد و از میان برداشت. امروز ظلمه و عوانان[1] را با خود همکار کرده و از جهت انکه در وقت خواجه ابونصر ده درم می‌گرفت و به خزانه می‌رساند، او پنجاه درم می‌گیرد و نیم درم به وجه کار سلطان نمی‌کند و محقّری به عونان که همکاران اویند می‌دهد و باقی به خرج دختران و پسران و دامادان خود می‌کند، و ان چه به عمارت و خشت و گل بر اطراف مملکت ضایع می‌کند، اظهر من الشمس است. کجا بود خواجه ابونصر را پسر و دختر، کدام روز یک دینار صرف کرد به چوب و گل؟ مردم روزگار را در چنین عجز و فروماندگی به هیچ باب امید نجات نیست. اگر بعضی از سر اضطرار ترک جان خود بگویند و دفع یکی یا دو از این ظلمه کنند، دور نباشد و اگر کشند معذور باشند. شعر: «وقت ضرورت چو نماند گریز دست بگیرد سر شمشیر تیز»[2]

مؤلّف مینودر اورده که: در منطقه رودبار قزوین گروهی به نام مراغی‌ها یا کلّه بزی‌ها زندگی می‌کنند که «گفته می‌شود در این شب پس از خورد و خوراک چراغ‌ها را خاموش می‌کنند و زن و مرد برهنه می‌شوند و با یکدیگر می‌امیزند، لیکن علاوه بر اینکه دلائلی برای این عمل اقامه نشده، اوضاع و احوال مراغی‌ها نیز نشان نمی‌دهد که مرتکب

[1] سخت گیرندگان و ظلم کنندگان.

[2] قاضی نوراللّه شوشتری، *مجالس المومنین* (تهران، کتابفروشی اسلامیّه، ۱۳٥٤) صص ٥–۳۱٤.

**چنین اعمالی بشوند. این نسبت شنیع در تذکره شاه تهماسب به مردم قریه سارلو از دهات اذربایجان هم داده شده و شبی را که جشن می‌گیرند مرد و زن برهنه می‌شوند و با یکدیگر می‌امیزند انرا باصطلاح «تومان تکدی» شلوار ریختن گویند.»**[1]

ما با برّرسی کتاب میزان به موردی برنخوردیم که این گونه رفتار را توصیه یا توجیه کند. چقدر نقطویان این کتاب راهنمای زندگی روزمره‌شان بوده نگارنده نمی داند، ولی انچه از این کتاب برامد چنین رفتارهایی را توصیه نکرده است: «**باید که مردان مردانرا بشویند و زنان زنانرا بشویند و محرم محرم خود را بشورد.**»[2] [پیوست ٢٦]، امّا دهدار شیرازی درباره ایشان نظر دیگری ابراز داشته و سخت‌ترین منکرها را به ایشان نسبت داده است. حال تا چه حدّ این مسائل با واقعیّت تطبیق می‌کند، برای نگارنده مشخّص نیست و فقط می‌تواند نظریات طرفین را ارائه دهد: «**پس معلوم شد که این جماعت ملاحده در صورت نوعی با افراد انسان شریک‌اند نه در معنی انسانیت و حاشا که اعمالی که این جماعت می‌کنند از هیچ حیوانی سر نزند چه اتحاد و رفع حجب و رهایی از قیود پیش ایشان اینست که مادر و خواهر و دختر و پسر خود و دیگران را بر جماعت خود مباح دانند و از فسق با این‌ها در پرده حجاب نمانند و بر بسیاری از اعمال این‌ها اطّلاع حاصل شده یکی از این جماعت داروغه خفر بود که در حوالی شیراز است و دختر خود را گفت که حجاب بر می‌دارم و دخول کرد و حاکم شیراز بعد از اطّلاع او را زجر نمود و جمعی از این‌ها در جایی بودند و پسری با ایشان بود و بر او نکته گرفتند و بزرگتر ایشان یکی را گفت که جان این پسر بستان او دستی بر گلوی پسر مالید و پسر خود را چون مرده انداخت و همه با او فسق کردند پس یکی بشفاعت ایستاد که پسر را زنده باید کرد و گفت برخیز و زنده شو، ان پسر برخاست و این عمل شنیع را مرتبه خدایی**

---

[1] عبدالرحیم گلریز، مینو در *با باب الجنّه* (تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ١٣٣٧) ص ٤٢٩.

[2] *میزان*، برگ ١٢٥، ص الف.

**و زنده ساختن و میرانیدن و از خود تمتع یافتن نام نهاده‌اند. و اگر تفصیل اعمالی که از این‌ها به وقوع می‌اید، داده شود، مجلدی کفایت نکند. علمم ان و عملم این.»**[1]

استاد باستانی پاریزی در یک نگاه گذرا القابی را که برای این گروه‌ها معمول بوده چنین میشمرد: «**مزدکیان اباحی و قزلباشان شمع کش و نقطویان چراغ پف کن و فرقه‌های دیگری که ابگوشت می‌پزند و یک شب در سال چراغ را می‌کشند.»**[2] **در روزگار حالیه نیز گزارش‌هایی از این دست وجود دارد «شبک بر وزن قدک یکی از فرق سرّی کرد نژاد غلّات شیعه است...مردم بعضی عادات ناسزا به انها نسبت می‌دهند معروف است که سالی یک شب زن و مرد در غاری جمع می‌شوند و شب را مثل فرقه صاری لیه**[3] **و سایر فرق سرّی، ان شب را لیله‌الکشفه**[4] **می‌نامند.»**[5]

یکی از نکاتی که شایسته است برّرسی شود دیدگاه محمود در میزان نسبت به فضل اللّه نعیمی استرابادی است. تقی الدّین اوحدی، محمود پسیخانی را با صفت مطرود یاد می‌کند و برین عقیده است که وی شاگردی فضل اللّه بوده و سپس در برابر حرف وی از نقطه کارخانه پرداخته و از پیش وی رانده شده است[6] و انچه که از متون دیگر بدست می‌اید همگی در این راستاست. ولی در باب اختلاف محمود با فضل اللّه چیزی از کتاب میزان بدست نیامد، بلکه بالعکس در دو یا سه موردی که میزان از فضل اللّه نعیمی یاد می‌کند لحن کلام محترمانه است و هیچ تعریض و توهینی در کار نیست. محمود معتقد است که فضل اللّه همان عیسی روح اللّه

---

[1] *رساله درّالیتیم*، ص ۱۴۱.

[2] *آسیای هفت‌سنگ*، *همانجا*.

[3] از فرق غلّات شیعه.

[4] لیله الکشفه به معنی شب حجاب برداری و لخت شدن است.

[5] خان ملک ساسانی، ص ۱۸۷.

[6] اوحدی، *همانجا*.

است، که از بیت‌المقدس به استراباد امده و در نشا جدید پدیدار شده است «**جواب هر یکی را خود خود یافتن همین است که محی الدین [کذا] اعرابی که صاحب علم اسماست خود را ادم صفی یافته باشد: و فضل اللّه نعیمی که صاحب علم کلمه است خود را عیسی سماوی یافته باشد**»[1] محمود در جای دیگری از میزان درباره فضل اللّه می‌گوید که «**و چرا بر تو مبرهن نمی‌شود که ان عیسی که کلمه امده بود اخر فضل نعیمی خود او امده است که خود را کلمه ثانیه یافته است.**»[2]

می‌دانیم که زمان تألیف میزان سال ۱٤۱۸/۸۲۱ است و این زمان سال‌ها از مرگ فضل اللّه می‌گذرد. محمود اگر عداوتی با نعیمی داشته قاعدتاً این عداوت می بایست بنحوی در میزان نمود پیدا می‌کرد مگر انکه گذشت زمان یا ملاحظات دیگر بر روی ان گرد فراموشی پاشیده باشد.

بررّسی کتاب میزان را با مطلبی که در پی خواهد امد به پایان می‌بریم با ذکر این نکته که کار بر روی میزان خود کار چند کتاب است و نمی‌توان در یک فصل محدود به صورت کامل به ان پرداخت. لذا نگارنده فقط قسمت‌هایی را که در ربط با موضوع این کتاب لازم بود برجسته کرد و به توضیح ان پرداخت و جای هر نوع بررّسی بیشتر البتّه وجود دارد. در این قطعه محمود کمال ادمی را از قید بندگی رها شدن دانسته، ولی معلوم نیست که ایا منظور ازاد شدن از قید بندگی زورمداران است یا چیز دیگر.

«**این قضا هم این امد که با صاحب هر عهدی حکمی بیاید هر چه بعضی مردم‌اند از دنیه ضلالت ایشان به نفس ایشان معین شده است که ایشان بندگی را که عبادت است کمال یافته‌اند: و حال انکه هر چه کمال ادمیت است ازاد از بندگی امدن است نه بنده رفتن و ازاد**

[1] *میزان*، برگ، ٤۳ ص الف.

[2] *همان*، برگ ٤٥، ص ب.

**نگشتن: و این مبرهن است که تا احدی بنده است لاغیر و هر جا بنـده اسـت، صـحیح کـه غالب نیست، و هر که غالب نیست مقرر که کامل نیست، الباقی فانظر ماذاتری.[1]»[2]**

در یک جمع‌بندی از نظریات محمود در میزان باید گفت کـه وی بـه هـیچ یـک از فرق اسلامی معتقد نیست و به خود اسلام نیز باور ندارد و بـه هـیچ یـک از ادیـان جهان نیز معتقد نیست. وی خود را پیامبر و امامی دانسته کـه مـذهبی جدیـد اورده است. عقاید تناسخی به مقدار خیلـی زیـاد در اندیشـه‌های محمـود بـه چشـم مـی خورند. وی ظاهراً به ان انسان خدایی که در اندیشه‌های صـوفیان وجـود دارد و در اندیشه‌های حلاج به نحو بارزی به چشم می‌خورد، باور داشته است. در صفحه اوّل میزان محمود به صراحت می‌گوید که بغیـر از نفـس تـو خـدایی نیسـت [اسـتعین بنفسک الذی لااللّه الاهُ]، و لااله الا المرکب المبین را بکار برده که می‌دانیم منظور از مرکب‌المبین انسان بوده است. این اندیشه‌ها را بصورتی که محمود ان را ذکر کرده، بسیاری از صوفیان ظاهراً یا باطناً مسلمان در قالب‌های دیگری تکرار کـرده‌انـد. بـه یک مفهوم می‌شود گفت که اندیشه‌های محمود اگزیستانسیالیسـتی اسـت. ریسـک کرده و می‌گوییم که به نظر می‌اید که شاید این گفتـه سـارتر بـا وضـعیّت محمـود مطابقت داشته باشد: «**بفرض کـه افریننـده وجـود نمـی‌داشـت چیـزی جابجـا نمـی‌شـد و دستخوش تغییر نمی‌گشت و این تصوّر که ما وجود افریننده را مـی‌پـذیریم، درسـت نیسـت بلکه نظریه ما بر اینست که ماجرا باین کیفیت پایان نمی‌یابد و وجود افریننـده و یـا وجـود نداشتن، در وضعی که ما داریـم و رفتـاری کـه از خـود نشـان مـی‌دهـیم نجـات بخـش مـا نخواهد شد بلکه انسان باید خودش را دریابد، با خویشتن اشـنا گـردد و یقـین داشـته باشـد که از هیچ جانب وسیله نجات برای او نیست و هـیچ چیـز قـادر بفاصـله افکنـدن بـین او و هستی او نخواهد بود و باین سبب انسان ناچار است کـه وجـود خـویش را دریافتـه و ان را**

---

[1] فانظر ماذا تری یعنی پس بنگر که رای تو چیست.

[2] *همان*، برگ ٦٢، ص ب.

**درک کند. به این مفهوم اگزیستانسیالیزم جز خوش بینی نیست و دکترین ان به فعّالیّت متکّی است.»**[1]

## مفاتیح‌الغیوب

کتاب دیگری که از محمود نقطوی در دست است و به نظر می‌اید که پس از میزان مهمترین کتاب نقطوی است مفاتیح‌الغیوب است. این کتاب که از ان در میزان از ان نام برده شده از لحاظ سبک و سیاق همان روش میزان را دنبال کرده و با کمی بسط در بعضی از مطالب، همان مطالب میزان را بگونه‌ای دیگر شرح می‌دهد. وی در این کتاب همانند کتاب میزان به محی‌الدّین عربی استناد می‌کند و بر اساس عدد چهار که بنیاد نظریه نقطوی است تاویلات دیگری ارائه می‌دهد.

در برگ اوّل مفاتیح الغیوب امده است: «**سؤال: ان که خلق گفته می‌شود کدام است؟ جواب: ان که خلق گفته می‌شود اللّه است»**. از این نکته می‌توان استنباط کرد که رساله ای که بداونی در منتخب‌التّواریخ مدّعی است تشبیهی کاشی در حضور شیخ ابوالفضل بدست او داده است مفاتیح‌الغیوب بوده است، زیرا که بداونی می‌گوید که در ابتدای ان رساله نیز تقریباً همین مطلب نوشته شده بوده است. [2]

نسخه مورد استفاده نگارنده نسخه شماره ۲۰۸۷ کتابخانه مجلس شورا در ۳۱۳ صفحه و عنوان ان مفاتیح غیوب است ولی در پشت صفحه اوّل مفاتیح الغیوب در علم رمل معرّفی شده است.

## مفاتیح

کتاب دیگری بنام مفاتیح از نقطویان در دست است که ظاهراً در دوره صفویّه و به

---

[1] سارتر، ژان پل. *اگزیستانسیالیزم یا مکتب انسانّیت*، ترجمه حسین‌قلی جواهرچی (تهران، فرّخی، ۱۳٤۵) ص ٦۷.

[2] *منتخب التواریخ چاپ جدید*، ص ۱٤۲.

خطّ کسی بنام درویش اثناعشری نوشته شده است. نام کاتب این نسخه کمی ایجـاد سؤال می‌کند، که نگارنده تحلیلی برای ان ندارد ولی فکـر می‌کنـد کـه جـای تامّـل است. این کتاب که سبک میزان را دنبال کرده در واقع قسمتی از میزان را کـه در ان محمود به حجّت‌هـای خـویش راه و رسـم مباحثـه و مجادلـه را امـوزش مـی‌داد، برجسته کرده و بصورت یک نسخه جداگانه اورده است. این نسخه که همان لحـن کلام محمود را دارد و شاید از او باشد، تماماً بصورت پرسش و پاسخ است و کمتر به بحث فلسفی خاص پرداخته است، بلکه سعی شده است که شیوه غلبه بر رقیـب به حجّت‌ها در مباحثه‌ها اموزش داده شود، و به دیگر سخن مطالـب مفـاتیح همـان مطالب میزان است که به شیوه‌های دیگر توضیح داده شده است.

نسخه مورد استفاده نگارنـده نسـخه شـماره ۷۸۲ کتابخانـه ملّـی ملـک و بـه خـط نستعلیق و به قطع ۹/۷×۱٦/٥ است و در ۲٤٦ برگ تنظیم شده است که هر صـفحه ۱٦ سطر دارد. خاتمه کتاب چنـین اسـت: «**تـم المفـاتیح بتـاریخ ۲۸ شـهر ذی القعـده الحرام سنه ۱۰۷۷ کتب درویش علی اثناعشری.**»

## نسخه دیگر

صادق کیا از نسخه‌ای نام برده که ما اکنون نمی‌دانیم در کجاست و بگفته ایشـان بـه قطع ۱۲/٥×۸/٥ سانتیمتر است و ۱۸۸ برگ کـه در هـر صـفحه ان ۱٦ سـطر بـوده، داشته است. تاریخ نوشتن کتاب ۱٤۱۷/۸۲۰ بوده است و صادق کیا حـدس‌زده کـه شاید نویسنده محمود پسیخانی باشد. [1] به نظر می‌اید که حدس ایشان درست باشد چون این کتاب نیز همان مطالب میزان را با همان سبک و سیاق و در قالب عبارات دیگر و گاه با همان املای مخصوص میزان تکرار می‌کند و شباهت این دو متن چه از نظر محتوا و چه از نظر شیوه نگارش کاملاً محسوس است.

---

[1] *نقطویان یا پسیخانیان*، ص ۷۳.

در برّرسی نگارنده از قطعاتی که کیا از این کتاب در شماره ۱۳ ایران کوده اورده چیزی مشاهده نشده که بر خلاف کتاب میزان باشد، و یا چیز تازه‌ای به ان بیفزاید. ظاهراً از نقطویان و شاید شخص محمود کتاب‌های زیادی بر جای مانده باشد که اکنون مکشوف نیست، و با گذشت زمان ردیابی و شناخته خواهند شد، امّا به نظر می‌اید که با برّرسی چند متنی که نگارنده در دسترس داشت، اساس اصلی همان کتاب میزان است و بقیّه کتاب‌ها در جهت تشریح هر چه بیشتر این کتاب نوشته شده‌اند. احتمالاً نسخه‌های بیشتری در کتاب خانه‌های ایران، هندوستان و دیگر نقاط دنیا موجود است که بتدریج پیدا خواهند شد و در دسترس قرار خواهند گرفت.

# فصل سوّم: نقطویّه در ظهور مجدّد در عصر صفوی

**شکل ۳: فهرست سلاطین صفوی در قرن شانزدهم و نیمه اوّل قرن هفدهم میلادی**

| | |
|---|---|
| اسماعیل اوّل | ۹۰۷/۹۳۰ – ۱۵۰۱/۱۵۲۳ |
| تهماسب اوّل | ۹۳۰/۹۸٤ – ۱۵۲۳/۱۵۷٦ |
| اسماعیل دوّم | ۹۸٤/۹۸۵ – ۱۵۷٦/۱۵۷۷ |
| محمّد خدابنده | ۹۸۵/۹۹٦ – ۱۵۷۷/۱۵۸۷ |
| عبّاس اوّل | ۹۹٦/۱۰۳۸ – ۱۵۸۷/۱٦۲۸ |
| صفی | ۱۰۳۸/۱۰۵۲ – ۱٦۲۸/۱٦٤۲ |

## فصل سوّم، بخش اوّل: از مرگ محمود نقطوی تا پایان حیدر صفوی

بعد از مرگ محمود پسیخانی در سال ۱٤۰۷/۸۳۱، جنبش نقطویّه در ایران موقتاً خاموشی گرفت و پیروان این جنبش پراکنده شدند و از سرنوشت ایشان اطّلاعی در دست نیست. در حدود همین زمان خواجه علی سیاهپوش، مرشد طریقت صفوی با سوّمین پسرش ابراهیم در مکّه مراسم حجّ را بجای اورد. خواجه علی سپس با پسرش به بیت‌المقدّس رفت و در انجا درگذشت و ابراهیم او را دفن کرد و خود به ایران بازگشت. زمانه ابراهیم در برّرسی جنبش صفوی زمانه‌ای بسیار تأثیرگذار محسوب می‌شود. هر چند که جنبش‌های مسلّحانه از زمان جنید پسر ابراهیم اغاز شد امّا ابراهیم که شیخ شاه خوانده شد[1] اولین علائم جنبش صفویّه برای تسخیر قدرت دنیوی را نشان داد. عنوان شیخ شاه خود گویای مسائل بسیاری است. ابراهیم در سال ۱٤٤۷/۸۵۱ درگذشت. دوره وی زمانه تقویّت و پیگیری گسترش شبکه‌های هواخواهان جنبش صفوی در اناتولی و دیگر نواحی بود. جنید بعد از ابراهیم به رهبری طریقت صفوی رسید و تمایلات قدرت طلبانه را طور علنی وارد برنامه طریقت صفویّه کرد.«**چون این نواله به شیخ جنید والد شیخ حیدر حواله شد، سیرت اجداد را تغییر داد و مرغ وسواس در اشیانه خیالش بیضه هوای مملکت داری نهاد.**»[2]

جهاد با کفّار قفقاز و گرجستان بهانه و شروع خوبی برای اهداف وی بود. جنید که اهداف وی مورد سوء ظن حکومت‌های منطقه قرار گرفته بود در سال ۱٤۵۵/۸٦۰ در حین حرکت با ۱۰/۰۰۰ نفر به قصد شیروان، مورد حمله شیروانشاه قرار گرفت

[1] اسکندربیگ منشی، *عالم ارای عبّاسی*، به تصحیح محمّد اسماعیل رضوانی(تهران، دنیای کتاب، ۱۳۷۷) ج اوّل، ص ۲۹.

[2] فضل‌اللّه بن روزبهان بن فضل‌اللّه الخنجی الاصفهانی، *تاریخ عالم‌آرای امینی*، به کوشش مسعود شرقی (بی‌جا، خانواده، ۱۳۷۹) صص ۹–۲۸۸.

و در میدان نبرد کشته شد. [1] پس از وی حیدر پسرش به رهبری طریقت صفویّه رسید. وی همان سیاست پدر را ادامه داد و جنبش صفوی را وارد مراحل بالاتری از امادگی برای کسب قدرت دنیوی نمود **«سابقا قضا شیخ حیدر را از زمرّه اشقیا نوشته و طینتش را به حبّ ریاست سرشته بود، از اسباب شقاوتش ان که خلفای پدر از هر سو رو به او اوردند، و دعوی الوهیّت او را به شهادت سفاهت اشکار کردند. شیخزاده را وفور اطاعت مردم روم، بر کسب اخلاق مذموم و اطوار می‌شوم باعث امد. نخست در مکتب بایست نشست، بر مرکب سوار شد. لوح هجا در دامن بایست نهاد، از لوح کنار گرفت. بجای درس مقامات معنوی داستان طامات پهلوی[2] خواندی، و به عوض قلم بر کتاب جلیل، شمشیر بر کلاب اردبیل راندی.»**[3]

وی نیز چون پدر جهاد با کفّار گرجستان را در برنامه کار خویش قرار داده بود. منظور از جهاد با کفّار از نظر جنید و حیدر جنگ‌هایی بود که ایشان با مسیحیان منطقه شیروان داشتند. مسیحیان چون ذمّی بوده و به حکومت‌های مسلمان نظیر اق قویونلوها جزیه می‌پرداختند، این عمل شیخ حیدر از سوی اغلب علما مورد تأیید نبوده است. [4] خنجی اشخاصی را که در رکاب جنید در این جنگ‌ها بوده‌اند بی طهارت دانسته و انگیزه ایشان را غارت ذکر کرده است. [5]وی می‌گوید که حیدر باب اباحه[6] را گشوده بوده، و قواعد شریعت خرمیّان بابکی را در میان طرفداران

---

[1] منشی، ص ۳۲.

[2] طامات پهلوی. طامات به معنی سخنان پراکنده و شیادانه است و پهلوی احتمالا اشاره به اندیشه های ایرانگرایانه در حلقه های اولیّه صفویّان است.

[3] *تاریخ عالم‌آرای امینی*، صص ٤-۲۹۳.

[4] *همان*، صص ۳۰۰-۲۹۹.

[5] *همان*، ص ۲۹۹.

[6] به اشتراک گذاردن زن و خواهر و مادر.

خویش نهاده و انان نیز وی را معبود خویش می‌دانسته‌اند. [1]
در سال ۱٤۳٥/۸۹۳ حیدر خوابی دید که در ان امام اوّل شیعیان بـه او اموخـت کـه نوعی کلاه دوازده لبه به نیّت دوازده امام شیعه اثنی عشری برای پیروان خـویش بـه رنگ قرمز تهیّه کند و کسانی که این کلاه را به سرگذاشتند لقب قزلبـاش گرفتنـد، [2] که در زبان ترکی به معنی سرخ‌سر است. حیدر در سال ۱٤۸۸/۸۹٤ در میدان جنـگ با فرّخ یسار شیروان شاه بر اثر اصابت تیری در میدان جنگ به قتل رسید، [3] و «**علی اقا قاپوچی شرّ شیخ حیـدر را از جهـان، و سـرش را از لاشـه نـاتوان برداشـت و بـه خـدمت امرای کامکار رسانید.**»[4]
با مرگ شیخ حیدر دعوی کسب قدرت از سوی صفویه هرگز به پایان نرسـید و تـا کسب نتیجه صفویان به تلاش مستمر و سازماندهی و اغلب زیر زمینی خـود ادامـه دادند و هوادارانشان ایشان را در جایگاه‌های امن مخفی می‌کردند و از نظـر مـالی و تدارکات ایشان را حمایت می‌کردند.
حیدر سه پسر به نام‌های علی، ابراهیم و اسـماعیل از عالمشـاه بـیگم دختـر اوزون حسن، سلطان اق‌قویونلو داشت. [5] علی جانشین پدر شد، و از سرنوشت ابراهیم نیز اطّلاعی در دست نیست. ظاهراً وی به اق‌قویونلوها پناهنده شده است.

---

[1] *همان*، ص۲۹٥.
[2] *همان*، ص ۳۰.
[3] ملک‌شاه حسین سیستانی، *خیبرالبیان*، نسخه عکسی شماره ۲۱۰۹ کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، برگ ۱۸، ص الف.
[4] خنجی، ص ۳۱۷.
[5] منشی، ص ۳٦.

## فصل سوّم، بخش دوّم: نقطویّه در دوره شاه اسماعیل اوّل

در این زمان پایگاه طریقت صفوی در اردبیل بود. اردبیل شهری دور افتاده در شمال غربی ایران بود که در این موقع اهمّیّت چندانی نداشت ولی بتدریج بر اهمّیّت ان افزوده شد. کوه معروف سبلان که دستمایه اثار بسیاری از شاعران اذربایجانی است در ۳۰ کیلومتری این شهر واقع شده است. صاحب هفت اقلیم اردبیل را چنین توصیف کرده: «**اردبیل به کثرت درختان و ابهای روان و نظافت اسواق**[۱] **و لطافت حمام ممتاز و مستثنی از بسیاری شهر و مقام است اگرچه هوایش در نهایت خشکیست چنانچه در بعضی مکان که غلّه دروند خورد نتوانند کرد و از فواکه**[۲] **مگر قلیلی مثل امرود**[۳] **و سیب چیز دیگر حاصل نشود امّا بنا بر قرب جوار تبریز و ولایت هر چه خواهند میسّر است و جبل سبلان که از اعاظم جبال جهانست در چهار فرسنگی اردبیل واقعست و بر زیر کوه قلعه بوده.**»[٤]

علی و اسماعیل و عدهای دیگر از بستگانش در قلعه اصطخر فارس[٥] به دستور سلطان یعقوب اق قویونلو زندانی شدند.[٦] سلطان یعقوب اق قویونلو در ۱٤۹۰/۸۹٦ درگذشت و جنگهای جانشینی درگرفت. رستم یکی از مدّعیان تخت

---

[۱] بازارها.

[۲] میوه ها.

[۳] گلابی.

[٤] رازی، چاپ قدیم، ج دوّم، ص ۲٥۱.

[٥] رازی در چاپ قدیم، ج اوّل، ص ۱٦۸ اصطخر را چنین توصیف کرده: «**اصطخر فارس سالها دارالملک پادشاهان عجم بوده...و کیومرث که آغاز پادشاهی جهان بر اویست اوّل شهری که در عالم بنا کرد اصطخر بوده...الان چیزی که باقی مانده از آن شهر در اوّل صحرای فوک قلعهای است که رفعتش از اندیشه همّت کریمان بلندتر و راهش از نظرخوردهبینان باریکتر...و دیگری چهل منارست[تخت جمشید].**»

[٦] *خبیرالبیان، همانجا.*

سلطنت، محبوسین صفوی را ازاد کرد و از انان یاری طلبید و علی نیز لبیک گفت. پس از سرکوبی دیگر مدّعیان، رستم که از نفوذ علی در هراس بود قصد جان وی کرد و او بهمراه برادرش اسماعیل که کودکی خردسال بیش نبود گریخت. در راه اردبیل علی، اسماعیل را به جانشینی خود تعیین کرد و اندکی بعد به دست سواران اق قویونلو به قتل رسید، [۱] و یا با اسب خود به اب افتاد، و خفه شد. [۲] اسماعیل با گروهی اندک از یاران وفادارش به اردبیل رسید، و چون نیروهای اق قویونلو مجدّانه در پی او بودند اردبیل ناامن به نظر می‌رسید. لذا وی به گیلان گریخت و در لاهیجان توسّط کارکیا میرزا علی حاکم انجا، پناه داده شد. [۳] نیروهای اق قویونلو در پی وی به گیلان رسیدند و از کارکیا میرزاعلی درخواست تسلیم او را کردند. امّا وی استنکاف نمود و منکر ان شد که اسماعیل در لاهیجان باشد. [٤] رستم در صدد لشکرکشی به گیلان بود امّا در سال ۱٤۹٦/۹۰۲ توسّط پسر عمویش کشته شد و اسماعیل نجات پیدا کرد.

جنگ‌های جانشینی در میان اق قویونلوها شروع شد، و در این میانه اسماعیل فراموش شد. [٥] وی به مدّت شش سال و نیم در گیلان مخفی بود، و در تمام این دوره جنبش صفوی به صورت پی‌گیر به رشد زیرزمینی و ایجاد شبکه‌های جدید و تقویّت نیروهای قدیمی ادامه داد. اسماعیل در محرّم ۱٤۹۹/۹۰٥ در فصل تابستان حرکت خود را برای تصاحب قدرت در ایران اغاز کرد و در این زمان فقط ۱۲

---

[۱] *همانجا*، ص ب.

[۲] هینتس، والتر. *تشکیل دولت ملّی در ایران*، حکومت *آق‌قوینلو و ظهور دولت صفوی*، ترجمه کیکاووس جهانداری (تهران، خوارزمی، ۱۳٦۲) ص ۱۲۰.

[۳] منشی، ص ٤۳؛ حسن روملو، *احسن‌التواریخ*، به سعی و تصحیح چارلس نارمن سیدن (کلکتّه، موسسه شرقی بارودا، ۱۹۳۱) ج دوازدهم، ص ۸.

[٤] منشی، *همانجا*؛ روملو، ج دوازدهم، ص ۲٦.

[٥] منشی، *همانجا*.

سال داشت. وی از لاهیجان روانه اردبیل شد و در راه تعداد زیادی از هوادارانش به وی پیوستند. [1] قبایل روملو، شاملو، استاجلو، تکّه‌لو، ذوالقدر، افشار، قاجار و ورساق افرادی را به کمک وی گسیل کردند. اسماعیل در جمادی الاخر ۱۵۰۰/۹۰۶ از رود کر گذشت و فرّخ یسار شیروان شاه را شکست داد و وی را کشت. [2] در نبرد دیگری با الوند پادشاه قسمت شمال و غرب امپراتوری اق قویونلو درگیر شد، وی را شکست داد و در تابستان ۱۵۰۱/۹۰۷ در تبریز[3] تاجگذاری کرد. با جنگ شرور و پیروزی اسماعیل در ان جنگ، [4] سرانجام جنبش صفویّه به ثمر رسید و سلسله صفوی در ایران تشکیل شد.

راجر سیوری با استناد به گزارش‌هایی می‌گوید که مریدان جنید از وی به عنوان خدا یاد می‌کردند، و از پسرش به عنوان پسر خدا، و خلفای صوفی بشارت الوهیّت حیدر را سر می‌داده‌اند، و شعری از اسماعیل را نقل می‌کند که وی در ان ادّعای الوهیّت می‌کند: «**عین اللهم عین اللهم عین اللّه – کل ایمدی حقی کور ای گمراه – منم اوّل فاعل مطلق که دیر لار**»[5] اسکندر بیک منشی نیز می‌گوید که در صورت پیروزی

---

[1] همو، ص ٤٤.

[2] روملو، ج دوازدهم، ص ٤٥.

[3] رازی در چاپ قدیم، ج دوّم، ص ۲۰۸ آورده «**تبریز معظّم‌ترین شهرهای آذربایجان بلکه ایرانست...چندان عمارات از مسجد و مدارس و اسواق و حمام و غیرذلک ساخته شده که خامه از کمیّت آن به عجز اعتراف دارد...مردمش خوش‌صورت و صاحب نخوت باشند و معاشران لطیف صاحب جمال در آن شهر بسیار است.**»

[4] *خیبرالبیان*، برگ ۲۰، ص ب.

[5] سیوری، راجر. *ایران عصر صفوی*، ترجمه کامبیز عزیزی (بی‌جا، نشر مرکز، ۱۳۷۲) ص ۲۲ به نقل از:

Minorsky, V. The Poetry of Shah Ismail I in Bulletin of the School of Oriental and African Studies, 1942, p.1047a.

شاه اسماعیل در جنگ چالدران «**بیم ان بود که ارادت و اعتقاد ساده لوحان طوایف قزلباش درشان ان حضرت به حدّی رسد که پای اعتقادشان از سلک مستقیم دین و ایمان لغزیده، گمان‌های غلط برند.**»[1]

راجر سیوری گفته که سنّیان معتقد بودند که این گمان‌های غلط نسبت به اسمعیل پیش از این برده شده بوده است. [2]

سیوری سپس این سؤال را طرح کرده که «**چگونه چنین باورهای افراطی و مغایر عرف به این سهولت در قرن چهاردهم / هشتم در اناتولی و کردستان مورد پذیرش قرار گرفتند.**»[3] خود وی جواب داده که هجوم مغولان و از بین رفتن مقام خلافت، و تساهل مذهبی حکمرانان مغول باعث تسهیل رشد باورهای شیعی و درهم امیزی ان با تصوّف شده باشد.

شاید قسمتی از پاسخ مسأله توسّط سیوری داده شده باشد، ولی باید توجّه داشت که این باورها سابقه بسیار داشتند و موارد بسیاری از ان در تاریخ ایران گزارش داده شده که مورد حسین حلّاج نمونه اعلای ان است و این ادّعاها در زمان‌هایی نیز مطرح شده‌اند که حکومت عبّاسی که به قول سیوری مظهر اقتدار سنّیان بوده، بدست فرمانروایان مغول سقوط نکرده بوده، ولی این مسأله درست است که این عقاید پس از سقوط بغداد به دست مغولان، گسترش و شیوع پیدا کرد.

در سفرنامه‌های ونیزیان نیز درباره باورهای افراطی عشق و احترام به اسماعیل بمانند خدا از سوی مردم و سربازان وی گزارش، و گفته شده که بسیاری از سربازان اسماعیل بدون زره رهسپار جنگ شده، فقط با این امید که اسماعیل در

---

[1] منشی، ص ۷۳.

[2] سیوری، ص ٤٥.

[3] همو، ص ۲۲.

جنگ حافظشان باشد. در سراسر ایران فقط اسم اسماعیل به یاد مانده و اسم خدا از یادها رفته است. اگر کسی از روی اسب بیفتد و یا توسّط حریفش به زمین بیفتد به شیخ متوسّل شده و او را هم به عنوان خدا و هم به عنـوان پیـامبر یـاد می‌کنـد. بـه همان شیوه که مسلمانان لااله الا اللّه و محمّد رسول اللّه می‌گویند ایرانیـان لاالـه الا اللّه و اسماعیل ولی اللّه می‌گویند. اضافه بر این همه و مخصوصا سربازان اسـماعیل وی را نامیرا می‌دانند. [۱]

در فصل قبل دیدیم که محمود نقطوی نیز شبیه به این ادّعاها را در میزان اورده بود. وی نیز خود را امام و پیامبر معرّفی می‌کرد.

گزارش‌ها در مورد ادّعاهای جنید و حیدر و اسماعیل در باب الوهیّت متواتر اسـت و به نظر می‌اید که صحیح باشد، و گمان نمی‌رود که سؤنیّت احتمالی خنجـی ایـن برداشت را پراکنده باشد.

به نظر می‌اید کـه از سـال ۱٤۲۷/۸۳۱ [مـرگ محمـود]، رهبـری جنبش‌هـای ضـدّ حکومتی در بخش‌هایی از مناطق فارس نشین نیز به دسـت صـفویّه افتـاده، و ایـن مسأله از یک روند رو به رشد تبعیّت کرده و در مراحـل اخـر بـه شـدّت گسـترش داشته است. همانطور که قـبلاً اشـاره شـد باسـتانی پـاریزی بـرین نظـر اسـت کـه کانون‌های جنبش نقطوی مناطق فارس نشین بوده است. چنین به نظر می‌رسـد کـه جنـبش صـفویّه در اذربایجـان و گـیلان خصوصـاً بعـد از جنیـد راه را بـر رشـد جنبش‌های دیگر بسته است و حتّی به نقاط دیگر نیز گسترش یافته اسـت کـه ایـن مسأله تا جنگ چالدران و فرو ریختن اسطوره شاه اسماعیل ادامه داشته است. شاهد ان که خنجی از اذربایجان و فارس و کرمان و عراق به عنوان خاستگاه‌های قزلبـاش

---

۱ *Travels of Venetians in Persia* (London, Hakluyt Society, 1873) p. 206.

نام می‌برد، قزلباشانی که وی انها را با لفظ تمسخرامیز قزل قلباق **«النگو طلا»**[1] یاد کرده است[2] و می‌دانیم که فارس و عراق عجم چه در دوره اوّل جنبش نقطوی و چه در دوره دوّم از پایگاه‌های اصلی جنبش نقطویّه‌اند.

بعد از سال ۱٤۲۷/۸۳۱ جنبش نقطوی هیچ ردّی از خود نشان نمی‌دهد، یک علّت ان سرکوبی شدید می‌تواند بوده باشد. اگر بپذیریم در زمینه مساعد، هیچ جنبشی را نمی‌توان بکلّی سرکوب کرد، بلکه هر نوع معارضه با ان، جنبش را عمیق‌تر و گسترده‌تر کرده، و ان جنبش در لحظه مناسب دوباره خود را نشان خواهد داد، پس علّت عدم تداوم جنبش نقطویّه در سال‌های پس از ۱٤۲۷/۸۳۱ در چند سال اوّلیّه پس از مرگ محمود و پراکندگی پیروان این جنبش، سرکوبی‌ها می‌تواند باشد ولی دلیل سکون بعدی ظاهراً همان است که گفته شد، یعنی فراگیری جنبش صفویّه در وهله اوّل در اذربایجان، و سپس در کلّ ایران و نیز کشورهای همسایه، توانسته است که پتانسیل جنبش را در همه جنبشیان بالقوّه این مناطق جذب کند. بر مبنای این استدلال به نظر می‌اید که پتانسیل جنبش نقطویّه در فاصله سال‌های ۱٤۲۷/۸۳۱ تا ظهور مجدّد در سال‌های سلطنت شاه تهماسب جذب جنبش صفویّه شده است.

اگر گزارش‌هایی که در مورد ادّعاهای الوهیّت توسّط جنید و حیدر[3] و اسماعیل امده و مشابهت‌هایی که با ادّعاهای محمود دارند نپذیریم، باز این نکته قابل بیان است که طرفداران نقطویّه اکثرا فقط اشخاص ناراضی بوده‌اند و به دور هر کسی صرف نظر از ماهیّت وی، می‌توانسته‌اند جمع شوند، لذا براحتی می‌توان پذیرفت

---

[1] فضل‌اللّه روزبهان خنجی، *مهمان‌نامه بخارا*، به اهتمام منوچهر ستوده (تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب،۱۳٤۱) ص ۱۰۵.

[2] *همانجا.*

[3] پتروشفسکی، ص ۳۸۹ و :

Mazzaoui, Michel M. *The Origins of the Safawids* (Wiesbden, Franz Steiner Veriag GMBH,۱۹۷۲) p. ۷۳.

که این اشخاص بعد از محمود در جنبش‌های دیگر جذب شده باشند.
مینورسکی از تضادّ بین دیوانسالاران ایرانی و قزلباش‌های ترک سخن گفته است. [1] راجر سیوری نیز همین دیدگاه را با شرح و بسطهایی می‌پذیرد. [2] هر دوی این نظرها درست است و درگیری بین این دو گروه و به مقیاس بزرگتر در بین ترکان و ایرانیان به شدّت ادامه داشته است. پس چگونه با وجود تضادّ بین عنصر ترک و تاجیک این هم نوایی ممکن شده است؟ می‌توان گفت که در دورانی که زمان مبارزه بوده و هنوز حکومت صفوی تشکیل نشده، ایرانی و ترک در صف واحد در کنار هم علیه دشمنان مشترک می‌جنگیده‌اند، و لذا اختلافات در سطح باقی مانده و جدّی نمی‌شده، امّا با تأسیس حکومت صفوی از همان روزهای نخست این درگیری حادّ شده، و مشکلاتی را بوجود می‌اورد. با تصاحب مقام‌های اصلی حکومت صفوی توسّط قزلباشان، منازعه حادتر شده و دیوانسالاران ایرانی به فکر چاره افتاده، و حرکات فرسایشی و اهسته ولی مداوم خویش را برای کسب قدرت و هضم حکومت صفویّه در درون خویش اغاز کرده‌اند. اسماعیل نیز که از قدرت قزلباش در هراس بود، و نیز برای اداره کشور نیاز به ایرانیان داشت، به یاری ایشان شتافت. انتصاب ایرانیان به مقام وکالت، و تحدید قدرت قزلباش از جمله اقدامات وی در این راستا هستند. قزلباشان که به سختی احساس غبن می‌کردند حتّی یک بار، میرزا شاه حسین اصفهانی یکی از این وکلای ایرانی را در یک شورش در سال‌های پایانی سلطنت شاه اسماعیل اوّل به قتل رسانیدند.
پس از استقرار حکومت صفوی، دیگر به ان شور انقلابی قزلباشان نیاز نبود. حتّی این شور، می‌توانست حکومت صفوی را تهدید کند. این تغییر وضعیّت، شاهان

---

[1] مینورسکی، ولادیمیر. *سازمان اداری حکومت صفوی*، با حواشی محمّددبیر سیاقی (تهران، انجمن کتاب، کتابفروشی زوّار، ۱۳۳٤) ص ۳۷.

[2] سیوری، *همانجا*.

صفوی را به سوی محافظه‌کاری سوق داد. هر چند که جنگ‌های بی‌پایان صفویّه در دوران شاه اسماعیل با ازبک‌ها و عثمانی‌ها، مقداری از شدّت محافظه کاری ایشان میکاست و هم چنان شورحرکت را زنده نگه می‌داشت. این جنگ‌ها مفرّ مناسبی برای استهلاک نیروی قزلباش، و سرهای پرشور ایشان بود و مقام شاهان صفویّه را همچنان حتّی بعد از تأسیس سلطنت به عنوان رهبران یک جنبش پرشور اعتراضی حفظ می‌کرد، و جذابیّت ایشان را در نزد توده‌ها محفوظ می‌داشت. امّا این روند فقط تا مدّتی کوتاه می‌توانست ادامه داشته باشد و حکومت صفوی در مقام یک حکومت مستبد خواه ناخواه ناچار بود که در مقابل جنبش‌های اعتراضی موضع بگیرد، و این پایان رهبری ایشان به مدّت تقریباً یک قرن بر قسمت اعظم جنبش‌های اعتراضی در ایران بود. اسکندر بیگ منشی از قتل عام اعراب مشعشع در هویزه خبر می‌دهد که به اولوهیّت شاه ولایت پناه قائل بودند و می‌گوید که در بین مردم شایع است که هنگامی ایشان ذکر می‌گویند کارد و شمشیر بر ایشان اثر نمی‌کند، و حاکم ان طایفه همیشه یکی از سادات بوده است ولی اکنون گمراه شده اند و به ضلالت افتاده‌اند. لذا شاه اسماعیل اوّل حکم به قتل عام ایشان می‌دهد و جنگ در می‌گیرد و سلطان فیّاض رهبر مشعشعیّه بهمراه هوادارانش در این نبرد کشته می‌شوند.

**«زخون مشعشع در ان ساده دشت / تو گفتی زمین و زمان لاله گشت**

**زبس خون در ان سرزمین کلّه بست / فلک تا کمر گاه در خون نشست**

**زبس کشته بر روی هم اوفتاد / در ان بادیه بسته شده راه باد»**[1]

به نظر نگارنده این جنگ و جنگ‌های مشابه با ان حیثیّت انقلابی صفویّه را بسیار تضعیف کرده، و زمینه را برای ظهور مجدّد جنبش‌های اعتراضی اماده کرد.

---

[1] منشی، ص ۵۹؛ محمودبن هدایت‌اللّه افوشته‌ای نطنزی، *نقاوه‌الآثار فی ذکرالاخیار در تاریخ صفویه*، به اهتمام احسان اشراقی([تهران] علمی و فرهنگی،۱۳۷۳) صص ۸-٥٤٦.

بعد از واقعه چالدران که شکست شاه اسماعیل را در پی داشت، صـفویّه بـه مقـدار زیادی جاذبه انقلابی و مردمی خـود را از دسـت داد و لـذا تعـارض بـین مـردم و حکومت دوباره اغاز شد. سرکوب مشعشعیّه بعلّت غالی‌گری دقیقاً در زمانی اسـت که همان ادّعاها بگونه‌ای دیگر برای شخص شاه اسماعیل مطرح می‌شـود و او روی مخالف نشان نمی‌دهد. در واقع صفویّه اکنون بر سر مقـامی کـه بدسـت اورده مـی جنگد و نه چیز دیگر. این درگیری‌ها دقیقاً از نوع درگیری‌های تیمور بـا فضـل‌اللّـه حروفی است، که هر دو ادّعای مجدّد رأس مائه داشتند با این تفاوت که مشعشعیان ادّعای ولایت را برای امام اوّل شیعیان بکار مـی‌بردنـد و نـه خودشـان. «**ده درویـش درگلیمی بخسبند و دو پادشـاه در اقلیمـی نگنجنـد.**»[1] دولـت صـفوی بـه عنـوان یـک حکومت انتظار انحصار قدرت را داشت و ایـن مسـأله و الزامـات دیگـر وی را بـه سوی تمرکز قدرت و تضادّ با هر نوع قدرت مذهبی و سیاسـی و اقتصـادی کـه در زیر چتر حکومت صفوی نباشد، میراند. چالدران پایان جنبش صفویّه به عنوان یـک جنبش اعتراضی بود. با شکسـت سـختی کـه شـاه اسـماعیل در ایـن نبـرد خـورد کاریزمای خود را از دست داد ورهبری مبارزات اعتراضی از صـفویّه خـارج، و بـه گروه‌های دیگر منتقل شد که یکی از این گروه‌ها نقطویّه بود که پس از سکوتی بـه درازای یک قرن، اکنون اماده می‌شد که فعّالیّت علنی خود را دوباره اغاز کند.

نخستین شورش گزارش شده پس از مرگ محمود پسیخانی که ظاهراً نقطویـان نیـز در ان شرکت داشتند، در زمان شاه تهماسب در انجدان بـوده اسـت. فرهـاد دفتـری انجدان را اینگونه توصیف کرده: «**انجدان دهی واقع شده در ۳۷ کیلـومتری شـرق اراک (سلطان اباد قبلی) در استان مرکزی، بازاری نسبتاً بـزرگ و پـر رونـق در قـرون وسـطی**»[2]

---

[1] سـعدی شـیرازی، *گلسـتان سـعدی*، فارسـی انگلیسـی، ترجمـه ادوارد رهاتسـک، بـه کوشـش محمّدحسین تسبیحی([تهران] فروغی، ١٣٦٦) ص ۵۵.

[2] Daftari, F. "Anjedan" Iranica, vol. 2, p. 77.

**وی می‌گوید که انجدان در دوره بعد از الموت به عنوان یک محلّ فعّالیّت‌های اسماعیلی بوده است. بعد از نابودی حکومت نزاری توسّط مغولان در سال ١٢٥٦/٦٥٤ نزاریان ایرانی در لباس صوفیگری پنهان شدند.** [1]

دفتری همین عقاید را بصورت مفصّل‌تر در کتاب ارزشمند «**تاریخ و عقاید اسماعیلیّه**» اورده و می‌گوید انجدان به علّت موقعیّت مرکزی که داشت، و هم چنین دوری از مقّر قدرت‌های عمده و بزرگ مثل اق‌قویونلوها در تبریز، و تیموریان در هرات و هم چنین نزدیکی به پایگاه‌های سنّتی تشیّع در ایران،[2] قم و کاشان محلّ مناسبی بود. [3] دفتری بر این باور است که پیشوایان نزاری در انجدان از پوشش تصوّف به عنوان تقیّه استفاده کرده و از ان به مانند وسیله‌ای برای رسیدن به اهداف خویش استفاده کرده‌اند. «**در طول دوره انجدان برای امامان قاسم شاهی عادت شد که نام‌های صوفیانه برای خویش بگزینند، مانند شاه قلندر، شاه غریب، یا اصطلاحات صوفیانه شاه و علی را بر نام خود بیفزایند.**»[4] ایشان بر این اعتقاد است که ظاهراً نقطویان نیز از نزاریان تأثیر پذیرفته بودند و بر اساس اشعاری که قاسم امری در وصف بعضی از امامان اسماعیلی سروده، این حدس را می‌زند که شاید ابوالقاسم امری در واقع

[1] *Ibid.*

[2] رازی در چاپ قدیم، ج دوّم، ص ٤٩٣ اورده «**قم از شهرهای معظم عراق بوده اما الحال چندان معموری ندارد و از چهار شهر که عرض و طول و مضافات آن را صددرصد گرفته یکی قم است. صاحب عجایب البلدان آورده که حجّاج همت بر آبادانی گماشته و قم را خاک فرج می‌خوانند، و تربتی بس مبارک دارد چه مشهور است که ٤٤٤ امامزاده و ولی در آن دیار آسوده‌اند.**»

[3] دفتری، فرهاد. *تاریخ و عقاید اسماعیلیه*، ترجمه فریدون بدره‌ای (تهران، نشر فرزان، ١٣٧٦) ص ٥٣١.

[4] *همانجا.*

نزاری بوده و به نقطوی بودن تظاهر می‌کرده است.[1]

در بررّسی این بحث نگارنده ناچار است ترتیب کرونولوژیک این کتاب را بهم بزند تا جامعیّت بحث حفظ شود. ایشان در فصل «**اسماعیلیّه نزاری بعد از الموت**» در پژوهش خویش در چند جا این مطلب را ذکر می‌کند که نزاریه به دلیل تقیّه اشکال دیگری از عقاید سیاسی و مذهبی را برگزیده‌اند، امّا شواهدی که ایشان ذکر می‌کند قانع‌کننده نیست. خیلی بعید است که یک معتقد به جنبش اسماعیلیّه، مثلاً ابوالقاسم امری، برای تقیّه، به جنبشی نظیر نقطویّه تظاهر بکند. این کار در واقع از چاله به چاه رفتن است. زیرا وضعیّت جنبش نقطویّه از نظر امنیّتی بسیار خطرناکتر از وضعیّت اسماعیلیان در دوره مورد بحث بوده است. به نظر نگارنده فرض اساسی فرهاد دفتری ان است که بنا را بر اسماعیلی بودن گذاشته، و اگر شواهدی در نفی این مسأله یافت شد، ان را تقیّه می‌داند. این امر نظریات وی را در این بحث بکلّی خدشه‌دار می‌کند. ایشان با وجود ابطال‌های فراوانی که بر نظریه‌اش می‌خورد، و خود وی به بعضی از انها اشاره کرده. مجدّدا در صدد توجیه این اشکال‌ها برامده، و نظریات پیشین خود را تکرار کرده است. در واقع ایشان نتایج کار را از پیش تعیین کرده‌اند و حال بدنبال شواهدی هستند که نظریه ایشان را تأیید کند. ایشان می‌گوید که «**حدّاقلّ بعضی از نقطویان نامبردار، تواند که مخفیانه اسماعیلی بوده باشند.**»[2] این مسأله بصورت استثناء و غیرطبیعی شاید اتّفاق افتاده باشد، امّا در یک روال منطقی و واقع بینانه کاملاً عکس این مطلب محتمل است. نقطویّه جنبشی بوده که مورد حملات شدید از سوی مفسّران رسمی دین قرار گرفته، و شدیدترین اتّهامات به انها وارد شده، و شاید نظیر این اتّهامات به اسماعیلیّه نیز وارده شده باشد امّا در دوره مورد بحث جنبش نقطویّه تحت سرکوبی مستقیم و فوق‌العادّه

---

[1] *همانجا.*

[2] *همان*، ص ۵۲۰.

شدید بوده، نه اسماعیلیّه، و معمولاً تقیّه گذر از یک حالت پرخطر به یک حالت بی خطر و کم‌خطر است. حال چگونه با این وضعیّت اسماعیلیان خود را بصورت نقطویّه درمی‌اورده‌اند، جای بحث بسیار دارد و شاید اصلاً پذیرفتنی نباشد.
مورد مشخّصی که دفتری ذکر کرده، و حامد الگار نیز و ان را تلویحاً به نقل از منابع به نقطویّه ربط داده، [1] ماجرای طاهر انجدانی معروف به شاه طاهر دکنی است. نامبرده از سادات خواندیه قزوین بوده و به روایت‌های دیگر سی و یکمین امام سلسله محمّد شاهی از شاخه‌های فرعی اسماعیلیّه بوده است. [2] تاریخ فرشته درباره وی گفته که «**شاه طاهر از اولاد سلاطین اسمعیلیّه مصر و افریقیه است و ایشان را علویّه نیز گویند.**»[3] اوحدی وی را چنین معرّفی کرده: «**طاهری از الایش باطن و ظاهر، سیّدی عالی قدر، تجمیع کمالات قادر، شاه طاهر به حسب اصل از انگوانست و ان قریه ایست در حوالی قم.**»[4] و ریاض‌العارفین درباره وی اورده که «**اسم شریفش شاه طاهر، از سادات عالی درجات انجدان، من محال قم، موطنش کاشان مولدش همدان.**»[5]
وی شاعری توانا و دانشمند بوده است، که به دلایلی شاه اسماعیل از او ناخشنود بوده، امّا به وساطت میرزا شاه حسین اصفهانی که در ان وقت نظارت دیوان اعلی را داشته، از جریان امر مطّلع شده و بساط سجّاده نشینی و درویشی را ترک کرده، و در جمع علمای دربار وارد می‌شود. امّا در اینجا نیز حسودان و توطئه چینان چون

---

[1] Algar, H. "Nuktawiyya" Encylopedia of Islam, E2, vol. 3, pp. 114-7.

[2] *تاریخ و عقاید اسماعیلیه*، ص ٥٥٤.

[3] محمّدقاسم هندوشاه بن غلامعلی استرآبادی ملقب به فرشته، *تاریخ فرشته یا گلشن ابراهیمی* (لکنهو، مطبعه نول کشور، ١٣٠١ هـ‍ق) ج دوّم، ص ١١٠ ؛ مولانا غلام محمّد هفت قلمی دهلوی، *تذکره خوشنویسان* (کلکتّه، مطبع بیپتس مشن، ١٣٢٨/١٩١٠ هـ.ق.) ص ١١٧.

[4] اوحدی، برگ ٤١٨.

[5] هدایت، ص ١٧٠.

میر جمال الدّین محمّد استرابادی، صدر شاه اسماعیل با وی خصومت میورزند. لـذا منصب تدریسی در کاشان، به پایمردی عدّه‌ای از درباریان به دست اورده و بـدانجا می‌رود. در انجا کار او بالا می‌گیرد و عدّه زیـادی درمجلـس وی حاضـر می‌شـوند. کلانتران شهر از حسادت، این وضع را تحمـل نکـرده و وی را بـه تـرویج مـذهب اسماعیلی متّهم می‌سازند «مـدّتی در کاشـان خلایـق را ارشـاد مـی‌نمـود. اخرالامـر صاحب غرضان نسبت طریقه اسمعیلیّه به وی داده و سلطان عهد دست ایذا و ازار به وی گشاده.»[1] امین احمد رازی در این باره گوید که «**چون حقیقتش به واجبـی معلـوم بار یافتگان شاه اسماعیل ماضی گردید، خواست که قامت قابلیّتش را بـه خلعـت صـدارت محلّی گرداند که جمعی حسد کرده به مـذهب باطلـه‌اش مـتّهم گردانیدنـد.**»[2] و اذر اورده که «**گویا ارباب غرض به عرض پادشاه رسانیده بودند که سیّد مشـارالیه طریقـه اسـماعیلیّه دارد.**»[3] شاه اسماعیل که از سلسله مشایخ متوهّم بود، [4] فرصت را مغتـنم شـمرده و به بهانه مذهب، حکم قتل او را می‌دهد. میرزا شـاه حسـین فـوق‌الـذکر، بـه وسـیله قاصدی چابک به وی خبر داده، و او نیـز بـا اهـل و عیـال در سـال ۱۵۱۵/۹۲٦ در زمستان از طریق بندر جرون [بندرعبّاس] به هندوستان می‌گریزد. ماموران قتـل وی چون به کاشان می‌رسند، و وی را نمی‌یابند در پی شاه طاهر بـه سـوی جـرون مـی تازند ولی پیش از رسیدن انها شاه طاهر از راه دریا گریخته بوده است. [5]

بعد از یک هفته، کشتی به بندر مصطفی اباد مشهور به ابول کـوه می‌رسـد. بعـد از

---

[1] *همانجا.*

[2] رازی، چاپ جدید، ج دوّم، ص ۱۳٦۷.

[3] لطفعلی بیگ‌بن آقاخان بیگدلی شاملو متخلص به آذر، *آتشکده آذر*، بـا تصـحیح حسـن سـادات ناصری (بی‌جا، امیرکبیر، ۱۳۳٦) ج سوّم، ص ۱۲٦۸.

[4] فرشته، ج اوّل، ص ۱۱۰.

[5] *همان*، صص ۱-۱۱۰؛ محمّدمعصوم شیرازی، ج سوّم، صص ٤۱-۱۳۳.

فعل و انفعالاتی، سرانجام مولانا پیر محمّد شروانی از ندمای برهان نظامشاه در یک سفر سفارتی با شاه طاهر ملاقات کرده، و از مقامات معنوی او با اطّلاع شده و جریان را به برهان نظامشاه می‌گوید، و او خواهان ملاقات با وی می‌شود و در فرمانی به خواجه جهان حاکم قصبه پرنده که شاه طاهر در انجا اقامت داشته، دستور اعزام وی را به احمد نگر داده و پیر محمّد شروانی را در پی او می‌فرستد. طاهر با پیرمحمّد به احمدنگر می‌رود و به حضور برهان نظامشاه می‌رسد. [1]

مستند فرهاد دفتری در شرح این واقعه کتاب تاریخ فرشته از هندوشاه استرابادی است، و ما نیز در ردّ نظر وی به همان کتاب استناد می‌کنیم. پس از مدّتی فرزند برهان نظامشاه بیمار می‌گردد و تمام پزشکان از معالجه او در می‌مانند. برهان نظامشاه به تمام زیارتگاه‌ها و حتّی بت خانه‌ها دخیل می‌بندد بلکه فرزندش شفا یابد. در این موقع که برهان نظامشاه در اوج استیصال بوده، شاه طاهر به وی پیشنهاد می‌کند که نذر کند که اگر فرزندش شفا یابد به مذهب تشیّع اثنی عشری بگرود. برهان نظامشاه عهد می‌کند که اگر چنین شود، چنان کند. فرزند برهان نظامشاه در پی نذر وی شفا می‌یابد و وی به مذهب شیعه اثنی عشری می‌گراید و در سال ۱۵۳۷/۹۴٤ مذهب تشیّع را مذهب رسمی مملکت نظامشاهیان اعلام می‌کند. [2]

دربار صفوی نیز از این جنبش استقبال کرده و شاه تهماسب نمایندگانی با تحف و هدایایی می‌فرستد و پسر شاه طاهر به نام حیدر به عنوان سفیر دوستی به دربار صفویّه اعزام می‌شود. شاه طاهر در حدود سال‌های ۱۵٤۹/۹۵٦ در می‌گذرد و استخوان‌های او را بعدها به کربلا برده و در کنار مرقد امام حسین دفن می‌کنند. [3]

---

[1] محمّدمعصوم شیرازی، *همانجا*.

[2] فرشته، *همان*، *صص* ٤–۱۱۲.

[3] هدایت، *همانجا*.

احمد گل چین معانی سالمرگ شاه طاهر را ۱۵٤٦/۹۵۳ اورده و این بیت را که توسّط یکی از فضلای زمان در تاریخ وی گفته شده اورده: «**عارف اسرار علم، کاشف اسرار ملک / واقف اثار دین، مانع اشرار ملک**»[۱]

بهر روی فرهاد دفتری اقدام شاه طاهر در تشویق برهان نظامشاه را در گرویدن به مذهب تشیّع اثنی‌عشری به علّت تقیّه می‌داند. اذر کتاب‌های حاشیه بر الهیأت شفا، شرح بر تهذیب الاصول علامه، شرح باب حادی عشر در کلام، شرح رساله جعفریّه محقّق کرکی در فقه، حاشیه بر تفسیر قاضی بیضاوی، رساله فارسی در احوال معاد، رساله انموذج العلوم و رساله در انشا را از تألیفات شاه طاهر دانسته. [۲] امّا دفتری شروحی را که شاه طاهر بر چند اثر کلامی علمای امامیّه نوشته، نیز از سر تقیّه می‌داند. [۳]

دفتری نمی‌گوید که برای شاه طاهر دکنی در احمد نگر در دربار برهان نظامشاه، با توجّه به اینکه وی اهل و عیال خویش را نیز از ایران بیرون برده بوده، چه خوفی وجود داشته که وی تقیّه کند. و اگر او اسماعیلی بوده چرا در ان شب استیصال برهان نظامشاه، از وی نخواسته که به مذهب اسماعیلیّه بگرود. مگر نه این است که برهان نظامشاه حتّی برای بت خانه‌ها نیز نذر کرده بوده و به طریق اولی به آسانی گرویدن به مذهب اسماعیلیه را نیز می‌توانسته بپذیرد. در واقع خیلی بعید است که امام یک فرقه برای تقیّه، به تبلیغ مجدّانه و اشاعه فعالانه یک فرقه دیگر انهم برای مدّت بسیار طولانی بپردازد. ایا نمی‌شود گفت که شاه طاهر دکنی شیعه اثنی عشری بوده، و به فرق دیگر در صورت ضرورت تقیّه می‌کرده است. اکثر منابع به تلاش وی در ترویج شیعه اثنی عشری تأکید کرده‌اند. فرشته می‌گوید: «**شاه طاهر که**

---

[۱] گل‌چین معانی، احمد. *کاروان هند* ([مشهد]، آستان قدس رضوی، ۱۳٦۹) ج اوّل، ص ۷۹۵.

[۲] آذر، ج سوّم، ص ۱۲٦۷.

[۳] دفتری، ص ۵۵۷.

**همیشه در فکر ترویج مذهب اثنی عشریه بود»**[1] و در جای دیگر از مخالفت وی با مذاهب دیگر گفته «**در ثمان و عشرین و تسمعایه ۱۵۷٤/۹۸۲ چنانکه بیاید، شاه طاهر به احمدنگر تشریف اورده در سلک مجلسیان حضور منتظم گردید و مذهب مهدویّه که در ان وقت رواج تمام پیدا کرده بود و برهان شاه دختر خود را به یکی از مشایخ ایشان داده بود از میامن قدوم شاه طاهر مستاصل گردید.»**[2]

قاضی نوراللّه شوشتری درباره وی اورده: «**او را در فنون علم تصانیف شریفه است از ان جمله: حاشیه بر الهیّات شفا و شرح بر تهذیب اصول و شرح باب حادی عشر در کلام و شرح رساله جعفریه در فقه و حاشیه بر تفسیر قاضی بیضاوی و رساله فارسی در احوال معاد و رساله نموذج العلوم و رساله در انشا و غیر ان، و در جمیع اصناف شعر اشعار لطافت اثار دارد، و قصاید او در میان اهل روزگار کالشمس فی‌نصف النهار**[3] **است، از ان جمله یک قصیده که در مناقب حضرت امیر (ع) و تعرّض به اغیار غوایت**[4] **مصیر**[5] **واقعست.»**[6]

شاید شاه طاهر در ابتدا اسماعیلی بوده، و سپس به مذهب شیعه اثنی عشری گرویده باشد و یا حتّی نقطوی بوده و سپس تغییر مذهب داده، و یا احتمالات دیگر که ما از ان بی‌خبریم. حامد الگار می‌گوید که او نقطویان و دیگر گروه‌ها را به دور خود در انجدان جمع کرده بوده است. [7] می‌شود حدس زد که شاید برای وی این

---

[1] فرشته، *همان*، ص ۱۱۲.

[2] *همان*، ص ۱۰٤.

[3] مثل آفتاب در نیمه روز.

[4] گمراهی.

[5] برگشتن، رجوع کردن.

[6] شوشتری، ص۲۳۷.

[7] Algar, p. 115.

مذاهب فقط وسیله‌ای برای رسیدن به اهداف اجتماعی و یا حتّی فردی بـوده، و یـا اینکه وی به ترکیبی از همه این فرق و مذاهب معتقد بوده است.
هر چند که جای این سؤال باقی است که اگر وی شیعه اثنی عشـری بـوده، چـرا از ایران عصر صفوی گریخته است. شاید اتّهام‌های مذهبی که به وی وارد شـده فقـط به دلیل حسادت درباریان بوده، و شاید او به روایت متفاوتی از شیعه اثنـی عشـری معتقد بوده باشد.
دفتری در ادامه بحث متذکر شده که محمّد شـاهیان بـه احتمـال قـوی خـود را در اغوش شیعه اثنی‌عشری افکنده‌اند که مذهب رسمی ایران عهد صفوی بوده اسـت. [۱] این نظر که اراء قبلی دفتری در مـورد تقیّـه را بکلّـی خدشـه دار می‌کنـد، در واقـع محتمل‌ترین تبیینی است که می‌توان ارائه نمود و ذوب این شاخه از نزاریه در شیعه اثنی عشری، به خوبی مورد یاد شده را توضیح می‌دهد.
نوسان در بین عقاید و مذاهب مختلف از نقطویّه و اسماعیلیّه و شیعه اثنی عشری و غیره در این دوره نادر نبوده و ما در در ادامه، و فصول اینده نمونه‌هایی را خـواهیم اورد. این مسأله توضیح می‌دهد که چرا «**خلیل اللّه اوّل، جانشین مراد میرزا کـه سـی و هفتمین امام محسوب می‌شود و به نام صوفیانه ذوالفقار علی نیز خوانده می‌شد، بـا یکـی از شاهزاده خانم‌های صفوی، احتمالاً خواهر شاه عبّاس اوّل ازدواج کرد.**»[۲] و یا اینکه چـرا در فرمانی که شاه عبّاس اوّل در رجب ۱۰۳۶ / مارس – اوریل ۱۶۲۷ صادر کرده و فرهاد دفتری ان را در کتیبه‌ای یافته است، شـیعیان انجـدانی، شـیعیان اثنـی عشـری محسوب شده‌اند و از دادن مالیات معاف گردیده‌اند. [۳] به نظر می‌اید که بـر خـلاف

---

[۱] دفتری، ص ۵۶۱.
[۲] *همان*، ص ۵۳۸.
[۳] *همانجا*.

نظر دفتری، شاه عبّاس اوّل بسیار هوشیارتر از ان بوده که فریب تقیّه شیعیان اسماعیلی را بخورد و انان را اثنی عشری تصوّر کند.

دفتری در جای دیگری نظر می‌دهد که: «**نزاریان، در واقع، در دهه‌های اوّلیّه حکومت صفویان از شدّت رعایت تقیّه کاستند.**»[1] حال چگونه ایشان وقایع این دوره را از سر تقیّه تفسیر می‌کند، تضادّی است که باید از بدیهی فرض کردن نتایج، پیش از تحقیق ناشی شده باشد. فرهاد دفتری می‌گوید که شاه عبّاس اوّل به تعقیب و ازار سنّیان، اکثریت طریقت‌های صوفیانه و جنبش‌های تندرو شیعی همچون نقطویان ادامه داد، ولی نسبت به نزاریان با تسامح و گذشت رفتار می‌کرد.»[2]

ایا علّت ان تسامح جز ان بوده که بخش اعظم نزاریه اکنون در شیعه اثنی عشری حکومتی ذوب شده بود. البتّه ممکن است گروهی از نزاریه نیز به جنبش‌های تندرو نظیر نقطویّه پیوسته و سرکوب شده بودند. سران نزاریه نیز هر کدام به تناسب تشخیص خود به یکی از این فرق پیوسته بودند، و یا اینکه در این دوره به صورت اسماعیلیّه بی‌ازار در امده بودند و دیگر از درگیری‌هایی که اسماعیلیان از ابتدای تأسیس با حکومت‌های وقت داشتند خبری نبود.

البتّه ما در اینجا در صدد تحلیل جنبش نزاری نیستیم ولی چون مواردی از این جنبش با موضوع این کتاب خلط شده، مجبور به شکافتن مطلب شدیم. به نظر می‌رسد که جنبش نزاری در ایران، خصوصاً با تشکیل حکومت صفوی ان شور انقلابی را از دست داده باشد و بسیاری از اشخاص مهمّ این جمعیّت، ارمان‌های خود را در حکومت صفوی متجلّی یافته، و به حمایت از ان برخاسته‌اند. گروهی دیگر از پیروان این مذهب، چون کشش فرقه نزاری را برای اهداف خویش ناکافی دیده‌اند، احتمالاً به فرق دیگر پیوسته‌اند و در ان‌ها ادامه فعّالیّت داده‌اند که شاه

---

[1] *همان*، ص ۵۳۵.

[2] *همان*، ص ۵۳۸.

طاهر دکنی امام سی و یکم سلسله نزاریان محمّد شاهی، و مراد میرزا پسر جانشین ابوذر و علی سی و ششمین امام سلسله نزاریان قاسم شاهی، می‌توانند به عنوان مثال اورده شوند. مورد اوّل به شهادت منابع، یکی از فعالترین مروّجین مذهب اثنی عشری در هند بود، و دوّمی در یک ماجرای مشکوک همراه نقطویان در انجدان کاشان دستگیر، و سپس اعدام شد. هر چند که بعید نیست اشخاصی به هر دو فرقه علاقه داشته بوده‌اند و یک روایت التقاطی از هر دوی این مذاهب را انتخاب کرده باشند و یا اینکه اصولاً این مذاهب برای ایشان، فقط در حکم ابزاری برای رسیدن به اهداف خاص سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و حتّی شخصی بوده است.

شمشیر حکومت‌ها نیز در تغییر مذهب مؤثّر بوده است هر چند که مورد شاه طاهر گمان نمی‌رود از جمله این موارد باشد. استاد باستانی پاریزی اورده که: «**در نتیجه تحدید عقاید و افکار، علّامه دوانی در مسجد جامع شیراز بر خلاف عقیده باطنی خود برای نجات از شمشیر شاه اسماعیل صفوی بالای منبر رفت و شرح مبسوطی در حقانیّت مذهب شیعه و منقبت حضرت امیر (ع) بیان داشت. وقتی یکی از شاگردانش از علّت این تلّون پرسید: گفت «هیچ عاقلی برای خاطر شیخین خود را به کشتن نمی‌دهد.»**»[1]

---

[1] *سیاست و اقتصاد در عصر صفوی*، ص ۲۲۰.

## فصل سوّم، بخش سوّم: نقطویّه در دوره شاه تهماسب اوّل

پس از مرگ اسماعیل در ۱۵۲۳/۹۳۰[1] شاه تهماسب به سلطنت رسید. وی به مـدّت ٥٤ سال سلطنت کرد. وی متولّد روز چهارشنبه بیست و ششـم ذی الحجّـه الحـرام ۹۱۹ هجری قمری برابر با ۱۵۱۳ میلادی در قریه شهاباد از اعمال اصفهان بود. [2] لذا در هنگام رسیدن به سلطنت فقط حدود ده سال داشت، و لذا قزلباشان کنتـرل امـور را در دست گرفتند و تهماسب بازیچه‌ای در دست ایشان بود. برای به دست گرفتن کنترل امور در بین امرا نزاع‌هایی پدید امد که منجر بـه قتـال و جـدال گردیـد. [3] در یک جلسه از طوایف مختلف که به دعوت دیوسلطان روملو تشکیل شـده بـود وی وصیّتنامه‌ای ارائه داد که شاه اسماعیل در ان وی را به امیر الامرایی وللگی تهماسـب منصوب کرده بود. اکثر طوایف دیو سلطان را به رسـمیّت شـناختند. امّـا بعضـی از استاجلوها به رهبری کپک سلطان رهبری وی را نپذیرفتند. [4] در استانه اغـاز جنـگ داخلی کپک سلطان از این کـار اسـتنکاف کـرد و رهبـری وی را پـذیرفت. [5] دیـو سلطان، قارنچه سلطان و چند نفر دیگررا که با او موافق نبودنـد بـه قتـل رسـانید و کپک سلطان را به غزای گرجستان فرستاد و در غیاب وی تیولات ایشان را تصـرّف کرد و لذا جنگ داخلی درگرفت و اعیان استاجلو مانند مثنا سلطان و فاروق سلطان و قلیچ خان و غیره به دور کپک سلطان جمع شده و در سال ۱۵۲۵/۹۳۲ جنگی در سلطانیه درگرفت که در ان امرای تکلّو مغلوب استاجلویان شده و بـرون سـلطان و قراچه سلطان تکلّو کشته شدند، امّا سرانجام استاجلویان مغلوب شـده و بـه گـیلان

---

[1] روملو، ج دوازدهم، ص ۱۸۹.

[2] منشی، ص ۷۵.

[3] همو، ص ۷۸.

[4] روملو، همان، ص ۱۸۷.

[5] منشی، ص ۷۹.

گریختند. ایشان سال بعد بازگشتند و در اردبیل بادنجان سلطان روملو را به قتل رسانیدند. شاه دیو سلطان و چوهه سلطان و محمّد ذوالقدر اعلی را با ۸/۰۰۰ سپاه به مقابله ایشان فرستاد. در جنگی که در گرفت کپک سلطان کشته شد و مثنا سلطان و فاروق گریخته و خود را به گیلان رسانیدند.[۱] در سال ۱۵۲۷/۹۳٤ دیو سلطان کشته شد و چوهه سلطان مقام وکالت را بدست گرفت و در سال ۱۵۲۹/۹۳٦ فراریان گیلان به درگاه شاه امده و تقاضای عفو کردند و ملازم شاه تهماسب گردیدند.[۲]

در جنگ داخلی دیگری که بین امراء تکلّو و دیگر طوایف رخ داد چوهه سلطان کشته شد، امراء تکلّو شاه قباد پسر بزرگ او رابه وکالت انتخاب کرده و دوباره در حوالی امامزاده سهل علی در اصفهان در میانه ایشان جنگ شد. تکلّویان خواستند که شاه را به میان خود برده تا مایه دلگرمی ایشان باشد. شاه ناراحت شد و دستور به قتل عام ایشان داد و بسیاری از ایشان کشته شدند و بعد از این واقعه شاه تهماسب کنترل کامل قدرت را بدست گرفت و سران قزلباش را مهار کرد. منصب امیرالامرایی قزلباش به حسین خان شاملو و عبداللّه خان استاجلو که خواهر زادگان شاه بودند داده شد[۳] و تمرکّز قدرت اغاز گشت. در این دوره ازبکان پنج تهاجم و ترکان عثمانی چهار تهاجم سنگین علیه ایران در این سال‌های ضعف تدارک دیدند که منجر به از دست رفتن اراضی وسیعی از ایران شد. این جنگ‌های پی در پی بخش اعظم نیروی جوان و کارامد ایران را بخود مشغول داشت و زمینه هر نوع جنبش اعتراضی را در زمان جنگ عقیم کرد.

شاه تهماسب به علّت عدم وجود نیروی کافی، در بعضی از جنگ‌های خود با

---

[۱] همو، ص ۸۱.

[۲] *همانجا*.

[۳] همو، ص ۸۲.

عثمانیان به شیوه چریکی عمل نموده و دشمن را از تـدارکات محـروم می‌کـرد. در پایان سلسله جنگ‌هایی که با عثمانی‌ها داشت وی پیمان اماسیه را در ۱۵۵٤/۹٦۲ با ترکان امضا کرد که منافع ملّی ایران در ان رعایت شده بود.
در طیّ تمامی این سال‌ها، لشکرکشی به قفقاز ادامه داشت. چهار لشکر کشی عمـده به قفقاز به بهانه جهاد با کفّار بنظر می‌رسد که بخش عظیمـی از نیـروی قزلبـاش را در خود مستهلک کرده باشد و هم چنین برای کسانی که سری پرشور داشتند زمینـه ای مناسب برای حرکات دلاورانه با پاداش‌های مناسب چون زنان زیباروی گرجـی و چرکس و نیز غنایم مالی فراهم اورده باشد. در عین اینکه این نوع جنگ‌ها از اجر اخروی نیز بهره داشت که در واقع به تعبیری مهمترین انگیزه این جنگ‌ها بود. ایـن جنگ‌های پی‌درپی نیروی مادّی ملّت را به بـاد فنـا مـی‌داد و بهتـرین و رشـیدترین جوانان ایرانی را قربانی می‌کرد و مالیات‌هایی که از مردم بـرای اداره ایـن جنگ‌هـا گرفته می‌شد بر نارضایتی ایشان می‌افزود. پتروشفسکی معتقد اسـت کـه بـه علّـت همین مالیات‌ها مردم شاه تهماسب را دوست نمی‌داشتند. [1] جنگ بین شیعه و سـنّی که اکنون بهانه جنگ‌های توسعه طلبانه شـده بـود ملّـت را در جنگ‌هـای عقیـدتی فرسوده می‌کرد. علمای هر دو فرقه همدیگر را بـه بـدعت و فسـاد و ارتـداد مـتّهم می‌کردند و جنگ‌های خونین و برادرکشی بیهوده، حاصل کار بود.
محاربه و قتل شیعه در نظر ازبکان از محاربه و قتل با کفّار واجب‌تـر بـود و ثـواب بیشتری داشت و بالعکس. خنجـی می‌گویـد کـه: «**فقیـر بعـرض رسـانیدم: کـه همـراه حضرت خاقان درین سفر بودن بر همه کس واجب شدی، حضرت خاقان تکبیری فرماینـد که درین سفر فقیر عزم تخلّف از خدمت ندارم، و قبل از ان بـا عالیجنـاب خواجـه محمـود صاحب دیوان گفته بودم که فلان از خدمت جدا نمی‌شود تـا در قـدم متوجّـه طـرف عـراق گردد، چه فتح طایفه قزل برک [کلاه قرمز] و دشـمنی بـا ایشـان و مقاتلـه بـا مـردم صـوب**

[1] پتروشفسکی، ص ۵۱۳ به نقل از *عالم‌آرای امینی*.

ایشان، بسیار فاضلتر است از غزا با کفّار افرنج که هیچ تردد در کفر ایشان نیست، چه جای قزّاق که کلمه شهادتی درست در میان ایشان هست، و اتّفاق علمای روم و حرمین است با این فقیر، در انکه فتوی دادهام که طایفه کلاه سرخ بدتر از کفّار افرنجند، و مقابله ایشان افضل از مجاهده با کفّار افرنج، زیرا که اوّل غزای فرنگ است فرض کفایت است حالی، و این فرض عین.»[1]

عبیداللّه خان ازبک در نامهای که در سال ۱۵۲۹/۹۳٦ برای شاه تهماسب نوشت اورد که: «امّا با ان طایفه [صفویّه] گفتگوی و مجادله داریم که مذهب و ملّت پدران خود را گذاشته، تابع بدعت و ضلالت و شیاطین شده، طریق بر حقّ را برطرف کرده و رفض و تشیّع اختیار نموده، با وجود انکه میدانند که سبّ شیخین کفر است، این کفر را شب و روز شعار خود ساخته دم از اولادی ان بزرگوار میزنند...و اگر فرزند حضرت مرتضی علی علیهالسلاماند ان بزرگوار کدام مرده را از گور بدر اورده و سوختهاند و چند کس را ریش و ابرو تراشیده در گوش او حلقه انداخته خلیفه اسلام ساخت کدام ناپاک و بینماز فحش گوی که در عمر خود یک رکعت نماز نگذارده تبّرائی ساخته، مقبول خود گردانید و کدام کس را فرمود که به من سجده کن. حضرت رسول صلوات اللّه علیه فرمود که اگر سجده کردن به غیر خدای تعالی روا میبود ضعفا را میفرمودم که به شوهر خود سجده می کردند پس محقّق شد که سجده کردن بغیر خدای تعالی کسی را روا نبوده و کفر است و این افعال مذکوره به الاف و اضعاف در سلسله شما هست.»[2]

سلطان سلیم عثمانی ٤۰/۰۰۰ تن از شیعیان را کشت، و بقیّه را داغ زد که شناخته شوند و حکومت عثمانی در دوره تهماسب، نظر مفتیان سنّی را در مورد روافض [شیعیان] خواست و انها در بخشی از جوابیّه خویش این فتوی را صادر کردند:

[1] *مهماننامه بخارا*، صص ٥-٤٤.

[2] روملو، ج دوازدهم، صص ۱-۲۳۰.

**«در مورد روافض، مردهایشان باید از دم تیغ گذرانده شوند و زنان و کودکانشان به اسارت در ایند و اموالشان به غارت رود. زنان و کودکان را باید با وسایل دیگری غیر از شمشیر مسلمان کرد، ولی کسی اجازه ندارد با زنانشان قبل از اسلام اوردن امیزش کند. در مورد کفّار، زنان و کودکان انها باید اسیر و اموالشان ضبط شود، زنان و کودکان انها را نباید مجبور به مسلمان شدن کرد و با زنان انها می‌توان امیزش نمود ولو انکه نخواهند اسلام بیاورند.»**[1]

همان طور که ملاحظه شد به نظر می‌اید که کفّار [مسیحیان] نسبت به رافضیان [شیعیان] مزّیت بیشتری داشته‌اند چون مجبور به قبول اجباری مذهب نبوده‌اند.

در این سوی به حملات شدید به سنّیان و لعن و تکفیر و تهمّت به انها وجود داشته که نمونه‌های بسیار از ان را در کتاب تذکره‌الائمّه اخوند ملّا محمّد باقر مجلسی می‌توان یافت و ما به علّت ان که نمی‌خواهیم اختلافات مذهبی را دامن بزنیم از ذکر مطالب ان معذوریم. [2]به نظر می‌اید که در پشت بسیاری از این اتّهامات اهداف سیاسی خاص نهفته باشد، ولیکن مردمی که قربانی این مجادلات شده‌اند، برایشان فرقی نمی‌کرده هدف اصلی چه بوده، زیرا که جان و مال ایشان در این میانه فدا می‌شده است.

از یک نظرگاه می‌توان اکثر جنگ‌هایی را که در دوره اوّل صفویّه [تا پایان دوره شاه عبّاس اوّل] رخ داده از نوع جنگ‌های مذهبی قلمداد کرد هرچند که ممکن است امران این جنگ‌ها اهدافی دیگر در سر داشته‌اند. به نظر نگارنده مهمترین هدف صفویّه از این جنگ‌ها استهلاک شور انقلابی قزلباشان در مسیرهای بی‌خطر از نظر حکومت بوده است.

---

[1] لاکهارت، لارنس. *تاریخ انقراض صفویّه*، ترجمه اسمعیل دولتشاهی (تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳٤٤) ص ۲۹۳.

[2] *تذکره‌الائمّه*، برای نمونه به صفحات ۷۸ و ۱۲۸ و ۱۳۳ و دیگر صفحات رجوع کنید.

نویسنده رستم التّواریخ نیز به اختلاف بین شیعه و سنّی اشاره کرده است:**«و در ان وقت شیعیان با حماقت و رعونت بی‌معرفت، از مطالعه مصنّفات و مؤلّفات علمای ان زمان، چنان می‌دانستند که خون سنّیان و مالشان و زنشان و فرزندشان حلالست، هم چنانکه سنّیان با حماقت و رعونت بی‌معرفت، تلف نمودن جان و مال و عرض شیعه را واجب می‌دانند و این دو طایفه در گرداب گمراهی غرق می‌باشند.»**[1]

وی در جای دیگر به این نکته مجدّدا اشاره کرده: **«غرض انکه علمای دنیا پرست اهل تشیّع و علمای دنیا طلب اهل سنّت علی رغم همدیگر احادیث باطله جعلیّه بسیار ساخته‌اند که از لبّ سلیم دور است و عبث این دو فرقه را گمراه نموده‌اند و دشمن جان و مال و عرض و دین همدیگر نموده‌اند، چنانکه الان به چشم خود می‌بینی و اکثر این فسادها که می‌بینی، از تصنیفات مرحوم اخوند محمّد باقر مجلسی شیخ الاسلامست.»**[2]

اگرچه صفویه با اعلام تشیّع به عنوان دین رسمی کشور، استقلال و جدایی ایران را از کشورهای عربی و عثمانی در صحنه جهانی ممکن ساخت، ولی در داخل کشور این برادرکشی‌ها در زمانی اتّفاق می‌افتاد که کشورهای غربی دماغه امیدنیک را دورزده بودند و به اقیانوس هند و دریای عمّان و خلیج فارس راه پیدا کرده بودند و این حرکات به جای ایجاد وحدت و همبستگی ملّی، تخم نفاق و اختلاف را می پراکند. در واقع جهان غرب دوره بسط و تسلّط خود را بر جهان شروع کرده بود ولیکن ما در حال پسرفت بودیم.

اگرچه درگیری‌ها و جنگ‌های پیش گفته، توان ملّت را می‌گرفت و نیرو و شور جوانان ایشان را به هرز می‌داد ولیکن هر از چندگاهی جنبش‌های اعتراضی صورت می‌گرفت. یکی از این جنبش‌ها در گیلان توسّط خان احمد والی بیه پیش در سال

---

[1] محمّد هاشم آصف (رستم الحکما)، *رستم‌التّواریخ*، به اهتمام محمّدمشیری (تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۲) ص ۱۱۵.

[2] همو، ص ۱۵٤.

۱۵٦۷/۹۷۵ رخ داد. [1] وی برادرزاده میرزا علی کارکیا بود که شاه اسماعیل را در هنگام خردسالی و گریز از دست رستم قراقویونلو در لاهیجان پناه داده بود. [2] صفویّه به پاس این خدمت منطقه بیه پیش گیلان را در کف وی گذاشته و مراعات احوال او را می‌نمودند تا ان که شاه تهماسب تصمیم گرفت حکومت تقریباً مستقل وی را براندازد. منطقه بیه پس در تصرّف امیره دیباج ملّقب به مظفّر سلطان بن امیره حسام الدّین بود که امرای این خاندان چون خود را از اولاد اسحق نبی میشمردند به اسحاقیّه معروف شده بودند. [3] خان احمد پس از انکه قسمتی از سرزمین تحت تصرّف او به جمشید خان نبیره مظفّر سلطان حاکم بیه پس داده شد علم مخالفت برافراشت و در جنگی که در گرفت سرانجام بدست سپاه صفوی مغلوب و اسیر گشت. [4] شاه تهماسب از خون او گذشت و دستور داد او را در قلعه قهقهه زندانی کنند. [5]

وی مدّتی در قلعه قهقهه بود و سپس به قلعه اصطخر فارس فرستاده شد و مدّت ده سال زندانی بود. سپس در زمان سلطنت محمّد خدابنده ازاد، و بار دیگر به حکومت گیلان منصوب شد.

در سال ۱۵۷۱/۹۷۹ در منطقه بیه‌پس، گروهی از سپاهیان و اشخاصی که اسکندر بیک منشی انها را الئام می‌داند سر به شورش برداشتند. [6] اسکندر بیک نمی‌گوید چرا ایشان شورش کرده بودند ولی بنظر می‌اید که علّت اصلی این شورش عدم

---

[1] روملو، همان، ص ٤۳۵.

[2] همو، ص ۸.

[3] منشی، ص ۱۸۱.

[4] محمّدمحسن مستوفی، *زبدةالتّواریخ*، به کوشش بهروز گودرزی (تهران، بنیاد موقوفات محمودافشار، ۱۳۷۵) ص ۷٦.

[5] روملو، همان، ص ٤٤۰.

[6] منشی، ص ۱۸٦.

پرداخت حقوق سپاهیان در ۱٤ سال اخر سلطنت شاه تهماسب بوده باشد. [1] بهر روی این شورشیان در هنگامی که اللّه قلی سلطان حاکم گیلان به ییلاق رفته بود، شخصی را بنام سیّد حسن که قرابتی با اجداد خان احمد داشته، حاکم نموده و به مخالفت برمیخیزند. به سرعت جماعت شورشیان فزونی می‌گیرد. دو نکته مهمّ اینجا قابل استخراج است اوّل انکه به محض انکه کمی سر نیزه‌های حکومت دور می‌شوند مردم سر به طغیان برمی‌دارند و فقط شدّت سرکوبی، از این شورش‌ها جلوگیری می‌کرده است. دوّم انکه زمینه برای این جنبش‌های شورشی بسیار مساعد بوده و به محض شروع یک شورش هزاران نفر به ان می‌پیوسته‌اند و این ناشی از شدّت استیصال مردم بوده است. اینان به یکی از قلاع صوفیان قزلباش حمله کرده، و همه را حتّی کودکان و زنان را از دم تیغ می‌گذرانند. فرمانده شورشیان شخصی به نام امیره دباج بوده است و لشکر وی در این زمان به ۲۰/۰۰۰ نفر بالغ می‌شده است. [2] وی امیره ساسان را که از طرف حکومت به جنگ وی امده بود شکست می‌دهد. [3] ۳۰۰ نفر از قورچیان حکومتی اماده مقابله با شورشیان می‌شوند. شورشیان که ظاهراً قسمت اعظم انها به فنون نظامی مسلط نبوده‌اند در یک رویارویی نزدیک به ۱/۰۰۰ نفر کشته داده و بقیّه پراکنده می‌شوند که همین مسأله نشان از عدم سازماندهی و خودجوش بودن این جنبش دارد. امیره دبّاج نیز سپس دستگیر شده و به قتل می‌رسد.

واقعه مهمّ دیگر از نظر این کتاب رویدادی است که در سال ۱٥٦٤/۹۷۲ رخ داد و بقول اسکندر بیگ منشی عده‌ای از «قلندران بنگی»[4] به شاه تهماسب اسناد

[1] روملو، همان، ص ٤۸۹.

[2] منشی، ص ۱۸٦؛ همان، ص٤٥۰.

[3] روملو، همان، ص ٤٤۹.

[4] منشی، ص ۱۹۳.

مهدویّت می‌دهند و علیرغم ان که شاه تهماسب ٤٠ نفر از ایشان را بضرب تخماق می‌کشد تا ازاین عقیده خویش بازگردند ایشان استنکاف می‌کنند.[1] سال ١٥٦٤/٩٧٢ نزدیک به پایان هزاره اوّل قمری و اغاز هزاره دوّم است و گزارش‌هایی از این دست نشان می‌دهد که چگونه مردم مشتاقانه در انتظار منجی بوده‌اند و هر چه هزاره به پایان خویش نزدیک می‌شده این انتظار قوّت و قدّرت بیشتری می‌یافته است.

در همین سال‌ها گزارش‌هایی از سیل عظیم در قزوین و طاعون در اردبیل و زلزله عظیم در قاین[2] در دست است که مزید بر علّت بوده و بیشتر مردم را به فقر و فلاکت و پریشانی می‌افکنده و زمینه بهتری برای مدّعیان اماده می‌کرده است.

پس از سال‌ها دوباره خبر از جنبش نقطوی از نواحی مرکزی ایران در اطراف کاشان و از منطقه انجدان بگوش می‌رسد. درباره انجدان پیش از این صحبت شد. تاریخ قم درباره کاشان می‌گوید که: «**قاسان، ذکر قاسان در اینجا یاد کردم بواسطه انک بیشترین ضیاع ان با حوز قم گرفته‌اند...و بیوراسف به هیچ موضعی و جایی نگذشتی الّا انکه به اهل ان موضع چیزی به میراث بگذاشتی...و به قاسان حیلت و دروغ بگذاشت و به قم ظلم و جور و نیکو نوحه کردن بگذاشت.**»[3]

امین احمد رازی در وصف کاشان گفته «**کاشان شهریست اراسته‌تر از سینه زاهدان و پیراسته‌تر از زلف شاهدان عماراتش چون عارض حوران پرنور و اسواقش چون دامن عرؤسان پربخور.**»[4]

---

[1] *همانجا.*

[2] همو، صص ٥-١٩٢.

[3] حسن‌بن محمّدبن محمّدبن حسن قمی، *تاریخ قم*، ترجمه حسن‌بن علی‌بن حسن‌بن عبدالملک قمی، تصحیح و تحشیه سیّدجلال تهرانی (بی‌جا، مطبعه مجلس، بی تا) صص ٥-٧٤.

[4] رازی، چاپ قدیم، ج دوّم، ص ٤٤٥.

همو گفته که شهری به شیرینی و پاکیزگی کاشان در تمام ایران بلکه جهان نبـوده و مردم ان اکثرا به حرفه و صنعتی مشغولند و شَعربافی را بـه کمـال رسـانیده‌انـد و از جوانان سروقد و لاله خدّو کاشان نام برده که در هر گامی دلارامی و در هـر قـدمی صنمی ملاحظه افتد و معتقد است که از کاشـان مـردم نیـک بسـیار برخاسـته‌انـد و عقرب قتّاله در ان شهر بسیار باشد. [1] خواجه نظام الملک اینگونه از ایـن شـهر یـاد کرده: «**در ری و قم و کاشان و ابه همه رافضی باشند و دعوی شیعت کنند.**»[2]

کاشان همیشه به عنوان یکی از کانون‌های اصلی تشیّع یاد شده، هرچنـد فضـل اللّـه خنجی می‌گوید که از اصفهان گریختم و به کاشان امدم، جایی که ارا اهـل سـنّت و جماعت پراکنده بود و خبری از فرقه‌گرایی و الحاد [تشیّع] نبود. [3]

به نظر می‌اید که اهل بدعت همیشه در کاشان جای محکمی داشـته‌انـد زیـرا در دو وقف نامه از کاشان شرط شده که کسانی که در مسجد و خانقاه مورد وقف سـاکن می‌شوند از اهل بدعت نباشند. [4] البتّه باید توجّه داشت که ایا ذکر این شرط فقط در وقف نامه‌های این منطقه صورت گرفته و یا در دیگر نقـاط ایـران نیـز رایـج بـوده است؟ امری که محتاج بررّسی است.

امّا درباره فین که از توابع کاشان است تاریخ قم می‌گوید: «**ان را بشتأسـف بنـا کـرده در ان وقت که با ارجاسف ملک ترک کـارزار کـرد و کاریزهـای ان دیـه را باشـارت جـم ملک بیرون اورده‌اند و بسیار اب اندر ایـن دیـه از قاسـان اصفهانسـت.**»[5] **امـین احمـد رازی**

---

[1] همو، چاپ جدید، ج دوّم، ص ۱۰۰۷.

[2] خواجه نظام‌الملک، ص ۲۳۸.

[3] Mazzaoui, p. 31.

[4] عبدالرحیم کلانترضرابی، *تاریخ کاشان بانضمام یاداشتهایی از اللّهیار صالح*، به کوشش ایرج افشار (تهران، ابن سینا، ۱۳٤۱) صص ٥١٦ و ٥٢٤.

[5] قمی، ص ۷۷.

**گفته که «در فین چشمه‌ای است عظیم که از یک سنگ برمی‌اید چنانچه سیاحان جهان مثل این چشمه کمتر نشان داده‌اند.»**[1]

همدمی کاشانی، به سختی مردم فین را هجو کرده و درباره ایشان می‌گوید:

**«ای همدمی اگر تو نه از خران فینی / می‌کن همیشه لعنت بر ملحدان فینی**

**باشد زبان ایشان...بجای اری / اری که هست واجب قطع زبان فینی**

**این عاشق زن او، او مایل به زن این / این شیوه نیک دانند پیر و جوان فینی**

**ای همدمی اگر تو نه از خران فینی / می‌کن همیشه لعنت بر ملحدان فینی**

**از حدّ بشد قباحت از قبح این اراذل / خواهم گرفت اخر دامان شاه عادل**

**گویم شها تو بودی مایل به قتل این جمع**[2] **/ کردی به تیغ از این قوم مقصود خویش حاصل**[3]

**اکنون به قریه فین چندین ملاحدستند / هم در نماز کاهل، هم در فساد کامل**

**مهدی صفت براور تیغی چو برق لامع/ وین قوم را تمامی، از بیخ و اصل بگسل»** [4]

حسن نراقی از انجدان و کاشان و مخصوصا سرچشمه فین به عنوان کانون‌های اصلی جنبش نقطویّه در ایران یاد کرده[5] و تقی کاشی از فین با عنوان **«قریه الملحدین»**[6] یاد کرده است. [7]

---

[1] رازی، *همانجا*.

[2] در نسخه مورد استفاده ما این مصرع نبود، و آن را از شماره ۱۳ ایران کوده ص ٤۲ نقل کردیم.

[3] اشاره همدمی به قتل‌عام نقطویان و اسمعیلیان در سال ۹۸۱ هـ ق. در کاشان است.

[4] تقی کاشی، *خلاصه الاشعار و زبده‌الافکار*، نسخه عکسی شماره ٤۳۳۷ کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، برگ ٤٤، ص الف، با تلخیص (بند دوّم این شعر به علت رکاکت حذف شد.)

[5] نراقی، حسن. *تاریخ اجتماعی کاشان* ([تهران] علمی و فرهنگی، ١٣٦٥) ص ۱۰۲.

[6] تقی کاشی، *خلاصه الاشعار و زبده‌الافکار*، نسخه عکسی ٥٠٠٦ کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، برگ ١٤١، ص الف.

[7] *همانجا*.

پس از توصیفی که از کاشان و فین شد اکنون به شرح ماجرای مراد انجدانی می پردازیم: در سال ۱۵۷۳/۹۸۱ به روایت مؤلّفین تاریخ الفی، جمعی از اهالی انجدان و رستاق کاشان به گرد شخصی به نام مراد که ادّعای امامت کرده بود گرد می‌ایند و گروهی دیگر به متابعت از محمود پسیخانی متّهم می‌شوند. شاه تهماسب، امیرخان موصلو حاکم همدان و بدیع الزّمان را برای سرکوبی انها به انجدان و کاشان مامور می‌کند. ایشان با سرعت بسیار زیاد حرکت کرده و در سه روز به مقصد می‌رسند و همه متّهمین را دستگیر کرده و به حضور شاه می‌فرستند. گروه بسیاری از متّهمین کشته می‌شوند و مراد که پسری نیکوروی بوده زندانی می‌شود. اموال بسیاری از متّهمین غارت شده و به خزانه فرستاده می‌شود. ظاهراً بسیاری از ان اموال از ولایات سند و کیج و مکران به عنوان تحفه فرستاده شده بوده که همه به دست قزلباشان می‌افتد. بعد از مدّتی محمّد مقیم که برادر یکی از وزرای معتبر ایرانی بوده، به مراد تعلّق خاطری پیدا کرده و مقدّمات فرار او را اماده می‌کند. مراد شبی از زندان بیرون امده و به خانه محمّد مقیم می‌رود و در انجا سوار بر اسب‌هایی که وی اماده کرده بود، شده و از راه لار و هرموز می‌گریزد.

شاه تهماسب چون از ماجرا خبردار می‌شود به غایت براشفته و دستور می‌دهد که اگر محافظان مراد وی را نیابند، از ممالک بیرون روند. یکی از سرداران معتبر به نام دیدار بیک، در تعقیب مراد به شیراز رفته و در لار مطلّع می‌شود که مراد از طریق کیج و مکران به حدود قندهار رفته است. وی پس از چهار ماه جستجو در حدود افغانستان وی را می‌یابد و برمی‌گرداند. در مجلسی که برای محاکمه مراد برپا شده بود معلوم می‌شود که محمّد مقیم او را متواری کرده است. لذا در یک نمایش اعدام که همه ارکان حکومت حاضر بوده‌اند محمّد مقیم اعدام می‌شود. سرانجام مراد و پیروانش نیز همگی به قتل می‌رسند. [1]

---

[1] تتوی و قزوینی، ص ۷۲۵.

خلاصه‌التّواریخ نیز این واقعه را اورده، و از مراد با لقب ورجه یاد کرده و می‌گوید که جمعی از اسمعیلیّه در انجدان بوده‌اند که مریدانی در هند داشته، و همه ساله برای ایشان مبالغ کلّی نذر می‌اورده‌اند. وی مراد را از اولاد ایشان ندانسته، و غلامزاده‌ای می‌داند که به خاطر زیبایی در انجا بوده و سبب تولّدش را دخول یکی از سادات به مادر وی می‌داند. وقتی که به سنّ رشد رسیده، مریدان به خدمت وی امده و زر و اجناس بیشتری برای او اورده‌اند. وقتی این خبر به گوش شاه تهماسب رسیده، وی به امیرخان موسیلو که حاکم همدان بوده دستور ذیل را کتباً داده است:

**«ایالت پناه امیرخان، به عنایت ما امیدوار بوده بداند، که عرضه‌ای در باب ملاحده، پسران میرشمس نوشته بودند جهت ان غرض دیدن نوکر به تو فرموده بودیم، که محل رسیدن حاکم مهیّا باشد. در ان اثنا ایلچی بغداد امد و چند روز به تعویق افتاد. حالیا محل است. در روز که این حکم برسد، اوّل به این الکا پیشتر به بهانه داروغگی، این قدر ادم که در انجا مهیّا باشند بفرستد، کمره صد نفر، جردباقان پنجاه نفر، فراهان پنجاه نفر، بعد از ان خود متوجّه شود، و ان قلعه موضع کمره، که ان ملحد انجاست گرفته، ان ملحد را به دست اورده قین[1] و شکنجه کند که تمامی مریدان به دست دهد، و در ان حوالی هر جا مرید او باشد، به دست اورده از ترک و تاجیک و عرب و هر که باشد، تمامی را به قتل اورده، مال و املاک را به تمامی به وقوف شاه قلی یساول قور ولد حسن علی خلیفه، که ناظر اموال صونک فرموده‌ایم، ضبط کند و ان ملحد را با دو نفر مرید صاحب وقوف، در گاو صندوق نهد و محلّ امدن پیش ما اورد. مردانه باشد، مردانه باشد، مردانه باشد، چنانکه تیمور در شام با ال یزید کرد، که این عجب ثواب و جهاد است، و چنان کنید که پیش از ماه رمضان این مهمّ سامان یابد، که در ماه رمضان پرسش جرایم نمی‌نماییم، و ان**

---

[1] قاضی احمدقمی، *خلاصه‌التّواریخ*، به اهتمام دکتر احسان اشراقی (تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۵۹) ج اوّل، صص ۳-۵۸۲.

**روز که از همدان بیرون رود، دو نفر ادم به غدغن به درگاه فرستد، و نویسد که به چند روز بدان قلعه می‌رود، تا به قلعه رسیدن هر کاغذ که در این باب می‌نویسد، به خطّ خود نویسد که خبر به ان حرامزاده ملعون نرسد، و غدغن کند که کسی به بندگی غلام و کنیز نگیرد، و زن و دختر اسیر، و زنا نکند، و بداند که بمنزله فرزند ما است...چنان کنند که اهل عالم را در ماده شما سخن و زبان درازی نشود و یک دینار در میانه فوت نشود و همه به نظراید، که مال شما و حرمت شما و ناموس شما همه از من است، و از هند جهت ان حرامزاده ملعون، مال و اسباب بسیار زیاده از حدّ و نهایت است، که همه ساله نذر اورده‌اند. خوب پیروی نماید که زرها همه به دست‌اید، و بداند که الکای او تغییر نیافته، تا دوازده سال از اوست، و الکای قم را جهت تدبیر نوشته فرستادیم، که بدان بهانه بدانجا رفته خدمتکاری نمایی. مرکّب این کتابت پاک نبود و محلّ دیر می‌شد، جهت ان زود نوشته فرستادیم، هر بار که این کاغذ دست نهد دست را به اب بشوید.»**[1]

قاضی احمد قمی می‌گوید بعد از ان که امیر خان بدان سوی حرکت کرده مراد متوجّه شده و فراری می‌شود. ولی او را دستگیر و زندانی می‌کنند. در انجا بعضی از «**صاحب مذاقان**»[2] او را فرار داده ولی مجدّدا دستگیر شده و به قتل می‌رسد. و محمّد مقیم را که وزیر یکی از بزرگان بوده و در درگاه بسر می‌برده به واسطه مصاحبت با مراد وی را نیز بدار می‌کشند. قاضی احمد قمی روز فرار مراد از زندان را جمعه ۱۹ شهر جمادی الثانی ۱۵۷۳/۹۸۱ اورده است. [3]

در یک برّرسی تحلیلی نکات بسیاری از این گزارش قابل استنباط است. قاضی احمد قمی خواسته یا ناخواسته ازابتدا به تخریب مراد می‌پردازد. به این ترتیب که وی را از اسمعیلیّه نمی‌داند، و بعد او را غلامزاده‌ای دانسته که تلویحاً حرامزاده بوده

---

[1] همو، ص ۵۸۲.

[2] *همانجا*.

[3] همو، ص ۵۸۳.

و لابد مادرش هم فاحشه بوده است. چون زیبارو بوده مرید هم داشته و تلویحاً این نکته برداشت می‌شود که مریدانش در واقع هم جنس بازانی بوده‌اند که از وی به عنوان مفعول استفاده می‌کرده‌اند.

امّا درباره نکاتی که از نامه تهماسب استنباط می‌شود باید گفت وی دستور قتل عام مریدان مراد را از ترک و تاجیک و عرب و غیره را داده، که نشانه ان است که این جنبش‌ها به هیچ وجه محلّی و منطقه‌ای و قومی و نژادی نبوده‌اند و جنبه‌های عقیدتی داشته‌اند. دستور ضبط اموال را با نظارت ناظری که خود تعیین نموده داده و امر کرده که کاغذها را به خطّ خود بنویسند که مبادا مراد خبردار شود و در انتهای نامه نیز مشخّص می‌شود که این نامه را شاه تهماسب نیز به خط خودش نوشته است. از این نکته می‌توان به گستردگی و عمق این حرکات پی برد، و هراس شاه از این که عوامل نفوذی این جنبش‌ها حتّی در قلب دربار و سپاه حضور داشته و به مراد گزارش دهند. وی تأکید بلیغ می‌کند که اموال تماماً به دست بیاید، اموالی که ظاهراً چشمان وی را که بنا به گزارش‌های متعدّد، پادشاهی زردوست و خسیس بوده، بسیار خیره کرده بوده است.

با همه این دستورالعمل‌ها مراد متوجّه شده و می‌گریزد، امّا دستگیر می‌شود پس از دستگیری، بعضی از صاحب مذاقان او را می‌گریزانند، امّا برای بار دوّم وی را دستگیر کرده و این بار به قتل می‌رسانند، و محمّد مقیم را نیز بهمان سرنوشت دچار می‌سازند. قاضی احمد قمی می‌گوید که محمّد مقیم تعلیق و نسخ تعلیق را خوب می‌نوشته و از بعضی سازها وقوفی داشته است. [۱] می‌شود استنباط کرد که محمّد مقیم مرید فکری مراد شده و وی را گریزانده، نکته‌ای که فرهاد دفتری نیز می‌پندارد که چنین بوده باشد. [۲]

---

[۱] دفتری، *همان*، ص ۵۳۷.

[۲] رازی، چاپ قدیم، ج دوّم، صص ۵-۱۵٤.

شاه تهماسب انقدر در سرکوبی مراد عجله داشته، که صبر نمی‌کند که مرکّب را عوض کند. ایا این از علاقه او به زر و سیم ناشی می‌شده و یا انکه وی نیز چون پدرش از مشایخ متوهّم بوده و می‌دانسته که اگر سلسله‌های درویشی ریشه بگیرند، ریشه انان را خواهند کند، کاری که خود صفویّه در ابتدای تأسیس انجام داد. وی از همدان عامل خویش را برای سرکوبی روانه می‌کند. می‌شود این حدس را با قید احتیاط زد که وی هراس ان را داشته که حکّام محلّی در حوزه کاشان و قم شاید به علّت بسیاری از مسائل، همچون هم منطقه بودن تحت تأثیر مراد قرار بگیرند، و یا حدّاقل ان سبعیّت مورد نظر شاه تهماسب را نشان ندهند. فقط نکته مثبت در دستور وی سفارشی است که وی در باب نگرفتن کنیز و بنده از اسرا و عدم زنا با دختران و زنان می‌دهد. در عین حال که همین سفارش، حکایت از ان می‌کند که این عمل رایج بوده است. مسأله قابل توجّه در مورد حرکت انجدان در ۱۵۷۳/۹۸۱ ان است که همزمان با یک جنبش نقطوی اتّفاق افتاده و این می‌تواند هماهنگی و تأثیرپذیری این فرقه‌ها از همدیگر را در این دوره نمایش بدهد.

در حدود همین سال‌ها از قزوین گزارشی در باب جنبش نقطویّه در دست است. امین احمد رازی قزوین را از شهرهای قدیم جهان دانسته که شاه تهماسب صفوی مدّت ۳۰ سال ان را پایتخت کرده بوده و ابادانی ان از ساختمان‌ها و بازارها و حمّام‌ها و غیره به دست وی انجام شده و شاه عبّاس اوّل قناتی در میان ان حفر کرده که در سال ۱۶۰۱/۱۰۱۰ کماکان در میان کوچه و بازار جاری بوده و «**در قزوین چهار مسجد است که در انها دعا مستجاب است...مردمش در روش مصاحبت و گرمی هنگامه بی‌انبازند و اکثر ایشان از علم موسیقی باخبرند و روش مصاحبت و گرمی گرمند. بی‌تمزّج اهنگ و حسن صوت ننشینند.**»[1]

[1] چاهخویی به معنای تنقیّه و لایروبی چاه آب، و قمشی به معنای تنقیّه و تخلیه چاههای فاضلاب است.

اسکندر بیک منشی درباره این واقعه چنین گفته: درویش خسرو که در محلـه درب کوشک قزوین مقیم بوده و پدرانش به چاهخویی و قمشی مشغول بوده‌اند از شـغل پدران خود دست کشیده و بعالم درویشی داخل شده و پـس از سـیاحت بسـیار بـا جماعت نقطویّه اشنایی پیدا کرده و چیزهایی راجع به اصول عقاید ان فرقـه کسـب کرده و به توسعه مشرب اشتهار یافـت. پـس در قـزوین جـای گرفتـه و در گوشـه مسجدی مقیم شده جمعی درویشان دور او گرد امده و او دکان معرفـت گشـوده و مجلس او رونق پیدا می‌کند تا اینکه علما بر اطوار و کارهای او خرده گرفته و از او می‌خواهند که مسجد را ترک کند. این وقایع بگوش شاه تهماسب رسـیده و وی را احضار کرده و از ارا و عقاید او بازجویی می‌کند. وی حرکتی مخالف قواعد مذهب امامیه از خود نشان نمی‌دهد ولاجرم شاه رعایت ظـاهر شـرع را کـرده و او را رهـا می‌کند. امّا به وی دستور می‌دهد که دیگر در مسجد مسکن نسازد و کوته خردان را دور خود جمع نکند. بعد از این ماجرا درویش خسـرو جهـت رفـع سـوء ظـن در مجالس علما حاضر شده و فقه می‌اموزد و در روزهای جامع نیز به مسجد می‌رفتـه است. [1]

حسینی نیز شغل پدران درویش خسرو را چاهخویی می‌داند. [2]

صرف نظر از ماهیّت عقاید درویش خسرو، نکته قابل توجّه در این قطعـه ان اسـت که شغل عادی و ساده پدران اشخاص، چون اغلب موارد دیگر در طیّ تاریخ ایـران به نظر مورّخین درباری، موجب سرافکندگی بوده است. به نظر اسکندر بیک منشی و امثالهم بهتر است که در کنج فراغت دربار، مدح شاهان گفته تـا ان کـه بـه شـغل چاهخویی اشتغال داشته باشی. همین نکات اسـت کـه ارزش روایـات تـاریخی در

---

[1] منشی، ج دوّم، ص ۷٤٥.

[2] سیدحسن‌بن مرتضی حسینی استرآبادی، *از شیخ‌صفی تا شاه صفی از تاریخ سلطانی*، بـه اهتمـام دکتر احسان اشراقی (تهران، علمی، ١٣٦٦) ص ١٥٩.

مورد جنبش‌های اعتراضی در ایران را خدشه‌دار می‌کند و محقّق را وا می‌دارد که بسیار محتاطانه با گزارش‌های رسمی مورّخین درباری برخورد کند. وقتی که اسکندر بیک منشی شغل چاهخویی را که شغلی بسیار مفید و لازم برای اجتماع است بطور تلویحی برای حمله روانی به یک شخص دستمایه قرار می‌دهد می‌توان گفت که بسیار چیزهای دیگر نیز در این میان بکلّی تحریف شده‌اند یا اصلاً گزارش نشده‌اند. به نظر می‌اید با این وضعیّت استنباط حقیقت وقایع تاریخی امری بسیار دشوار باشد. در سال ١٥٦٥/٩٧٣ شاه تهماسب به اتّهام نقطوی بودن ابوالقاسم امری را که از شاعران بزرگ دربار وی بود کور کرد. وی این دو بیت را در همین باره گفته:

**«شاها زلباس نورم، عورم کردی / شاها ز خود به جور، دورم کردی**

**سی سال که مداح تو بودم شب و روز / این جایزه‌ام بود که کورم کردی»**[1]

درباره ابوالقاسم امری در فصل بعد بیشتر گفته خواهد شد.

بهر روی شاه تهماسب عده‌ای از نقطویان را به زندان می‌اندازد که در میان ایشان حیاتی کاشانی شاعر دیده می‌شود. وی در طلب پسری صراف به قزوین می‌رود، [2] و در حلقه نقطویان وارد می‌شود و در علم نقطه صاحب‌نظر شده و به درجات عالی می‌رسد. وی مدّت دو سال زندانی بوده و سپس به کاشان می‌رود.

---

[1] *ریاض العارفین*، ص ٢٨٤.

[2] تقی کاشی، *همان*، برگ ١٠٥، ص ب، و برگ ١٠٦، صص الف و ب.

## فصل سوّم، بخش چهارم: جنبش‌های اعتراضی در دوره سلطان محمّد خدابنده

شاه تهماسب در ۱٤ مه ۱۵/۱۵۷٦ صفر ۹۸٤ در گذشت[1] و بحران جانشینی درگرفت. ابتدا پسر سوّم وی بنام حیدر تاج بر سر گذاشت ولی در میانه جنگ قزلباشان با همدیگر کشته شد و سرانجام با پشتیبانی قسمت اعظم قزلباشان اسماعیل پسر دیگر تهماسب در سن ٤۰ سالگی به سلطنت رسید.[2] وی که توسّط تهماسب در حدود ۲۰ سال در زندان قهقهه زندانی شده بود،[3] دست به انتقام‌گیری زد و بسیاری از شاهزادگان صفوی را کور یا قتل عام کرد. سبّ بزرگان اهل سنت را ممنوع کرد و علمای سنّی را گرامی داشت. در دربار وی علمای شیعی چندان محترم نبودند.[4] بهر روی وی در تاریخ ۱۳ رمضان /۹۸۵ ۲٤ نوامبر ۱۵۵۷ ظاهراً بوسیله تریاک زهرالوده مسموم شده و درگذشت.[5] مدّت حکومت او یک سال و نیم بود.[6]

بعد از اسماعیل، برادر بزرگترش محمّد خدابنده که به علّت بیماری ابله تقریباً نابینا بود به تخت نشست. وی در میانه جدالی که بین همسر و خواهرش در گرفته بود، هیچ اختیاری نداشت. سرانجام مهد علیا همسر شاه توانست با تأیید شاه، پریخان خانم خواهر شاه را به دست جلّاد بسپارد. مهد علیا که زنی فوق‌العادّه جسور بود در تعارض با قزلباش‌ها به تضعیف انان پرداخت. اختلاف در دربار و شیوه غلط

---

[1] روملو، همان، ص ٤٦٤.

[2] افوشته‌ای، ص ۲٤.

[3] هینتس، والتر. *شاه اسماعیل دوّم صفوی*، ترجمه کیکاوس جهانداری ([تهران] علمی و فرهنگی، ۱۳۷۱) ص ۱۱؛ روملو، همان، ص ٤۷٦.

[4] منشی، ج اوّل، صص ۳۰-۳۲۹.

[5] همو، ص ۳۳۷.

[6] افوشته‌ای، ص ۱٤۵.

کشورداری، دشمنان خارجی را جرّی کرده و فرصت را برای تاخت و تاز ایشان فراهم کرد. ازبکان در خراسان مرزهای شرقی را ناامن نموده و نیروهای عثمانی در اذربایجان یکّه‌تازی می‌کردند. در نهایت قزلباشان به قصر هجوم برده و مهد علیا را خفه کردند و دوباره اختیار مملکت را بدست گرفتند. [1] ایل استاجلو و شاملو در خراسان طغیان کرده و نسبت به عبّاس فرزند خردسال شاه ابراز وفاداری کردند. در ۱۵۸۲/۹۹۰ شاه بهمراه حمزه میرزا فرزندش برای سرکوبی ایشان عازم خراسان شد. امّا قزلباش‌ها در پایان فعل و انفعالاتی وزیر شاه میرزا سلمان را کشتند و اموالش را مصادره کردند. [2] حمزه میرزا پسر شاه سررشته کارها را بدست گرفت. امّا وی نیز به عیّاشی مشغول شد و کاری از پیش نبرد و سرانجام در محرم ۱۵۸٦/۹۹۵ در قراباغ کشته شد. [3] و روایت دیگر قتل او به دست خودی دلّاک در ۹۹۲ /۱۵۸٤ می داند، [4] امّا استرابادی مرگ وی را ذی حجّه ۱۵۸٦/۹۹۵ به دست خداوردی دلّاک اورده است. [5]

از جنبش‌هایی که در این دوره به نحو عام سرزمین ایران را فرا گرفته بود جنبش شاه قلندر نمونه‌ای مناسب است. به تصریح نقاوه الاثار شخصی در زمان سلطنت محمّد خدابنده مدّعی شد که عده‌ای شایع کرده‌اند که شاه اسماعیل فوت نشده و عنقریب از بلاد روم یا هند ظهور خواهد کرد. عده‌ای نیز همین را دستمایه قرار داده و ادّعایی طرح کرده و گروهی را در پی خود کشیدند. افوشته‌ای می‌گوید که اسماعیل دروغین، اوّل در سبزوار و زمین داور که از گرمسیرات ولایت قندهار و ان حدود است ظاهر شد و گروهی بر گرد این مرد جمع شدند ولی سرانجام در

---

[1] منشی، ج اوّل، ص ۳۸٦.

[2] افوشته‌ای، ص ۱٤۷.

[3] همو، ص ۲۱۵.

[4] خیر البیان، برگ ۲٦، ص الف.

[5] استرآبادی، ص ۱۳۰.

نبرد با شاهزاده نامدار بهرام میرزا کشته شده و سرش به بارگاه شاه فرستاده شد. مدّتی بعد دوباره در همدان شخصی دیگر این ادّعا را طرح می‌کند و می‌گوید که من شاه اسمعیلم و به روم رفته بودم تا بدانم چگونه می‌شود انجا را تسخیر کرد. وی گروهی را به دور خود جمع کرده و بر ادّعای خویش اصرار میورزد. سولاق حسین تکلّو حاکم ولایت چمچال، شخصی را که بخوبی شاه اسماعیل را می‌شناخته پیش مدّعی فرستاده و متوجّه می‌شود که او دروغ می‌گوید. سولاق حسین چون در می‌یابد که نمی‌تواند از طریق نظامی بر مدّعی دست پیدا کند دست به حیله می‌زند و اظهار اطاعت و انقیاد می‌کند و برای او پیشکش و تحفه می فرستد. نامبرده فریب این حیله خورده و سولاق حسین تقاضای منصب ایشیک اقاسی‌گری را می‌نماید که مدّعی می‌پذیرد و بواسطه فرمانبرداری سولاق حسین گروهی دیگر از حکّام و اکابر سر به فرمان نامبرده می‌گذارند و اطاعت از وی را واجب میشمرند. سپاهیان زیادی نیز بر گرد مدّعی جمع می‌ایند. سولاق حسین با مقرّبان شخص نامبرده هم دست شده و به ایشان می‌فهماند که این شخص شاه اسماعیل نیست و سرانجام در یک روز از پیش تعیین شده مدّعی را دستگیر و دست و گردنش را با کمند بسته و به قزوین به حضور شاه می‌اورند. نامبرده را به خری سوار کرده و برای سلب حیثیت در شهر بطور مسخره، مضحکه عوام می گردانند و سرانجام در می‌دانی در قزوین بر دار کشیده و اتش می‌زنند.[1] اسکندر بیک محلّ خروج این مرد را لرستان و چمچال می‌داند،[2] امّا در جزئیات دیگر با افوشته‌ای هم اوا است.

در حکایت دیگری که هم نقاوه الاثار و هم عالم ارای عبّاسی در ان متفقّند، در سال ۱۵۷۸/۹۸٦، قلندری در حدود کهکیلویه ظهور می‌کند و ادّعا می‌کند که من شاه

---

[1] افوشته‌ای، صص ٦-۱۱۳.

[2] منشی، ج اوّل، ص ٤۲۳.

اسمعیلم، و عده‌ای زیاد از قوم لر و خلج و صحرانشینان به او می‌گروند. و در یکی از قریه‌های ان ولایت بنام ارند که از نظر نظامی بسیار مستحکم بوده موضع می گیرند و سر به طغیان برمی‌دارند. در پنج شش نوبت که حکّام ان حدود به جنگ با وی می‌روند، چون در جای بسیار مناسبی پناه گرفته بودند نمی‌توانند موفّقیّتی بدست اورند. این خبر بگوش سلطان می‌رسد و وی دستور می‌دهد اصلان سلطان با قوم ارشلو و علی بیگ صوفی روملو و خلیل خان افشار به اتّفاق سپاه کهکیلویه قلندر را نابود کنند. امّا لران که جان پناه و سنگرهای خوب داشتند از پس سپاه اعزامی برامدند و بسیاری از ایشان را کشتند. خلیل خان کشته شده و اصلان سلطان و علی بیگ صوفی بسوی اصفهان گریختند. سپاه قلندر سپاه شاه را غارت کرده و غنیمت زیاد بدست می‌اورد و قلندر پس از این واقعه اظهار سلطنت می‌کند و در بین عامه مردم ایران به شاه قلندر معروف می‌گردد. امّا مردم ان ولایت وی را بنام شاه اسمعیل قاتل می‌شناخته‌اند. روزبروز کار شاه قلندر بالا گرفته و بسیاری از مردم عراق و فارس و ترک و تازیک بدرگاه او رفته و شغلی بدست می‌اورند. درویش قلندر به دهدشت امده و در انجا بر کرسی سلطنت نشسته و احکام صادر می‌کند و نشان او این بوده است: هو اللّه العادل و طغرای احکام وی: ابوالمظفّر شاه اسمعیل قاتل و خاتمه این که: از فرموده در نگذرند. پسران خلیل خان بنام‌های رستم بیگ و محمود بیگ به انتقام قتل پدر به نبرد وی میشتابند. امّا ایشان نیز سرانجام یکی در میدان جنگ و دیگری در اثر بیماری می‌میرند. شاه قلندر نواحی متصرّفی را گسترش می‌دهد و از نواحی فارس تا حدود شوشتر و دزفول را تسخیر کرده و بدون هیچ گونه مزاحمتی در حدود شش، هفت سال حکومت می‌کند، سرانجام سلطان حمزه میرزا، به اسکندر بیگ افشار ماموریت می‌دهد که به حرب شاه قلندر رفته و پس از جنگ وی امارت کهکیلویه را به عهده گیرد. به حکّام ممالک فارس نیز دستور داده شد که از اسکندر خان افشار پشتیبانی کنند. در حوالی

دهدشت جنگی بین شاه قلندر و اسکندر خان روی می‌دهد که به شکست لشکریان شاه قلندر انجامیده و وی و پسرانش و گروهی از پیروانش دستگیر شدند و بـدرگاه شاه فرستاده شدند و در انجا به حکم شاه سر از تن ایشـان جـدا، و بـه دار اویختـه شده‌اند. [1] عالم ارا در قسمت اخر می‌گوید که سر شـاه قلنـدر را در صـحنه جنـگ جدا کرده و سر وی را به درگاه شاه فرستادند نه خود او را. [2]

اسکندر بیک منشی خبر از گروهی دیگر از قلندران مـی‌دهـد کـه در طـوالش ادّعـا کردند که ما اسمعیلیم، و به دارالارشـاد اردبیـل امدنـد و در انجـا بـه جـزای عمـل رسیدند. [3] و هم چنین شخص دیگری که در غور و حدود فراه خراسان ظهور کـرد و عده کثیری را بر دور خود جمع کرد و در جنگی که بین ایشان و حسین سـلطان افشار در گرفت شورشیان غالب شدند و گروهی از طایفه افشار را شکست دادند و حسین سلطان کشته شده و به جـای وی بـرادرش علیخـان سـلطان بـه فرمانـدهی سپاهی دیگر منصوب گشته و به مصاف شورشیان می‌رود. امّا وی نیز کشته شـده و شورشیان پیروز می‌شوند. اسکندر بیک منشی می‌گوید که کذب قلندر بر شورشـیان ظاهر شد و به قتلش پرداختند. «**مجملا تا چهار پنج سال اغاز دولت نواب سکندرشـان، سلطان محمّد خدابنده، زمزمه گفتگوی جناب اسمعیل میرزا بر زبان بـود.**»[4] این جنبش‌ها امادگی مردم را برای پیوستن به جنبش‌های اعتراضی نظیر نقطویّه نشان می‌دهد.

مورد دیگری که در این سال‌ها گزارش شده، جدالی است کـه در سـال ۱۵۸۵/۹۹٤ بین نقطویان و ولیخان خان ترکمن حاکم کاشان در حوالی نطنز رخ مـی‌دهـد و در ان میر بیغمی و افضل دوتـاری از سـران و هنرمنـدان نقطـوی و گروهـی دیگـر از

---

[1] افوشته‌ای، صص ۲۰–۱۱۷.

[2] منشی، صص ۲۲–٤۱۹.

[3] همو، ص ٤۲۳.

[4] همو، ص ٤۲٤.

نقطویان کشته شدند. [1]

هر چه زمان به سال ۱۵۹۱/۱۰۰۰ نزدیک می‌شد مردم ملتهب‌تر شده و امادگی بیشتری برای حرکات اعتراضی نشان می‌دادند. فرصت طلبان و نیز ناراضیان از این فرصت استفاده کرده و بر امواج نارضایتی مردم سوار شده و به این اتش اشتیاق دامن می‌زدند. از هر گوشه مملکت کسی برخاست، و ادّعای مهدویّت و مجدّد رأس سده و هزاره و غیره می‌کرد.

اسکندر بیک می‌گوید: «**القصّه بعد از قضیه قلندر مذکور دیگر قلندران بنگی را هوس اسمعیل میرزائیت در سر افتاد. در چند محلّ این غوغا و شورش بهم رسیده در هر چند روز اسمعیل میرزایی در هر ولایت پیدا می‌شد و مردم بر سر او جمع شده و باز پراکنده می‌شدند.**»[2]

اسکندر بیک نمی‌گوید که علّت استقبال وسیع توده‌های مردم از این مدّعیان چه بوده است. وی فقط به متّهم کردن شورشیان می‌پردازد و موارد دیگر را ترجیح می دهد که مسکوت بگذارد.

در این سال‌ها که شاه عبّاس اوّل می‌رفت تا قدرت را بدست گیرد [۱۵۸۷/۹۹۶] و اصلاحات را اغاز کند هنوز فشارهای اقتصادی حاصل از جنگ‌های طولانی و مداوم از زمان جنید تا پایان تهماسب، مردم را به شدّت تحت فشار قرار می‌داد و جوانان کارامد ایشان در میدان جنگ‌های اغلب غیر اضطراری با دشمنان خارجی از بین رفته بودند. اختلافات بین شیعه و سنّی که حکومت نیز به ان دامن می‌زد بخش قابل توجّهی از نیروی اقتصادی و اجتماعی مملکت را به حاشیه رانده یا در درگیری‌های بی‌نتیجه تلف کرده بود. عامل روانی اغاز هزاره نیز به عنوان یک

---

[1] فلسفی، نصراللّه. *زندگانی شاه عبّاس اوّل* (تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳٤۵) ج سوّم، ص ٤۵.

[2] منشی، فلسفی، ص ٤۲۳.

نیروی بسیار قدرتمند وارد صحنه شده و مـردم را بـه شـدّت از وضـعیّت ناراضـی می‌کرد و استانه تحمّل ایشان را پایین می‌اورد. همه این عوامل مردم کشور را امـاده پیوستن به حرکات اعتراضی کرده بود.

# فصل چهارم: نقطویّه و جنبش‌های هزاره‌گرایانه

## فصل چهارم، بخش اوّل: نقطویّه در دوره شاه عبّاس اوّل [۱۵۸۷/۹۹۶ – ۱٦۲۸/۱۰۳۸]

شاه عبّاس اوّل پیش از ان که رسما حکومت را به دست بگیرد تحت سرپرستی علیقلیخان شاملو حاکم هرات بود. [۱] در اثر رقابت‌هایی که بین علیقلیخان و مرشد قلی خان استاجلو حاکم مشهد وجود داشت، سرانجام والی دارالسّلطنه هرات علی قلی‌خان در نامه‌ای به مرشد قلی‌خان خواهان تسلیم وی یا جنگ شد که کار سرانجام به نبرد کشید. در این نبرد مرشد قلی‌خان توانست که عبّاس را از لشکر علیقلیخان جدا کرده و با خود به مشهد ببرد. پس از استقبال طبقات مختلف مردم از وی و عبّاس، مرشد قلی‌خان للگی وی را به عهده گرفت. [۲] و در پنجم شهر جمادی الاوّل ۱۵۸۷/۹۹٦ غیب خان استاجلو به مشهد امده و از اوضاع ناگوار سلطنت در قزوین سخن گفته و عبّاس را تحریک به در دست گرفتن قدرت کرد. [۳] عبّاس قبول کرده و به همراه مرشد قلیخان عازم قزوین شد و در دهم شهر ذی قعده ۱۵۸۷/۹۹٦ شاه به دولت خانه همایون وارد شد. پس از این ماجرا، اکثر امراء سپاه اعلام وفاداری به شاه عبّاس اوّل کردند. وی به اصفهان رفت و حکومت را به دست گرفت و چند نفر از امرایی که در برابر وی سر تسلیم فرود نیاورده بودند به قتل رسانید. [٤]

شاه عبّاس اوّل سلطنت خویش را از سال ۱۵۸۷/۹۹٦ اغاز نمود [٥] و در ئیلان ئیل

---

[۱] افوشته‌ای، ص ۲۵۱.

[۲] *همان*، ص ۲٦۳.

[۳] *همان*، ص ۲٦۷.

[٤] استرآبادی، ص ۱٤۲.

[٥] *همان*، ص ۱۳۳.

ترکی موافق با ۱۵۸۸/۹۹۷ تاجگذاری کرد. [۱] عبّاس تصمیم گرفت که در گام نخست با دشمنان خارجی به توافق برسد، از همین رو در نوروز ۱۵۸۹/۹۹۸ قرار داد صلحی با عثمانیان امضا کرد که بر طبق ان قسمت‌هایی از خاک ایران، به ایشان واگذار شده بود. [۲] این اقدام تاکتیکی خیال او را از جانب عثمانیان اسوده کرد. اذربایجان، قراباغ، گنجه، قراجه داغ و بخش‌هایی از گرجستان، لرستان و کردستان مناطقی بودند که شاه عبّاس اوّل حاکمیّت عثمانیان را در ان جا به رسمیّت شناخت. وی در حرکاتی خشونت امیز بسیاری از رهبران قزلباش را اعدام کرد و به تقویّت قدرت مرکزی پرداخت و به قزلباشان فهماند که زمانه سلطان محمّد خدابنده سپری شده است. او بسرعت حکومت مطلقه خود را سازماندهی کرد. شاه عبّاس اوّل که در سن هفده سالگی حکومت در دست گرفت، در امور بسیار پخته، و چون پیران سالخورده و مجرّب عمل می‌کرد و بسیار سیّاس بود. در زمانه‌ای که او به قدرت رسید، اوضاع به گونه‌ای بود که اندکی بی‌تدبیری می‌توانست کارها را بکلّی به لونی دیگر دراورد. امّا وی فرزند زمان خویشتن بود و درست در وقتی به قدرت رسید که لازم بود. این نوجوان در ابتدای سلطنت خویش با دشمنان خارجی که از هر سو ایران را محاصره کرده بودند و در صدد بودند که ثروت ان را به یغما برند و یا این خاک را بین خودشان تقسیم کنند یا به تنهایی ببلعند، روبرو بود.

پس از تحدید قدرت قزلباشان، مشکل دیگر شاه، نزدیکی اغاز هزاره بود که مردم را به شدّت ملتهب کرده بود و جنبش‌های اعتراضی بسیار در این رابطه شکل می گرفت. حلّ این مشکل با اقدامات نظامی می‌سّر نبود و اقدامات بلند مدّت دیگری را می‌طلبید.

مطلبی که بد نیست در این جا مورد برّرسی قرار گیرد نظری است که علیرضا

[۱] منشی، ج اوّل، ص ٤٢٧.

[۲] *همان*، ج دوّم، ص ٦٣٨.

ذکاوتی قراگزلو نسبت به یکی از اشعار منسوب به باباطاهر عریان ابراز نموده است. ایشان احتمال داده که این رباعی:

**من ان بحرم که در ظرف امدستم / من ان نقطه که در حرف امدستم**

**به هر الفی الف‌قدی براید / الف قدم که در الف امدستم**

از باباطاهر نباشد و به یکی از شاعران نقطوی مثلاً صوفی مازندرانی تعلّق داشته باشد که در اثر سهو تذکره‌نویسان یا مرور زمان و یا شدّت سرکوب نقطویّه، به باباطاهر نسبت داده شده باشد. وی گمان برده که سروده شدن این رباعی در حوالی سال ۱۵۹۱/۱۰۰۰ محتمل‌تر به نظر می‌اید. [۱]

احتمال دارد که مطلب بگونه‌ای باشد که ذکاوتی گفته ولی احتمال دیگری را نیز می‌توان در نظر گرفت که قویتر است و ان اینکه این شعر توسّط باباطاهر در سال ۱۰۰۰ میلادی سروده شده باشد که مصادف با سال ۳۹۱ هجری قمری است و باباطاهر نیز در این دوره میزیسته است. خاصّه که خان ملک ساسانی می‌گوید که «**علی اللّهی‌ها...می‌گویند که باباطاهر عریان و بی‌بی فاطمه خواهرش و سیّد حمیری به دین و ایین ان‌ها بوده‌اند.**»[۲] احتمال سروده شدن این رباعی توسّط باباطاهر به نظر ذبیح بهروز نیز رسیده است. [۳]

بهر روی شاه عبّاس اوّل که به تأثیر ستارگان در سرنوشت بشری اعتقاد فوق‌العادّه ای داشت در این سال‌ها منتظر حوادث غیر منتظره‌ای بود. گزارشی از شیخ بهایی از علمای مورد اعتماد شاه عبّاس اوّل صفوی در دست است که دیدگاه وی را نسبت

---

[۱] ذکاوتی قراگزلو، علیرضا. «**نگاهی دیگر به نقطویه**» نشریه تحقیقات اسلامی، سال چهارم، شماره اوّل و دوّم، ۱۳٦۸، ص ۵۵.

[۲] خان ملک ساسانی، ص ۱۹۰.

[۳] بهروز، ذبیح. *تقویم و تاریخ در ایران: جزوه شماره ۱۵ ایران کوده* ([تهران] انجمن ایرانویج، ۱۳۳۱) ص ۱۱۸.

به سال ۱/۰۰۰ هجری و پیامدهای ان نشان می‌دهـد: «**در شب دوشنبه سیزدهم ماه رمضان سال هزار هجری، قران نحسین (مریخ و مشتری) در برج سرطان روی دهد و ان بروی دادن فتنه‌ای بزرگ در جهان و زیادی هرج و مرج و ویرانی ساختمان‌ها و تحرّکات نظامی دلالت دارد. امّا این امور چندان نمی‌پاید بلکه به صلاح می‌انجامد و به سرعت نظم می‌گیرد و بیشتر ان‌ها رفع می‌شود و اوامر و نواهی دینی بویژه در سال چهارم این رویداد منظّم می‌شود و خدا داناست. در شب پنج شنبه بیست و دوّم رجب سال یکهزار و دوازده هجری، قران علویّین در برج قوس روی می‌دهد و ان بر دگرگونی اوضاع مردم و حتّی در دین‌ها و ملّت‌ها دلالت دارد و نیز بسیاری از شهرهای نامی ویران شود و بخشی از خشکی‌ها زیر اب رود و بسی ناموران هر قوم که هلاک شوند و دیگران پدید ایند و دولت به شوکت‌مندی انتقال یابد که از او خوارق عادت پدیداید و این همه به شمشیر ظاهر شود و او بیشتر بر شتر نشیند و مملکت را روبراه کند و عالمان و نیکان و بزرگان از او بهره برند و در روزگار او کارهای بزرگ صورت گیرد و شاید که وی مهدی موعود باشد که به اخرالزمان ظهور خواهد کرد. در ان روزگار مردم به پوشیدن جامه‌هایی که از پنبه و پشم و رنگ تیره درست شده است مایل باشند و در جهان رویدادهای بزرگ پدیداید و قدر مردم قهستان و گرگان و دماوند و بغداد و اصفهان بالا گیرد و در کارهای مملکت دخالت کنند و از سلطنت ان پادشاه بهره‌مند باشند و او را یاری دهند و در یاری دادن او پایداری کنند و ان پادشاه را در تعبیر خواب قدرتی هست و خداوند به حقایق کارها داناترست.**»[۱] در متنی که ملاحظه شد شیخ بهایی صریحاً اعلام می‌دارد که امکان ان

[۱] بهاءالدّین محمّدبن حسین‌بن عبدالصمد عاملی معروف به شیخ بهایی، *کشکول*، ترجمه و تحقیق از عزیزاللّه کاسب (تهران، انتشارات گلی، ۱۳۷٤، ص ۷٤۹)؛ حائری، عبدالهادی. *نخستین رویاروییهای اندیشه‌گران ایران با دو رویه تمدن بورژوازی غرب* (تهران، امیرکبیر، ۱۳۷۸) ص ۳۳٦.

هست که مهدی ظهور کند و بر مردم است که اماده باشند، و همچنین از تغییر و تحوّل در اوضاع اجتماعی و جابجا شدن مناصب و مقام‌ها صحبت می‌کند که همه این‌ها برای عوام و حتّی خواص جذّاب بوده است. مردمانی که در عصر شاه تهماسب و نیز شاه اسماعیل اوّل در اثر جنگ‌های طولانی و مستمر روزگار چندان خوشی نداشته‌اند اکنون با شنیدن این سخنان، اماده یک تحوّل بزرگ می‌شوند. اهمّیّت موضوع در اینجاست که شیخ بهایی به عنوان یک عالم که با دربار هم رابطه خوبی داشت این سخنان را مطرح می‌کند لذا بسیار مؤثرتر واقع شده و مردم ان را می‌پذیرند. اصولاً می‌دانیم که بحث هزاره گرایی در تمام دنیا به صورت‌های گوناگون مطرح بوده، [1] و می‌شود گفت که تاریخ انسان با عقاید اخرت‌گرایانه در هم امیخته است. انسان مضطرب و نگران در زیر یوغ ظلم جبّاران امید به اینده را از این طریق در دل خویش زنده نگه داشته و مایوس از زندگی سعادتمند بر روی زمین لاجرم سر به سوی اسمان بلند کرده و ناجی خویش را طلبیده است.

زردشتیان از ناجی با عنوان سوشیانت یا سوشیانش و شبیه به ان نام می‌برند. **«سوشیانش، نجات‌دهنده بزرگ، دین را به جهان رواج دهد، فقر و تنگدستی را ریشه کن سازد، ایزدان را از دست اهریمن نجات داده، مردم جهان را هم فکر و هم گفتار و هم کردار گرداند.»**[2]

در سرودهای زردشت اشاراتی به این موضوع شده است. بر اساس تقسیم‌بندی موجود در کتاب‌های پهلوی جهان به چهار دوره سه هزار ساله تقسیم می‌شود که

---

[1] در پایان هزاره دوّم میلادی شاهد بودیم که در کشورهای مختلف مردمانی در کلیساها به انتظار آخر زمان نشسته و ظهور مسیح را نوید می‌دادند و چون این وعده‌ها محقّق نشد، عده‌ای از این مردم خودکشی کردند و گروهی دیگر دست به عملیّات تروریستی زدند که حمله یکی از این فرقه‌ها با بمب شیمیایی به ایستگاه مترو در ژاپن و واردکردن تلفات بسیار شاهدی برین موضوع است.

[2] *جاماسب نامه*، ص۱۲۱.

دوره شش هزار ساله دوّم دوره اختلاط نیکی و بدی است. زردشتیان معتقدنـد کـه در سه هزار سال اخر عمر جهان، در پایان هر هزار سال، از نطفه زردشت در رحـم دختری باکره که در دریاچه‌ای شنا کرده است پسری‌زاده خواهد شد که به جدال بـا بداخلاقی و فساد موجود خواهد پرداخت. [1]

هوشیدر و هوشـیدرماه و سوشـیانس ناجیـان نهـایی در اواخـر هزاره‌هـای دهـم و یازدهم و دوازدهم ظهور کرده و نیکی را یاری خواهند کـرد تـا بـر ظلمـت پیـروز شود. در هنگام ظهور سوشیانس، کیخسرو و توس و گرشاسـب و دیگـر جاودانـان زرتشتی به کمک وی امده، و اتّفاقات غیر طبیعی چون ایستادن خورشید بـه مـدّت ۳۰ روز در میانه اسمان رخ می‌دهد. سوشـیانس و یـارانش بـه نبـرد بـا اهـریمن و یارانش برمیخیزند و انها را نابود می‌کنند. در این هنگام کوه‌ها متلّاشی شده و زمین هموار شده و چشمه‌های اتش به جای چشـمه‌های اب از زمـین فـوران می‌کنـد. و رستاخیز فـرا می‌رسـد. مردگـان از زمـین برخاسـته و گـرد مـی‌اینـد. بزهکـاران از نیکوکاران متمایز شده و جهان در اتش فـرو مـی‌رود. تمـام فلـزّات بحالـت مـذاب درامده و مردم باید از این رودخانه مذاب گذر کنند. مؤمنان براحتی از ایـن امتحـان موفّق بیرون امده و کافران با گذشتن از ان و تحمّل عذاب در دوزخ بخشیده شـده، و سرانجام همگی به بهشت رفته و در انجا بدون بیم از اهریمن میزیند. [2]

قوم یهود نیز از اقوامی است که در انتظار ظهور موعود لحظه شماری کرده و چـون خود را قوم برگزیده می‌دانست و می‌داند، انتظار ان را داشت که به سرزمین موعـود باز گردد. هم چون دین زرتشـتی تغییـرات کیهـانی و حـوادث غیـر طبیعـی ماننـد خاموش شدن خورشید و ماه و سقوط ستارگان و بروز طوفان و زلزلـه‌های مهیـب،

---

[1] تفضلّی، احمد. «**آخرالزّمـان**» دائره‌المعارف بزرگ اسلامی، گروه مؤلفان، زیر نظر کـاظم موسـوی بجنوردی، (تهران، مرکز دائره‌المعارف بزرگ اسلامی، ۱۳٦۷) ص ۱٤٤.

[2] *همان*، ص ۱٤٥.

بروز قحط و طاعون و جنگ‌های سخت با نزدیکی روز یهوه هم خوانی دارند و سرانجام پس از غلبه خیر بر شرّ، رحمت الهی بر عالم حکمفرما می‌شود. تورات در این باره اورده: «**نهالی از تنه بسّی**[1] **برون امده شاخه‌ای از شاخه‌هایش خواهد شکفت و روح خدا بر او قرار خواهد گرفت مسکینان را به عدالت داوری خواهد کرد و به جهت مظلومان به راستی حکم خواهد کرد زیرا که جهان از معرفت خدا پر خواهد شد.**»[2]

و زبور در این باره چنین گفته: «**زیرا که شریران منقطع خواهند شد و امّا منتظران خداوند وارث زمین خواهند شد، هان بعد از اندک زمانی شریر نخواهد بود، در مکانش تامّل خواهی کرد و نخواهد بود و امّا حلیمان وارث زمین خواهند شد و میراث انها خواهد بود تا ابد الابد.**»[3]

مسیح که خود نامی برای ناجی یهودیان محسوب شده و می‌شود به نظر مسیحیان در اخر زمان دوباره رجعت خواهد نمود و جهان را اصلاح خواهد کرد و پیش از امدن وی، خاموش شدن خورشید و ماه، باریدن خون و اتش از اسمان و حوادث هولناک و غیر طبیعی دیگر رخ خواهد داد و سرانجام پس از ظهور مسیح قیامت بپا شده و گناهکاران به مجازات رسیده و نیکوکاران به ملکوت الهی راه خواهند یافت. [4]

«**کمرهای خود را بسته، چراغ‌های خود را افروخته بدارید، شما مانند کسانی باشید که انتظار اقای خود را می‌کشند که چه وقت از عروسی مراجعت کند، تا هر وقت دراید و در را بکوبد، بی‌درنگ برای او باز کنند، خوشا به حال ان غلامان که اقای ایشان چون‌اید،**

---

[1] بسّی به معنای نیرومند و نیز نام پدر حضرت داود است.

[2] *تورات، اشعیا نبی*، فصل ۱۱، بندهای ۱۰-۱.

[3] *عهد عتیق، کتاب ۵ مزامیر*، زبور ۳۷، بندهای ۱۲-۹ و ۸-۱۷.

[4] مجتبایی، فتح‌اللّه. «آخرالزّمان» دائره‌المعارف بزرگ اسلامی، صص ۱-۱۴۰.

**ایشان را بیدار یابد.»**[1] در قران نیز بارها درباره اخر زمان صحبت شده و بـا اوصـافی سخت هراس‌انگیز درباره ان روز سخن گفته شده. البتّه این ایات بیشتر ناظر به روز قیامت است ولی باید توجّه داشت که مردم ملتهب هر دوره‌ای گمـان بـرده‌انـد کـه پایان دنیا و روز قیامت نزدیک است.

**«بسم اللّه الرّحمن الرّحیم. اذا الشّمس کورّت. و اذا النّجوم انکدرت. و اذا الجبال سیّرت. و اذا العشار عطلت. و اذا الوحوش حشرت. و اذا البحار سجرت. و اذا النّفوس زوّجـت. و اذا الموده سئلت. بـای ذنـب قتلـت. و اذا الصّـحف نشـرت. و اذا السـماء کشـطت. و اذا الجحیم سعّرت. و اذا الجنّه ازلفت. علمت نفس مّا احضرت.»**

**«بنام خداوند بخشنده مهربان (ای رسـول مـا) یـاد اور افتـاب تابـان را کـه تاریـک شـود و ستارگان اسمان تیره شوند (و فرو ریزند) و کوه‌ها به رفتار ایند. و شـتران عشـار (ده ماهـه ابستن را که نزد عرب بسیار عزیز است) به کلّی رها کنند و به دور افکنند. و هنگـامی کـه وحوش (و طیور نیز) به عرصه قیامت محشور شـوند و هنگـامی کـه دریاهـا (چـون اتـش) شعله‌ور گردند. و هنگامی که نفوس همه بـا هـم جـنس خـود بپیوندنـد. و هنگـامی کـه از دختران زنده بگور باز می‌پرسند. که ان بی‌گناهان را به چه جرم و گناه کشـتید. و هنگـامی که نامه اعمالش گشوده شود. و هنگامی که اسمان را از جا برکنند و به یکسـو افکننـد. و هنگامی که اتش دوزخ را سخت برافرزوند و هنگامی که بهشت را به اهلش برگرداننـد. در ان هنگام (که روز قیامت است) هر نفسـی انجـا هـر انچـه بـر خـود حاضـر کـرده همـه را بداند.»**[2]

به استناد این ایات و ایات دیگر در قران، در میان مسلمین عقاید اخرت‌گرایانـه بـه شدّت رواج داشته و دارد. **«و نرید ان نّمنّ علـی الـذّین استضـعفوا فـی الارض وّ نجعلهـم**

---

[1] *انجیل لوقا*، فصل ۱۲، بندهای ٦-۳۵.

[2] *قرآن*، سوره تکویر، آیات ١٤-۱.

**ائمّه و نجعلهم الوارثین»** [1]یعنی: «**ما اراده کرده‌ایم بر انکه در روی زمین به ضعف و زبونی کشیده شده‌اند منّت نهاده، انان را پیشوایان و وارثان زمین قرار دهیم.**» به عقیده مذهب شیعه اثنی عشری که از فرق اسلامی است در اخر زمان فساد و ظلم جهان را فرا می‌گیرد و بی‌اخلاقی ملکه اغلب مردم می‌شود، امّا ظهور مهدی به تمام این نابسامانی‌ها خاتمه داده و جهان اصلاح می‌شود. [2] شیخ صدوق مع الواسطه از امام اوّل شیعیان در باب وقایع اخر زمان روایت کرده: «**مردم نماز را بمیرانند و امانت را ضایع کنند و دروغ گفتن را حلال شمارند و ربا بخورند و رشوه بگیرند و ساختمان‌ها را محکم بسازند و دین را به دنیا بفروشند و موقعی که سفیهان را به کار گماشتند و با زنان مشورت کردند و پیوند خویشان را پاره نمودند و هواپرستی پیشه ساختند و خون یکدیگر را بی‌ارزش دانستند. حلم و بردباری در میان انها نشانه ضعف و ناتوانی باشد و ظلم و ستم باعث فخر گردد، امراء فاجر، وزراء ظالم و سرکردگان دانا خائن و قاریان فاسق باشند و شهادت باطل اشکار باشد و اعمال زشت و گفتار بهتان امیز و گناه و طغیان و تجاوز علنی گردد، قران‌ها زینت شود و مسجدها نقاشی و رنگ امیزی و مناره‌ها بلند گردد و اشرار مورد عنایت قرار گیرند و صف‌ها در هم بسته شود. خواهش‌ها مختلف باشد و پیمان‌ها نقض گردد و وعده‌ای که داده شده نزدیک شود. زن‌ها به واسطه میل شایانی که به امور دنیا دارند در امر تجارت با شوهران خود شرکت جویند. صداهای فاسقان بلند گردد و از انها شنیده شود. بزرگترین قوم، رذل‌ترین انهاست. از شخص فاجر به ملاحظه شرّش تقیّه شود، دروغگو تصدیق و خائن امین گردد. زنان نوازنده، الات طرب و موسیقی بدست گرفته نوازندگی کنند و مردم پیشینیان خود را لعنت نمایند. زن‌ها بر زین‌ها سوار شوند و زنان به مردان و مردان به زنان شباهت پیدا کنند. شاهد بدون اینکه از وی درخواست شود**

---

[1] *قرآن*، سوره قصص، آیه ۵.

[2] مجتهد شبستری، محمّد. «**آخرالزمان**» دائره‌المعارف بزرگ اسلامی، ص ۱۳۵.

**شهادت می‌دهد و دیگری به خاطر دوست خود بر خلاف حق گواهی دهد. احکام دین را برای غیر دین بیاموزند و کار دنیا را بر اخرت مقدّم دارند، پوست میش را بر دل‌های گرگ‌ها بپوشند در حالیکه دل‌های ان‌ها از مردار متعفّن‌تر و از صبر تلخ‌تر است.»**[1]

این پیش‌بینی‌ها این امکان را دارند که با هر عصر و زمانی تطبیق پیدا کرده و شنونده را معتقد کنند که اخر دنیا و ظهور ناجی نزدیک است و وی را اماده برای پیوستن به جنبش‌های اعتراضی بر ضدّ ظلم بنماید با وجود انکه بر طبق مبانی اعتقادی شیعه کسی به غیر از خدا نمی‌داند که ساعت ظهور امام زمان، و یا قیامت چه موقع است. مجلسی در شرح مبسوطی علامات ظهور امام زمان را چنین اورده:

**«بدان که احادیث متکثّره، بطرف متعدّده بسیار وارد شد که علامت ظهور ان حضرت خروج سفیانیست، و قتل حسن است و اختلاف بنی عبّاس است در ملک و گرفتن افتاب است در نصف ماه رمضان، و گرفتن ماه است در اخر این ماه، بر خلاف عادت و دستور نجوم، و فرو رفتن لشکریست بر زمین در مغرب، و کشته شدن نفس زکّیه است، که محمّدبن حسن نام دارد در پیش کعبه یا پشت کوفه، و بعد از پانزده روز از قتل او، ان حضرت ظهور می‌کند و کشته شدن هفتاد نفر از صالحان است، و بریدن سر هاشمی است مابین رکن و مقام، و خراب شدن دیوار مسجد کوفه است و پیدا شدن علم‌های سیاه است از پیش خراسان، و ظهور یمانی و ظهور مغربیست به مصر، که متصرّف شود شامات را، و نزول ترکانست در جزیره، و نزول روم است در رمله، و وطن نمودن عربست در خراسان، و طلوع نمودن ستاره است در شرق که روشنی دهد مانند ماه، پس ان ستاره بنحویست که گویا دو سر بهم رسانید، و هر دو طرف ان سرخ شود و پیدا شدن ستاره دنباله‌دار است در وسط السماء، و سرخی ظاهر می‌شود در اسمان، و پهن شود و اتش طولانی از شرق ظاهر شود و سه روز تا هفت روز بماند در میان اسمان، و خلع کردن عرب است بر سلطان عجم**

[1] *بحارالانوار*، ص ۹۶۲.

و کشتن اهل مصر است پادشاه خود را، و خراب شدن شام است و اختلاف سه رایت است که در مصر داخل نشوند و داخل شدن رایات قیس عرب است بر مصر، و رایات کندەست بسوی خراسان، و ورود اسبان چندند از جانب مغرب، با انکه بندند ان اسبان مادیان را در حیره، و اقبال رایات سیاه است از مشرق، که بگذرد از فرات به کوفه داخل شوند، و خروج سیّد حسنی است، از طالقان به کوفەاید، و خراب شدن شهر زور است که بغداد است به خرابی شمشیر، و قتل و خروج پادشاهیست که غلبه کند به خراسان، او بگذرد از جزیره بنی کاوان، و خروج کردن چنگیز خانست، و امرای ترکان و تیموریان و انقراض دولت بنی عبّاس است و خروج کردن شصت دروغست که همه دعوی نبوّت کنند، و خروج کردن دوازده نفر از ال ابیطالب که همه دعوی امامت کنند و سوختن مرد جلیل القدر است از بنی عبّاس، میانه جلولاه و خانقین، و بستن جسر است در پهلوی کرخ در بغداد، و بلند شدن باد سیاه است در اوّل روز، و زلزله تا انکه منجسف شود بسیاری از اهل بلاد و خوف عظیم که بر اهل عراق واقع شود و طاعون عظیمست در بلاد، و نقصان حاصل و غلات است و مردن ادمی بسیار است در همه اطراف، و امدن ملخ بسیارست در وقت و در غیر وقت، که بر غلات فروداید و کم شدن ربع زراعت که انچه بکارند بعمل نیاید، و قتل و طاعون عظیم است در بصره، و اختلاف در میان عجم است، و خراب شدن طوس است و خروج طایفه از ترکان است از سمت شمال، و حوالی سدّ ذوالقرنین، و خروج نمودن بنی خالد است از سمت مشرق، و خراب نمودن ولایات است، و عصیان خوارزم است بر امیر خود، و سرکشی نمودن بندگان است از طاعت مولی خود، و کشتن اقایان خود است، و مسخ شدن قومی از اهل بدعت به صورت خوک و میمون، و خروج کردن خوارجند از دریای فارس، و خرابی دریای عمان است و منقرض شدن دولت حکّام قسطنطنیه است و غلبه کردن بندگان است بر اقایان خود، بشنوند و بدانند و ظاهر شدن بیماری و یرقانست بر بنی ادم، و علّت گرفتن محصولات و اشجار است، و طاعون عظیم

**در روم مکرر و خرابی اکثر امصار و بلد است به سبب زلزله و اب بـراوردن دریاچـه سـاوه است و اکثر قرای و مزارع و شهرستان و اباد شدن کوفه است و بر خواستن مردگانسـت از قبرهای خود تا به دنیا باز گردند، بنحوی که یکدیگر را بشناسند، و رفتن علماسـت بخانـه امرا و ملجا شدن است و پیدا شدن فسق و فجور است از زنا و لواطه و قتل ناحق، و خیانت میان مسلمانان و پیدا شدن بدعتهاست و تکالیف شاقه نمودن ملوکست به رعایای خـود، و خراب شدن رعیّت است از ظلم سلاطین، و جلای وطـن نمـودن ایشانسـت و کـم روئیـدن گیاه‌های صهراست و امدن بارانست بیست و چهار روز متعاقب هم که زمین زنـده شـود و بعد از ان برطرف شدن بیماری‌ها، پس ظاهر شود مهدی (ع) و ظاهر شـود ایـن علامـات و حوادثات که گفتیم بعضی محتومه است و بعضی مشروطه، ظهور ان حضرت در روز شـنبه عاشورا مطلق عاشورا محرم که نوروز عجم باشد ظاهر می‌شود و بـه روایـت دیگـر مطلـق عاشورا در سال طاق یک یا سه یا پنج یا هفت یا نه ظـاهر شـود و مـدّت دولـتش سیصـد و هفت سال خواهد بود و بروایتی چهل سال و در روایت دیگر هفت سال کـه هـر روزش ده روز باشد و هر ماهش بر ده ماه و هر سالش بر ده سال خواهد بود.»**[1]

همان طور که ملاحظه شد این متن به شدّت قابل تفسیر است و می‌توان بسیاری از نشانه‌ها را در ان یافت که با اعصار مختلف تطابق کند، خاصّـه انکـه مجلسـی قیـد کرده که بعضی از این حوادث حتماً اتّفاق می‌افتنـد و بعضـی ممکـن اسـت اتّفـاق بیفتند ولی موارد محتوم و مشروط را مشخّص نکرده است. ما در اینجا نمی‌خواهیم به تحلیل عقاید شیعه درباره اخر زمان بنشینیم ولی چون به نظر می‌ایـد کـه جنـبش حروفیّه و نقطویّه در همین بستر ذهنی و تاریخی شکل گرفته‌اند لازم دیدیم کـه در مورد انها توضیح دهیم.

باید توجّه داشته باشیم که اصولاً در عقاید شیعه بسیار بـه انتظـار بـرای فـرج امـام

[1] *تذکره‌الائمّه*، ص ۱٤٤.

موعود توصیه شده، در نامه‌ای که امام حسن عسگری به شیخ علی بن بابویه قمی نگاشته امده: «**پس پیغمبر فرموده است بهترین اعمال امّت من انتظار کشیدن فرجست و همه شیعیان ما، در حزن و اندوه خواهند بود تا انکه ظاهر شود فرزند من و پرکند زمین را از عدل و داد بعد از انکه مملو باشد از جور و ستم پس صبر کن ای ابوالحسن علی.**»[1] می دانیم که در بسیاری از نقاط خاک ایران و مخصوصا خراسان، مردم در روزهای جمعه اسب سفیدی را برای ظهور امام زمان اماده نگه می‌داشته‌اند.

ملّا محمّد باقر مجلسی به نقل از پاشکل که وی ان را از اعاظم کتاب کفر دانسته اورده رام که در اخر زمان خواهد امد و نام او به معنی راهنماست: «**بامیان کابل و بتخانه او را خراب کند.**»[2] اگر بخواهیم بر اساس کتاب پاشکل سخن بگوییم، باید ملّا محمّد عمر رهبر طالبان در افغانستان را که در سال ۲۰۰۱ میلادی مجسمه‌های بودا را تخریب کرد، رام موعود و این دوره را اخر زمان بدانیم.

بررّسی این روایات موضوع این کتاب نیست ولی اهمّیّتی که این نوع روایات در تحریک مردم به پیوستن به جنبش‌های اعتراضی داشته‌اند غیر قابل انکار است و از همین روست که می‌بینیم در قرن نهم و دهم هجری قمری جنبش‌های متعدّد شهری و دهقانی در ایران به وقوع می‌پیوندند که امید به اینده بهتر و ظهور ناجی نقش بسیار مهمّی در انها دارد.

بر اساس انچه که گفته شد والبتّه مسأله بسیار عمیق‌تر از ان است، انتظار برای ظهور مهدی به شدّت در میان شیعیان اثنی عشری رواج داشته و دارد، و بسته به تفسیری که از ان ارائه می‌شود، انان را مستعدّ جنبش‌های اعتراضی نموده و یا به سکون و انفعال می‌کشاند.

اوپانیشادها نیز اشاراتی به این مطلب دارند. مظهر دهم «**در انقضای کلّی یا عصر اهن**

---

[1] *همان*، ص ۱۳۸.

[2] *همان*، ص ۲٤.

**سوار بر اسب سفیدی، در حالیکه شمشیر برهنه درخشانی به صورت ستاره دنباله‌دار در دست دارد ظاهر می‌شود و شریران را تماماً هلاک می‌سازد و خلقت را از نو تجدید و پاکی را رجعت خواهد داد. این مظهر در انقضای عالم ظهور خواهد کرد.»**[1]

اصولاً نزدیکی هر هزاره و یا صده خود بحران زاست و می‌تواند جامعه را در ارزوی روزگاری بهتر به شدّت ملتهب کند. ویل دورانت معتقد است که اساس نوشته‌های یواخیم[فیوره‌ای[، فرضیه اگوستینی بود که به موجب ان یک نوع توافق رمزی میان حوادث مندرج در کتاب عهد قدیم و تاریخ مسیحیّت ازمیلاد عیسی گرفته تا استقرار سلطنت ملکوتی بر روی زمین وجود داشت. وی طیّ مکاشفه‌ای دوران اقنوم دوّم را ۱۲٦۰ سال براورد کرده بود لذا هزاران نفر از مسیحیان و از جمله اعاظم و مشاهیر کلیسا از صمیم قلب باور کرده بودند که یواخیم از خدا الهام گرفته و مشتاق فرا رسیدن سال ۱۲٦۰ به عنوان شروع ادونت[2] دوّم بودند. [3]

بر اساس انچه که بصورت مختصر درباره عقاید دین‌ها و مذاهب مختلف درباره اخر زمان و مهدی گرایی گفته شد و رسوب این افکار در حافظه تاریخی ملّت ایران به صور گوناگون و پیش‌بینی‌های منجّمین در حوالی هزاره، این سال‌ها باید سال‌های بسیار ملتهب و ناارامی بوده باشد. همانطور که دیده شد در تمام این پیشگویی‌ها وقوع حوادث ناگوار با اخر زمان مقارنند. اگر به امار جنگ‌های سال‌های اخر هزاره اوّل قمری و هم چنین سیل و قحط و طاعون توجّه کنیم، خواهیم دریافت که همه این‌ها از سوی مردم به عنوان علائمی روشن از اخر زمان و ظهور صاحب الزمان تلقّی می‌شده و لذا انان را به شدّت ملتهب می‌کرده و هر

---

[1] *اوپانیشاد* ۷۳۷.

[2] Advent ادونت به معنای ظهور مجدّد مسیح است.

[3] دورانت، ویل. *تاریخ تمدن: عصر ایمان*، ترجمه ابوالقاسم طاهری ([تهران] علمی و فرهنگی، ۱۳۷۳) ج چهارم، ص ۱۰۸۸.

نوع دعوتی از سوی هر کسی که می‌شده است مردم با جان و دل ان را مـی‌پذیرفتـه اند و اماده جان بازی در راه ان می‌شده‌اند. گروه‌های جنبشی به نظریه هزاره گرایـی دامن‌زده و شاخ و برگ بیشتری بـه ان مـی‌داده‌انـد. عبـدالقادر بـداونی دریـن بـاره می‌گوید: «**و در این سال اسافل و اراذل عالم نمای جاهل تعاضد دلایل باطـل نمـوده بـرین اوردند که حالا صاحب زمانی [اکبرشاه] که رافع خـلاف و اخـتلاف هفتـاد و دو ملّـت از مسلم و هندو باشد حضرت‌اند و شریف از رسائل محمـود بسـخوانی [کـذا] مستشـهد اورد که او تصریح نموده باین که در سال [ ۱۵۸۲/۹۹۰ ] بردارنده باطل شخصی خواهـد بـود و همه تعبیر از صاحب دین حق تشخیص کرده که بحساب جمل نهصد و نود است و خواجه مولانای شیرازی ملحد جفردان که از مکّه معظمه رساله بعضی از شرفا اورد درین باب کـه بموجب احادیث صحیح هفت هزار سال که مدّت ایام دنیاسـت سـپری شـد و حـالا وقـت ظهور مهدی موعود است و خود هم رساله ترتیب داده گذرانید و امثال این خرافـات شـیعه نیز از امیرالمؤمنین علی رضی اللّه عنه نقل کرده بعضی این رباعی می‌خواندند که به حکـیم ناصر خسرو و غیره منسوب است:**

**در نهصد و هشتاد و نه از حکم قضا / ایند کواکب از جوانب یکجا**

**در سال اسد ماه اسد روز اسد / از پرده برون خرامد ان شیرخدا**

**و این همه باعث دعوی نبوّت شد، امّا نه بلفظ نبوّت، بلکه بعبارت اخر.**» [۱]

سال ۱۵۹۰/۹۹۰ فرا رسید و شورشـی بـزرگ در فـارس[۲] رخ داد. بنـا بـه گـزارش تواریخ این شورش به تحریک ابوالقاسم امری که در سال ۱۵٦۵/۹۷۳ به دستور شاه

---

[۱] بداونی، *چاپ قدیم*، ج دوّم، صص ۷-۲۸٦.

[۲] رازی در هفت اقلیم چاپ قدیم، ج اوّل، ص ١٦٦ گفته: «**فـارس ولایتـی باشـد عـریض و معمـور و آبادان و مملو از نعمت‌های فراوان... و مردم آنجا را از اصحاب عقول کامله دانند و رای ایشـان را در تدبیر امور راجح بشمارند.**»

تهماسب کور شده بود رخ داد. تقی‌الدّین اوحدی وی را اهل قهپایه اصفهان می‌داند و برادر کوچکتر مولانا ابوتراب، که در خدمت شاه تهماسب حسینی بواسطه خوش‌نویسی و خوش فهمی، و جامعیّت در کلّیه علوم و رسوم خصوصاً جعفر [جفر] و اعداد حرف و نقطه اکسیر و تکسیر، عزیز بود، و او را از امنای مطرود و علمای مردود محمود عجمی دانسته‌اند. ابوالقاسم امری در خدمت برادر خود ریاضی و علوم غربیه را فرا گرفته بود.

تقی اوحدی در ادامه می‌گوید که چون چشمان ظاهری امری بسته شد، وی چشمان باطنی خویش را باز کرد و به استکمال نواقص پرداخت، امّا با بد و نیک و خاص و عام مختلط، و همه را محرم راز خود ساخته است، و جمعی از بی‌دیدگان و هم چشمان را هم چو خود، به چاه ضلالت و جهالت در انداخت. در سال ۱۵۹۰/۹۹۰ شاه عبّاس اوّل حکومت فارس را به بنیاد خان، و وزارت ان جا را به میرزاجان بیک وزیر یعقوب خان می‌سپارد. مولانا امری گروهی از فقرا و مجرّدین و اصحاب ارادت را همراه می‌کند و شورشی عظیم در فارس برپا می‌سازد. مردمان به جهت اخذ اب و نان به ایشان می‌پیوندند. حاکم، امری را گرفته و شورشیان را متفرّق می‌کند. به سبب تقویّت و رواج دین قویم محمّدی، علما و سادات و مردم متفقّا با قلمتراش و کارد وی را به قتل می‌رسانند. مردم چنان هیجان‌زده شده بودند که حتّی وزیر مزبور را که تأخیر در قتل وی داشت، نزدیک بوده به جرم ارادت به امری بکشند. امری در زمان مرگ نقطوی بودن را انکار می‌کند، ولی ظاهراً مسموع نبوده، زیرا وی راز خود را با مردم بارها پیش از این در میان گذاشته بود. مولانا روزبهراس شیرازی تاریخ قتل وی را دشمن خدا یافت. تقی الدّین اوحدی که در این زمان ۲٦ ساله بوده می‌گوید که من با وی مناظرات و مکالماتی داشتم که شرح ان موجب تطویل است، و معتقد است که وی طبعی روان داشته و قصیده‌ای از وی را اورده که مدّعی است خود وی جواب ان را داده:

**«چون به فضل ایزد بی‌چون به حق دانا شدم / اگه از کنه رموز علم‌الاسماء شدم**

**بر براق تن چو بر معراج جان کردم عروج / عارف اسرار سبحان الذی اسری[1] شدم**

**جبرئیل نطق چون از عرش دل اورد وحی / واقف کیفیت اسرار ما اوحی[2] شدم**

**چشم ظاهر چون ببستم چشم باطن باز شد / شاهباز عرش پرواز فلک پیما شدم**

**چشم بندد شاه بازی را که می‌گیرد نخست / بست چشمم شاه، باز اوج او ادنی[3] شدم**

**طعن بی‌چشمی مزن ای مدّعی بر من که من / چشم چون در راه حقّ دادم بحقّ بینا شدم**

**غوره بودم پیش از این از تابش خورشید عشق/پخته گشتم اندک اندک تا کنون حلوا شدم»[4]**

همان طور که ملاحظه شد در این شعر امری به کور کردن خویش توسّط شاه اشاره می‌کند، ولی ان را نقصی برای خود ندانسته و خود را به بازی تشبیه می‌کند که شاه گرفته است. وی در بیتی دیگر گوید:

**«اسرار حقیقت زدل دانا پرس / ای طالب حقّ نشان حقّ از ما پرس**

**چون وعده جمله را به فردا دادند / فردا برم ا و قصّه فردا پرس»[5]**

ملّا عبدالباقی نهاوندی در شرح حالی که از مولانا دخلی می‌دهد، به ابوالقاسم امری نیز پرداخته و می‌گوید که وی در وادی تصّوف جنید و بایزید زمان خود و متولّی اوقاف بوده و در ان مقام خدمات زیادی به درویشان و فقرا کرده است. از کثرت مریدان و هجوم معتقدان، بعضی از اهل خلاف سخنانی در حقّ او به شاه تهماسب گفته که اکثر ایشان را اراده خروج و ملک‌گیری در خاطر گذرد با این مایه مردم که به او دست بیعت داده‌اند. توّهم ملک و سلطنت شاه را وا می‌دارد که به چشمان ان

---

[1] یعنی پاک و منزّه است ان خدایی که بنده اش را به معراج برد. سوره اسری، ایه یک.

[2] ما اوحی یعنی آنچه که به تو وحی شده است.

[3] او ادنی یعنی یا نزدیکتر، و اشاره به داستان معراج پیامبر اسلام دارد.

[4] اوحدی، برگ ۱۵۳؛ ، *ریاض‌العارفین*، ص ۲۸٤، در ریاض‌العارفین بیت آخر شعر نیامده است.

[5] *ریاض‌العارفین*، ص ۲۸٤.

طور خداشناسی را به تهمت الحاد میل بکشند. وی دوباره بـه ویرکوپـای اصـفهان می‌رود و بگوشه نشینی مشغول می‌شود. شاه پس از کور کـردن وی امـلاک وی را دوباره باز می‌گرداند و سی تومان نیز به رسم مدد معاش به او می‌دهـد. شـیخ بقیّـه عمر را در ویرکوپا بسر می‌برد. [1] وی قصیده‌ای سروده و احوال خود را چنین گفته:

**« شادمانم زانکه چشمم رفت در راه خدا / محنت اباد تنم را گو مباش این پاسبان**
**هست لیکن خارخاری در دلم زین رهگذر/کز چه او در بارگاه خسرو صاحب قران**
**قاسم یزدی اعداد ملحد شد رقم / بهر من چون نیست زین‌ها بنده را نام و نشان**
**شاه اگر زین پیشتر حال مرا بشناختی / زاتش اغماض کی می‌سوختم پروانه سان**
**من نه قاسم نامم و نه ملحد و نه یزدیم / مولدم کهپایه و اصلم ز اردستان بدان**
**کرد نام من ابوالقاسم محمّد والدم / فتحی واواعلی پیر، ان رئیس راستان»** [2]

و در دفاع از عقاید خویش می‌گوید:

**«گر زاعدادم وقوفی هست واحصای شمار / چشم باید کردنم شرعا برون از جرم ان**
**وعده گاه جمله چون‌اید بحقّ روز شمار / چیست ز احصا می‌ندانم دین و دولت را زیان**
**شاعر و ساحر کسی خواند مرا کز روی جهل / باز نشناسد خروس عرش را از ماکیان**
**علم توحید از کجا و سحر و اعداد از کجا / چیست نسبت ریگ کاشان را به کحل اصفهان**
**انچه امروز از برای بنده می‌گویند خصم / گفته‌اند از بهر شاه انبیا هم این نشان**
**قال هذا سحر مجنون نه در حقّ نبی / گفته‌اند و نصّ قران است شاهد در میان**
**از برای بنده کز جان بنده خاص ویم / نیست دور ار ساحر و ملحد بگویند این زمان**
**حق چو فرمودست واللّه عزیز ذوانتقام / انتقام ما خدا خواهد کشید ازمفسدان**
**نظم در توحید و نعت و منقبت دارم بسی / خاطر من زین معانی هست بحر بیکران**

---

[1] نهاوندی، ص ۱٤۹۷.

[2] *همانجا.*

**نسخه توحید من کان راست فکر و ذکر نام / رفته تا اقصای روم و مکّه و هندوستان**

**سرّ وحدت رسمیان را گفتم و دیدم ز شرم / قصّه خورشید یا خفاش گفتن کی توان**

**انچه از بیداد خاطر خواستت کردی بمن / وانچه خاطر خواهدت منبعد کردن می‌توان**

**بیگناهی را که از بند غلامان تواند / مشت مسکینی که می‌خوانی مرید بنده‌شان**

**جمع بر من از پی جاهی و مالی نامدند / یا برای رخنه در ملک شهنشاه جهان**

**جمله درویشان مرتاضند در راه خدا / از مضیق بند از بهر خداشان وارهان**

**وعده گاه خصم و ما دارالقضای محشر است / قاضی ما حضرت پیغمبر اخر زمان»**[۱]

همان طور که در ابیات بالا دیده شد امری به سختی از خود دفاع می‌کند و اتّهاماتی که به او وارد شده از سردشمنی دانسته و ادّعا کرده که انچه او می‌دانسته و می‌کرده برای دین و دولت زیانی نداشته و خود را به پیامبر اسلام تشبیه کرده کـه بـه سـحر متّهم شده بود و از شاه خواسته که یاران وی را ازاد کند زیـرا کـه انهـا نـه در پـی جمع‌اوری مال و نه براندازی دولت بوده‌اند. بلکه مرتاضانی درویش بوده‌اند و انتقام خود را از خصم به روز قیامت حواله داده است.

سعید نفیسی وی را مردی دانشمند دانسته که اقسام شعر را نیکو میسروده است. [۲]

امین احمد رازی اورده که گویا وی پس از کور شـدن در زنـدان نیـز بـوده اسـت: **«چون مدّتی مدید بر ان گذشت و مایوسی نهایـت پـذیرفت و خرسـندی قطـع تعلّـق نمـود قطعه‌ای از روی طیبّت گفته به باریافتگان ان استان عرضه داشت نمود. جمعـی کـه بـه وی اظهار توجّه می‌نمودند احوالش را در لباس بی‌گنـاهی عرضـه نمـوده از ان محبسـش نجـات دادند.**

**از اشعار امری در زندان:**

---

[۱] *همانجا.*

[۲] نفیسی، سعید. تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی تـا پایـان قـرن دهـم هجـری (بی‌جـا، فروغی، ۱۳٤٤) ج دوّم، ص ۷۰۹.

**«نخل قد مراست بار شپش / هر سر موی او هزار شپش**

**استین را اگر برافشانم / می‌رود تا به قندهار شپش»**[۱]

مؤلّف فارسنامه ناصری می‌گوید که امری در سال ۹۳۲ به دست عوام‌النّـاس شـیراز کشته شده، این تاریخ به نظر می‌اید که اشتباه است و همان سـال ۹۹۹ کـه در بقیّـه منابع به ان اشاره شده صحیح باشد. [۲]

پون والا در مقاله امری در دائره‌المعارف ایرانیکا دربـاره وی اورده کـه وی در یـک خانواده زمین دار در ربع اوّل قرن دهم هجری برابر با شانزدهم میلادی به دنیا امـده و در نزد شاه تهماسب احترام فراوانی داشته و تولیّـت اوقـاف بـه عهـده او بـوده و درامد ان را بین طلّاب و صوفیان و مسافران و امثالهم توزیع می‌کـرده و هـم چنـین اختیارعزل و نصب مقامات اوقاف را داشته است. [۳]

مؤلّف مقاله امری در ایرانیکا مدّعی است که تقـی اوحـدی در عرفـات عاشـقین[٤] و رضا قلیخان هدایت در ریاض العارفین اظهار داشته‌اند که امری در سال ۱۵۹۰/۹۹۹ به دستور شاه عبّاس اوّل در شیراز اعدام شده است. در عرفات عاشقین و نیز متنـی از عرفات عاشقین در جزوه شماره ۱۳ ایران کوده که مستند پـون والا مؤلّـف مقالـه مذکور است، چنین نکته‌ای دیـده نشـد و ظـاهراً سـهوی رخ داده اسـت. بـه گفتـه اوحدی که پیش از این امد امری در غوغای علما و مـردم فـارس در زنـدان کشـته

---

[۱] رازی، چاپ جدید، ج سوّم، صص ٦–٩٨٥.

[۲] فسایی، ج دوّم، ص ١١٥٦.

[۳] Poonwala, I.K. "Amri" Iranica, vol. I, p. 996.

[٤] رازی در هفت اقلیم ج اوّل چاپ قدیم ص ١٦٦ گفته: «**شیراز به حسب لطافت آب و هوا از باغ ارم آیتی و از روضه رضوان کنایتی... نقشبندان نامیه بدیع خوش ریاضی را بر الواح جویبار و انهار او نگاشته و مجاهدان صبا و شمال کسوت‌های گوناگون در اعطاف نوعروسان باغات وی کشیده...و مردمش از بنده و احرار و سمین و نزار به سیر و صحبت مایل می‌باشند و الزام دارند که ایّـام هفتـه را هـر روز بجـایی بسـر برند.** »

شد. در ریاض‌العارفین نیز فقط از شهادت امری سخن رفته است و از کیفیّت اجرای ان صحبتی نشده است.
رضاقلیخان هدایت، رساله ذکر و فکر و جواب مرات الصفا را از تصنیفات وی می داند. [1] صاحب عرفات می‌نویسد که: «به خواجه دهدار محمود عیانی نوشته بود در ان اوان که به شهادت می‌رسید:

**افتاب قدم از مطلع انوار دمید / پرده ظلمت جهل از سر خفّاش کشید**

**سر فرو بر بگریبان خمول ای خفّاش / که ترا تاب نظر نیست که بینی خرشید**

**نقص اگر دید ابوجهل، نبود ان ز نبی / عکس خود بود که در اینه احمد دید**

**کاملان بحر محیط، و سگان جهالند / کی شود بحر محیط از دهن کلب پلید**

**از عسل گفتن بسیار نگردد شیرین / دهن انکه همه عمر عسل را نچشید**

**کی خبر یابد از اسرار حسین مظلوم / هر کرا نفس بود کافر سرکش چو یزید**

**صبح صادق دم امریست، برو ای خفّاش / که از این پس نتوانی تو درین عرصه پرید»**[2]

حامد الگار با استناد به ارا ایوانف محتمل می‌داند که امری نزاری بوده باشد. [3] فرهاد دفتری نیز حدس می‌زند که امری نزاری بوده و به نقطوی بودن تظاهر می‌کرده است. [4] در مورد نظر فرهاد دفتری پیش از این سخن گفتیم، امّا مستند حامد الگار اشعاری است که ایوانف می‌گوید که امری در وصف امامان نزاری سروده است. ما بحثی در مورد ان شعرها نداریم. امّا نظر ایشان را به اشعاری جلب می‌کنیم که ذکاوتی از ابوالقاسم امری در ساقی نامه اورده و با تفسیر انها مدّعی

[1] *ریاض‌العارفین، همانجا.*

[2] اوحدی، برگ ۱۵۳.

[3] Algar, *ibid.*

[4] دفتری، ص ۵۳۱.

است که عقاید نقطوی به وضوح کامل در انها دیده می‌شود. [1]

اگر ارا ذکاوتی را نیز بخواهیم لحاظ کنیم باید گفت که عقاید ابوالقاسم امری در بهترین حالت یک عقیده ترکیبی بوده است و هم از نزاریه و هم از نقطویّه و هم از شیعه، و دیگر عقاید تأثیر پذیرفته است. اغلب فرق و مذاهب جهانی التقاطی هستند و از ترکیب عقاید مختلف و رسوب انها بر روی یکدیگر تشکیل شده‌اند.

«یکی از مشاهیر صوفیه، ابن عربی در این باره چنین گفته:

**لقد کنت قبل الیوم انکر صاحبی / اذا لم یکن دینی الی دینه‌دان**

**فاصبح قلبی قابلا کل صوره / فمرعی لغزلان و دیرا لوهیان**

**و معبد اوثان و کعبه طایف / والواح توریه و مصحف قران**

**ادین بدین الحب کیف توجهت / رکائبه فالحب دینی و ایمانی**

**پیش از ین هم صحبت خود را انکار می‌کردم، زیرا دین من به ایین او شباهت و قرابتی نداشت. امّا اینک دل من پذیرای هر صورتی است و چنان مرتع غزالان و دیر راهبان و پرستشگاه بتان و کعبه زایران و الواح تورات و مصحف شریف گشوده است. به دین عشق در امدم، به هر سویی که مرکب براند و عشق دین و ایمان من گردید.»**[2]

بعد از شورش ابوالقاسم امری در فارس که در اخرین دهه هزاره اوّل هجری قمری صورت گرفت در گزارش دیگری اظهار شده که در سال ۱۵۹۱/۱۰۰۰ شاه عبّاس اوّل **«در پنج شنبه یازدهم صفر متوجّه یزد شدند، و این مرتبه دوّم بود که مرکب همایون متوجّه یزد شد و پنج روز سیر باغ و صحبت باخوبان و عشرت با جوانان نموده مراجعت فرمودند و در شمس اباد می‌بد، حجّ اکبر به کشتن رأس و رئیس ملحدان دریافتند.»**[3]

---

[1] **«نگاهی دیگر به نقطویه»** ص ۵۵.

[2] ناس، صص ۲–۷۶۱.

[3] ملّاجلال‌الدّین منجّم، *تاریخ عباسی یا روزنامه ملّاجلال*، به کوشش سیف‌اللّه وحیدنیا (بی‌جا، وحید، ١٣٦٦) ص ١١٤.

برّرسی‌های ما نشان نداد که این رأس و رئیس ملحدان کـه بـوده، و جریـان از چـه قرار بوده است.

در ابتدای این فصل گفتیم که شاه عبّاس اوّل قسمت‌هایی مهمّ از کشور ایران را بـه عثمانی واگذار کرد. در پی این اقدام تاکتیکی شاه عبّـاس اوّل قـدرت قزلباش‌هـا را به سختی محدود و قدرت مرکزی را تقویّت کرد. برای انجام این کار، وی راه حـل را در ایجاد ارتشی جدید از غلامانی دانست که در جنگ‌های مذهبی یا جهاد اسـیر شده بودند. این ارتش جدید از یـک سـواره نظـام مسـلّح بـه تفنـگ و لشـکری از تفنگداران که از ایرانیان بودند و اسب نیز داشتند و هم چنین یک لشکر توپخانـه و قراولان سلطنتی که تعداد انها در حدود ۳/۰۰۰ نفر بـود، تشـکیل شـده بـود. ایـن ارتش حدوداً ٤٠ هزار نفری سلاح[1] کارامدی در دست شاه عبّاس اوّل بـرای کنتـرل قزلباشان بود. قبل از ایجاد این ارتش، تیولی به سران قزلباش اختصاص می‌یافت که درامد ان برای نگهداری نیروی قزلباش هزینه می‌شد. در این زمان خزانه بـا کمبـود نقدینگی برای پرداخت حقوق این ارتش دائمی مواجه بود. راه حلی که به نظر شـاه عبّاس اوّل رسید این بود که املاک ممالک به خاصّه تبدیل و توسّـط یـک نـاظر از طرف شاه اداره شود و درامد ان مستقیماً به خزانه وصول گردد.[2] امّا شاردن که بعد از دوره شاه عبّاس اوّل به ایران امده در مورد ایشان می‌گوید: «**حکومت ایـن نـاظران در ایران...زیان بخش‌ترین امور کشور است. اینان بر اثر رشوه‌خواری تحمـل ناپـذیری کـه مـردم ایـالات را لمبـو می‌کنـد و سـیر شـدنی نیسـت، بمـرور زمـان کشـور را بـه ویرانـی می‌کشانند.**»[3]

---

[1] سیوری، ص ۷۷.

[2] رهربرن، کلاوس میشاییل. نظام ایالات در دوره صفویّه، ترجمه کیکاوس جهانداری (تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۲۵۳۷) ص ١٦٤.

[3] شاردن، ژان. *سفرنامه شاردن*، ترجمه محمّد عباسی (تهران، امیرکبیر، ١٣٣٦) ج هشتم، ص ۱۸۹.

گفته شده که این سیاست قدرت قزلباش را در نواحی تحت اداره‌شان بکلّی کـاهش داد و هم چنین از علاقه انان به حفظ وافزایش ابادانی و امنیّـت تیولشـان کاسـت و قدرت غلامان را افزایش داد و انها را به عنوان ناظر مورد اعتماد شاه مطـرح کـرد[1] ولی مسأله ان بود که این ناظرین فقط به افزایش درامـد مـی‌اندیشـیدند و از دیگـر جوانب کار غافل بودند و نیز فاقد ان شور ایلـی قزلبـاش در دفـاع از ایـن ولایـات بودند. به همین دلیل دوباره در زمان‌های بحرانی سران قزلبـاش بـه حاکمیّـت ایـن مناطق انتخاب می‌شدند. این سیاست جنبه منفی دیگری نیز داشت و ان اینکـه مـی توان ردّ پای بسیاری از این قزلباش‌ها را در شورش‌هایی که در اقصـی نقـاط ایـران علیه حکومت بر پا می‌شده یافت. می‌شود حدس زد که انها از یـک سـو مـردم را تحریک به شورش می‌کرده‌اند و از سویی دیگر به حکومت اعلام می‌کرده‌اند که مـا قادریم شورشیان را درهم شکنیم. شاه عبّـاس اوّل بـا بهانـه‌های مختلـف در صـدد خاصّه کردن املاک برمی امده است. وقتی گروهی از اهالی ابیانه از توابـع نطنـز بـه شاه از طرز رفتار تیولداران و کیفیّـت پریشـانی احـوال رعایـای بلوکـات شـکایت می‌کند، وی دستور می‌دهد که کلّ ولایت نطنز[2] خاصّه شده و از دسـت تیـولداران بیرون امده و به دست کارگزاران مستقیم دولت سپرده شود. [3]

این سیاست‌ها تغییراتی در مناصب کشوری ایجاد کرد که چشمگیر بود. شاه عبّـاس اوّل به قزلباش‌ها فهماند که الت دست انهـا نخواهـد بـود و سـلطه خـویش را بـر ایشان به طرق مختلف تحکیم کرد. شاه عبّاس اوّل درصـدد بـود تمـام قـدرت‌های مستقل در کشور را تضعیف یا نابود کرده تا بتواند قدرت بلامنازع و مطلق خـود را

---

[1] رهربرن، ص ۱٦۲.

[2] رازی در هفت اقلیم چاپ قدیم، ج دوّم، ص ٤۳۸ آن را چنین معرفی کرده: «**نطنـز ولایتـی نـزه و باطراوت است مشتمل بر آبهای روان و اشجار فراوان و قرب سی پاره ده دارد.**»

[3] افوشته‌ای، صص ۱-٤٦۰.

بر سراسر کشور بگستراند. الثاریوس در باب قدرت شاهان ایران گفته که شـاه مـی تواند هر چه می‌خواهد به موقع اجراء بگذارد، هر قانونی را که می‌خواهد وضـع یـا لغو کند، موجودیّت و زندگی افراد همه حتّی نزدیکترین مقامات بـه خـود را نـابود کند و زیر دستان شاه در مقابل وی فرمانبرداری چاکرانه دارند زیرا می‌دانند که مـی تواند مانند گوسفند قربانی خونشان را بریزد. [1]

شاردن در باب روحیّات پادشـاهان ایـران می‌گویـد کـه حکومـت ایـران مطلقـه و استبدادی و فرم ان سلطنتی است. و همه اقتدار در دست یک نفـر اسـت و سـلطان صاحب اختیار جان و مال تبعه خویش است. وی پادشاه ایـران را قـادر مطلـق مـی داند، که هر دستوری که وی بدهد اجرا می‌شود حتّی هنگامی که کاملاً مست باشـد و یا دستور او کاملاً از عدالت دور باشد. شاه هرچه بخواهد می‌کند و هیچ کـس در برابر او مصون نیست. خدمات گذشته، صـمیمیت، پرهیزکـاری و شایسـتگی، هـیچ یک برای او نمی‌تواند مهمّ باشد. یک حرکت چشم یا دهان او می‌تواند شخصـی را از هستی ساقط کند بدون اینکه هیچگونه محاکمه‌ای در کـار باشـد. شـاه ایـران بـا هیچکس مشورت نمی‌کند و حتّی وقت تامّل درباره فرمان‌های قتلی که صادر کـرده است ندارد. شاه می‌تواند جان و ناموس رعایا را از میان بردارد. شـاردن جنگ‌هـای داخل دربار را بسیار سخت می‌داند و معتقد اسـت کـه انهـا کـه از شـاه دورترنـد خوشبخت‌ترند. [2]

سال ۱۵۹۱/۱۰۰۰ زمانی بود که شاه عبّاس اوّل تازه به تخت سـلطنت رسـیده و بـا مشکلات بی‌شماری مواجه بـود و هنـوز کشـور در بحران‌هـای ناشـی از سـلطنت پادشاهان قبلی به سر می‌برد و هیچگونه اصلاحاتی که در وضع مـردم نمـود داشـته

---

[1] آدام‌الثاریوس، *سفرنامه آدام‌الثاریوس بخش ایران*، ترجمه و حواشی احمد بهپور (بی‌جـا، ابتکـار، ۱۳٦۳) ص ۳۱۵.

[2] شاردن، ص ۱۵٤.

باشد صورت نپذیرفته بود. لذا در این دوره همان وضع قبلی ساری و جاری بود. افوشته‌ای خبر از خرابی و نقصان بسیار در بعضی از بلاد و ممالک ایران می‌دهد از جمله از زلزله مهیب در سراب اذربایجان و سیل بعد از ان، زلزله عظیم در لار و زلزله در میانه، طوفان در بلاد عراق، طغیان زاینده رود در اصفهان و خرابی بسیار، طغیان رود در قم و ویرانی بسیار حاصله از ان، سیل عظیم و ویرانی بسیار در قزوین، و سیل ویرانگر در کرمان و یزد که بسیار به مردم صدمه وارد کرده بود. [1]وی هم چنین از طاعونی مهیب در اصفهان خبر می‌دهد که بسیاری از مردم را در حوالی سال‌های ۱۰۰۰ کشته بوده است. [2]

این قحطی‌ها و ویرانی‌ها و نابسامانی‌ها بهمراه شیوه ظالمانه و استبدادی حکومت زمینه را برای جنبش‌های اعتراضی اماده کرده بود. شیوه اداره استبدادی کشور توسّط شاهان ایرانی چیزی بوده که در اغلب ادوار جریان داشته و شاه عبّاس اوّل نیز از این مسأله مبّرا نبود. اگرچه او اقدامات بسیاری به نفع ملّت انجام داد ولی حکومت او جزء مستبدّترین حکومت‌های ان عصر بوده است. شاردن می‌گوید که: **«هرگونه بی‌مهری و مغضوبیّت از طرف شاه در ایران با مصادره ثروت و اموال توام است و این تحوّل ثروت بدبختی شگفت‌اور و هراس‌انگیزی دارد. زیرا یک رجل، در یک ان چنان از همه چیز ساقط می‌شود که دیگر مالک هیچ چیز نیست. ثروت و غلام و گاهی حتّی زن و فرزندانش را نیز از او می‌ستانند، همه این خدم و حشم در همان دم در گوشه دیگر می ماند و جز همان جامه‌هایی را که به تن داشته است حتّی یک پیراهن برای تعویض ندارد.»**[3]
کمپفر که در دوره بعد از شاه عبّاس اوّل به ایران امده می‌گوید: «**پادشاه صفوی...به هر کاری مجاز است و هیچ رادع و مانعی در سلطنت خود نمی‌شناسد. عقد قراردادها،**

[1] افوشته‌ای، صص ۲-۵۳۱.

[2] *همانجا.*

[3] شاردن، صص ۹-۱۹۸.

**اعلان جنگ و صلح، تغییر دادن در قوانین مملکت، وضع مالیات‌های جدید و حتّی اختیار جان و مال هر فرد و زنان و فرزندان او همه در دست شاه است و هیچ قاعده و قانونی زیردستان را چه فرادست و چه فرودست در مقابل هوی و هوس‌های یک فرمانروای احتمالاً منحط حفظ و هراست نمی‌کند.»**[1]

انچه که امد وضعیّت سیاسی و اجتماعی ایران را در پایان هزاره اوّل هجری قمری و در سالهال اوّل سلطنت شاه عبّاس اوّل، مصوّر می‌کند. باید در نظر داشته باشیم که علاوه بر این اوضاع ناگوار مردم این دوره به یک وضعیّت ارمانی می‌اندیشیدند لذا مردم مرّفه نیز در این مقطع همان قدر درگیر تحوّل بودند که مردم فقیر، زیرا وضعیّت موجود هر چقدر که هم فرض کنیم عالی بوده باشد به خوبی وضعیّت ارمانی نیست. اگر بتوانیم تئوری‌های جدید انقلاب را درباره این جنبش‌های اعتراضی مورد استفاده قرار دهیم می‌توانیم جنبه دیگری از روحیه مردم این دوره را با استناد به تئوری محرومیّت نسبی از الوین کوهن توضیح دهیم: «**وقتی مردم احساس کنند چیزی را که به اعتقاد خود مستحقش هستند دریافت نمی‌کنند مستعدّ قیام و انقلاب خواهند شد.**»[2] به عنوان نمونه در قرن سیزدهم در جهان غرب نیز مشابه همین حالت روی داده است، بعد از انکه یواخیم فیوره‌ای پیش‌بینی کرد که فتنه نهایی جهان در سال ۱۲٦۰ میلادی خواهد بود، هفت شورش هزاره‌ای در فرانسه، ۱۳ مورد در انگلیس و در قرن چهاردهم پنج مورد در انگلیس و ۲۲ مورد در فرانسه گزارش شده است. [3] بتدریج با پایان سال ۱۵۹۱/۱۰۰۰ مردمی که منتظر حوادث بزرگ و تحوّلات عظیم بودند، چون ظاهراً هیچ اتّفاق خاصّی نیفتاد

---

[1] کمپفر، انگلبرت. *سفرنامه کمپفر به ایران* (تهران، انجمن آثار ملی، ۱۳۵۰) ص ١٤.

[2] کوهن، آلوین استانفورد. *تئوریهای انقلاب*، ترجمه علیرضا طیّب (تهران، نشر قومس، ۱۳٦۹) ص ۲۱۰.

[3] حجّاریان، ص ۷۵.

سرخورده شدند.

همان طور که در بحث‌های قبلی گفته شده اصولاً جنبش نقطویّه در قسمت اعظم تاریخ خویش یک جنبش نفوذی، و در اندیشه تسخیر قدرت بدون درگیری از طریق جلب نظر پادشاهان بوده است، در این زمان ایشان بر روی شاه عبّاس اوّل تمرکز کرده بودند و قصد داشتند وی را جذب کرده و الت دست خویش گردانند. افوشته‌ای درباره شورش سال ۱۵۹۲/۱۰۰۱ می‌گوید که اوّل بار این جماعت در زمان شاه تهماسب در نواحی ساوه،[1] قزوین، حوالی کاشان، اصفهان،[2] کوهپایه و نایین[3] ظاهر شده و شروع به تبلیغات کردند و شاه تهماسب بعضی از ایشان مانند مولانا قاسم کوپالی [قاسم امری] را چشم کند و بعضی دیگر را به زجر عنیف به قتل رسانید و جهان را از وجود ایشان پاک کرد و بقیّه این گروه نیز متواری شده و یا مخفی شدند و هیچکس جرات اشکار کردن خود را نداشت و به گوشه‌ای خزید تا اینکه در زمان شاه عبّاس اوّل خسرو نامی در دارالسلطنه قزوین که در کسوت درویشان بود، در گوشه‌ای مجلسی برپا خاست و به اضلال مردم نادان پرداخت و

[1] این محل در بعضی متون به نام آبه نیز آورده شده است.

[2] رازی در هفت اقلیم چاپ قدیم، ج دوّم، ص ۳۳۸، آن را چنین توصیف کرده: «**در تمام ایران شهری به بزرگی و معموری اصفهان نیست...و شهر اصفهان بر کنار آب زنده رود که بعضی به زاینده رود اعتبار کرده‌اند واقع است و از زنده رود هزار و یک نهر جدا می‌شود و هشت بلوک را کفایت کرده و فاضلابش به زمین فرو رود و از کرمان که شصت فرسنگ است بیرون می‌آید...و در اصفهان به سبب نفاست آب و هوا جانوران گزیده مانند مار و کژدم کم باشد و در هوای آن گوشت زود متعفن نشود و میوه‌اش تا دیروقت تازه بماند و هر چه از قسم غله در آن خاک دفن کنند نیکو نگاه دارد و زلزله و صاعقه و باد و بیماری مزمن کم به حصول پیوندد و عمارات و حمّامات و باغات نیک در آن شهر بسیار باشد بخصوص باغ نقش جهان که از باغات نیک ایرانیست.**» خواجه نظام‌الملک در سیرالملوک، ص ۲۵۶ معتقد است که برای آشنایی با تاریخ بدمذهبان باید تاریخ سپاهان را خواند.

[3] شهری در اطراف اصفهان است.

مردم بسیار از ترک و تازیک در تکیّه ملحدیّه وی گرد امدند. [1] حسینی استرابادی می‌گوید که وی در مسجد جامع رحل اقامت انداخته است. [2]

همان طور که در موارد دیگر اشاره شد از این قطعه می‌توان دریافت که نقطویّه دعاوی ضدّ ترک نداشته، وگرنه ترکان بر گرد درویش خسرو گرد نمی‌امده‌اند. وی بنا به گزارش نقاوه الاثار ظاهر شرع را رعایت می‌کرد تا انکه کار او بالا گرفت و جماعت بسیاری بر وی گرد امدند که این مسأله بگوش شاه عبّاس اوّل رسید و وی بر حسب اتّفاق! از حوالی تکیّه عبور می‌کرد که خسرو خبردار شده و از شاه تقاضای تشریف فرمایی به تکیّه خویش را می‌کند که مورد قبول شاه واقع شده و از انجا دیدار می‌کند.

پس از ان شاه عبّاس اوّل هر از چند گاهی جهت بازرسی به تکیّه درویش خسرو امده و نقود و اجناس فراوان به وی می‌بخشد. به تبعیت از شاه، گروه زیادی از بزرگان نیز به تکیّه او رفت و امد می‌کنند که درویش خسرو همه انها را مرید خود می‌کند و ایشان نیز هدایای گرانبها چون خنجرهای مرصّع و غیره بوی می‌بخشیده اند. کار درویش خسرو بالاتر می‌گیرد و جماعت بیشتری بر وی گرد می‌ایند و اکثر اوقات در حدود ۲۰۰ نفر در تکیّه او حاضر بوده‌اند. [3] چند نفر از این عده به مقام نیابت و امانت می‌رسند از جمله یوسفی خراسانی ترکش دوز که هنرمندی بی‌همتا درین صنعت و از این رو مورد التفات شاه عبّاس اوّل بوده است. در محاورات یوسفی با شاه عبّاس اوّل، وی پرده از اعتقادات خود برداشته و انچه که در ضمیر داشته به شاه می‌گوید. شاه بعد از انکه پی به اسرار ایشان می‌برد تصمیم به ریشه‌کنی آنان می‌گیرد. در همین زمان سفر جنگی خراسان پیش می‌اید و شاه

---

[1] افوشته‌ای، ص ۵۱۵.

[2] استرآبادی، ص ۱۵۹.

[3] افوشته‌ای، ص ۵۱۷.

عبّاس اوّل در همین حین به تکیه امده و با درویش به روال پیشین سلوک می‌کند. شاه از سفر خود سخن می‌گوید و چون ایشان شاه را با خود همرای و هم زبان می پنداشتند، به وی می‌گویند اگر شاه قصد دارد که حتماً به لرستان برود لازم است که قبل از حلول ماه محرم سنه اثنی و الف ۱۵۹۳/۱۰۰۲ به دارالسلطنه قزوین باز گردد زیرا که این سال اغاز دور نقطویان است، و امور سلطنت به دست یکی از درویشان سپرده خواهد شد و حال که شاه عبّاس اوّل با ایشان همراه است بهتر است که خود شاه عبّاس اوّل عهده‌دار این کار باشد و سلطنت به غیر انتقال نیابد. [1]

حسین قلی ستوده در باب مذهب مردم قزوین می‌گوید که «**مردم قزوین بگفته مورّخین چون مذهب اسلام اختیار کردند بیشتر شافعی مذهب داشتند و در این مذهب تعصّب خاصی داشتند و علّت بیشتر منازعات انان با فدائیان اسماعیلی همین تعصّبات مذهبی بود. مردم قزوین در مذهب خود چنان صلب و سخت بودند که بگفته حافظ ابرو به فرمان الجایتو که مذهب شیعه اختیار کرده بود این مذهب در همه ایران منتشر شد الّا قزوین.**»[2]

نکته دیگری که لازم است در این جا برّرسی شود این است که قبلاً دیدیم که محمود اغاز قرن نهم قمری را اغاز دور عجم اعلام کرده بود و اکنون معلوم نیست که طبق چه تفسیری سال ۱۵۹۳/۱۰۰۲ اغاز دور نقطوی شده است. ذبیح بهروز می‌گوید که وقوع این جابجایی‌ها در تقویم در نزد اکثر فرقه‌ها متداول بوده و زمانی که ایشان در توضیح عدم وقوع یک امر در زمان وعده شده در می‌ماندند، لاجرم به تاویل و تغییر تاریخ دست می‌یازیده‌اند. وی مثال می‌زند که: «**در ابتدا تاریخ میلاد عیسای مصلوب (ع) را طوری قرار داده بودند که به حساب جشن زمان دیوکلسین در**

---

[1] *همان*، ص ۵۱۸.

[2] ستوده، حسین‌قلی. «**تاریخچه قزوین**» مجلّه برّرسی‌های تاریخی، شماره پنج و شش سال چهارم، ۱۳٤۸، ص ۵۲، به نقل از تاریخ گزیده و ذیل جامع‌التواریخ.

**سال دوّم از هزاره دوّم از بنای شهر روم باشد ولی هفت قرن بعد احتیاجات سیاسی طوری بوده که تاریخ این میلاد را سه قرن عقب‌تر ببرند تا هزاره دیگری درست شود.»**[1] ایشان معتقد است که علّت ان که در مورد زمانه زردشت، این همه اختلاف عظیم وجود دارد ان است که پیشگوییهایی درباره ظهور پادشاهان و دین‌اوران و ویرانی جهان از ازمنه قدیم نسبت به زردشت و جاماسب داده شده بود و برای اینکه انها در زمان مخصوصی صدق کند یا نکند، در قرون مختلف زمانه زردشت را گاهی جلوتر و گاهی عقب‌تر از زمان واقعی ان کشیده‌اند.[2]

وی می‌گوید که پیش‌گویی‌هایی که به وسیله احکام نجومی و اعداد و اسماء و حروف می‌شده همواره در جریانات تاریخی مؤثر بوده و لذا برای منظورهای مختلف در قرون مختلف بر حسب احتیاجات سیاسی و مذهبی در هزاره‌ها و سال‌های تاریخی حکّ و تحریفاتی کرده‌اند. «**گاهی ملاحظه می‌شود که به موجب احکام نجومی ثابت کرده‌اند که فلان سال، سال ظهور نبوده است و لهذا فلان مذهب بر حق نیست، و در این صورت معتقدین ان مذهب هم، صحّت علم احکام را انکار کرده اند.»**[3]

به نظر می‌اید که نقطویّه نیز دچار همین معضل بوده‌اند و دست به جابجایی و تاویل زمان‌زده‌اند. بهر روی شاه عبّاس اوّل که تمایل به ایجاد یک حکومت مرکزی مقتدر داشت و این گونه گرایش‌ها را نمی‌توانست تحمّل کند تصمیم به نابودی ایشان گرفت امّا سخنی نگفت و به سوی النگ خرقان[4] حرکت کرد. ولی سرانجام

[1] بهروز، ص ۷۵.

[2] *همان*، ص ۱۱٤.

[3] *همان*، ص ۱۱۵.

[4] جایی در لرستان.

تصمیم گرفت که قضیّه را در همان جا بـه پایـان برسـاند. [1] بعـد از نـزول شـاه بـه ساحت النگ خرقان، قاصدی از سوی درویش خسرو امد با نامه‌ای به این مضـمون که شاه باید برای اوّل دور خود را به قزوین برساند و هیچگونـه مسـامحه‌ای جـایز نیست. و اگر شاه برای نبرد لرستان احتیاج بـه نیـرو دارد، اعـلام کنـد تـا درویـش خسرو بهر اندازه که شاه می‌خواهد برای وی لشکر مسلّح بفرستد. این نامـه شـاه را در نابودی این فرقه مصمّم‌تر کرد. شاه می‌اندیشید که اگر مـدّتی در لرسـتان معطـل شود ممکن است که شورشی حادث شود. وی تصمیم گرفت کـه در یـک حرکـت ضربتی پیش از اینکه هواداران ایـن فرقـه متوجّـه شـوند درویـش خسـرو و یـاران برگزیده‌اش را دستگیر کند. لذا دستور داد که نزدیک به ۱۰۰ نفر سوار و پیاده منـزل درویش خسرو را محاصره کنند و اجازه ورود و خروج به کسی ندهند.

شاه تأکید تمام می‌کند که مبادا اشوبی عظیم پدیداید و دستور می‌دهد که از درویش خسرو، یوسفی ترکش دوز و کوچک بهله دوز[2] بخوبی محافظت شود و زنده بحضور شاه اورده شوند. ماموران قبل از صبح صادق تکیه را محاصره کردند و پس از روشن شدن هوا به درون تکیّه رفتند. جارچی باشی مامور شاه سلام می‌کند و درویش خسرو جواب سلام می‌دهد. وی به درویش خسرومی‌گوید شاه برای شما خلعتی فرستاده است. درویش خسرو دیگران را صدا می‌کند. جارچی باشی قبایی از بخچه همراهش بیرون اورده و به بهانه اینکه به دوش او بیندازد به پشت سر وی می‌رود. درویش خسرو برمیخیزد تا قبا را بپوشد. جارچی باشی با مشت از پشت بر گردن او می‌زند و سپس دست و گردنش را می‌بندد. [3] گروهی به هواداری وی

---

[1] افوشته‌ای، ص ۵۱۹.

[2] بهله دوزی. در لغت نامه دهخدا آمده که: «**بهله پوستی باشد که ترکیب پنجه دست دوزنـد و و میـر شکر چرغ و باز در دست کشند و آنرا دستک شکاری نیز گویند.**»

[3] افوشته‌ای، ص ۵۲۱.

برمیخیزند. در یک درگیری که بین ماموران و هواداران درویش خسرو رخ می‌دهد، عدّه‌ای از درویشان کشته و گروهی مجروح و دستگیر می‌گردند. جارچی باشی درویش خسرو را با جماعتی که دستگیر شده بودند در خانه خود مقید گردانده و سپس یوسفی ترکش دوز را به این گروه ملحق ساخت و پیش از اینکه اهل قزوین خبردار شوند همه این اشخاص دستگیر شده بودند. نکته مهمّ قابل برّرسی در این جا این است که چرا شاه عبّاس اوّل بر دستگیری سریع این افراد تکیه دارد؟ ایا واقعاً این افراد دارای ان پایگاه وسیع مردمی بوده‌اند که در صورت اطّلاع همگانی، حکومت را در معرض خطر قرار دهند؟

پس از ان دست به مصادره اموال این گروه می‌زنند. که بنا بـه تصـریح نقـاوه‌الاثـار بیحدّ و بی‌پایان بوده است. [1] یوسـفی و درویـش کوچـک را بـه حضـور شـاه مـی فرستند. درویش کوچک در راه چیزی که مسمومیت اور بوده می‌خورد و خودکشی می‌کند. یوسفی چون بحضور شاه می‌رسد شاه بقاعده سابق با وی گفت و گو کرده بطوری که یوسفی از هراس بیرون امده و وحشتی نمی‌کند.

از سوی دیگر «**در همین زمان، ستاره‌ای در ما بین شرق و شمال ظاهر شده که از کیفیّت ان از یوسفی سؤال می‌شود و وی می‌گوید که ظهور این ستاره بـدین معناسـت کـه پادشـاه عوض خواهد شد و یکی از درویشان سلسله ما علاوه بـر سـلطنت معنـوی کـه هـم اکنـون داراست مقام دنیوی سلطنت را نیز به دست خواهد اورد.**»[2]

و دیگری «**مولانا جلال منجّم یزدی [منجّم مخصوص شاه] به عـرض رسـانید کـه در ایـن سال صاحب خروجی در عراق به هم خواهد رسید. انسب ان است که نواب خاقان خود را از سلطنت و پادشاهی خلع نموده، یکی از مجرمان را که قتل بر او واجب باشد به پادشاهی**

[1] *همانجا.*

[2] استرآبادی، ص ١٦٠/ فسایی، ج اوّل، ص ٤٣٧.

**منسوب سازند.»**[1]

اشنایی نقطویّه با علوم نجوم و پیش‌بینی وقایع نجومی به این دقّت می‌توانسته کمک زیادی در جهت اهداف ایشان باشد. از گزارش‌هایی که از ان دوره به ما رسیده مشخّص است که نجوم نقش زیادی در زندگی مردم داشته است. پیترودلاواله درین باره می‌گوید که: «**شاه شخصاً همیشه یک نفر منجّم همراه دارد و بدون مشورت او گام بر نمی‌دارد.**»[2] شاه به یوسفی می‌گوید که از تو لایق‌تر کسی نیست، مصلحت این است که تو را پادشاه کنیم. پس لباس شاهان در تن یوسفی ترکش دوز کردند و او را بر تخت نشاندند و بطریق شاهان او را سجده کردند. [3] و شاه عبّاس اوّل عصای شریف مرصعی بدست گرفته بمانند ایشیک اقاسی و دیگر بزرگان و ارکان حکومت نیز هر یک در جای خود ایستادند و سلطنت یوسفی و

---

[1] *همانجاها.*

[2] دلاواله، پیترو. *سفرنامه پیترودلاواله*، ترجمه و شرح و حواشی از شعاع‌الدّین شفا (تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۸) ص ٦١ .

[3] فتحعلی آخوندزاده

Akhundov, Aldanmish Kaukib: Hekayati Yusufshah, in Akhundov Asarlari (Baku, 1897)

را بر اساس همین ماجرا تألیف نموده و فریدون آدمیّت در کتاب اندیشه‌های میرزافتحعلی آخوندزاده (تهران، انتشارات خوارزمی، ۱۳٤۹) ص ٤۹، از داستان ستارگان فریب خورده تالیف آخوندزاده نام می‌برد که در آن یوسف سراج به جای شاه‌عبّاس صفوی به تخت می‌نشیند و شروع به اصلاح امور و آبادانی مملکت می‌کند. جلال‌آل احمد نیز ماجرای یوسفی ترکش‌دوز را موضوع داستان نون والقلم به شیوه برداشت آزاد نموده است: آل احمد، جلال. نون والقلم (تهران، انتشارات رواق، ۲۵۳٦) و مریم میراحمدی در مقاله «**انعکاس تاریخ در ادبیات**» در پانزده گفتار، مجموعه گفتارهای نهمین کنگره تحقیقات ایرانی دانشگاه تربیت معلّم ج اوّل، ۱۳۵۸، و کتاب دین و مذهب در عصر صفوی (تهران، امیرکبیر، ۱۳٦۹) به تحلیل داستان نون والقلم پرداخته است. این ماجرا دستمایه سریالی تلویزیونی به شیوه برداشت آزاد به نام سلطان و شبان نیز شده که در دهه ۱۳٦۰ خورشیدی از سیمای جام جم پخش شد.

ترکش دوز را تبریک گفتند و منتظر فرمان او بودند و تا سه روز بهمین عنوان بر تخت نشست. [1] وی درین سه روز حکمی نکرد جز انکه درخواست نمود پسران زیباروی در ملازمت وی باشند. در روز چهارم او را به دار کشیدند و لشکریان جسد او را تیرباران کردند. رکن الدّین مسعود ولد حکیم نظام الدّین احمد که مونس شاه عبّاس اوّل بوده در ذکر این واقعه سروده که:

**« شها توئی که در اسلام تیغ خونخوارت / هزار ملحد چون یوسفی مسلمان کرد**

**فتاد در دلم از یوسفی و سلطنتش / دو بیت قطعه مثالی که شرح نتوان کرد**

**جهانیان همه رفتند پیش او سجود / دمی که حکم تواش پادشاه ایران کرد**

**نکرد سجده ادم بحکم حق شیطان / ولی بحکم تو ادم سجود شیطان کرد»** [2]

نکاتی که از این بحث قابل استنباط است یکی ان است که شاه عبّاس اوّل تا این فرقه را خطری برای سلطنت خود ندید اقدام به حذف ایشان نکرد، دعاوی مذهبی و اتّهامات کفر و ارتداد فارغ از صحّت و سقمشان فقط وسیله‌ای برای تسویه حساب‌های سیاسی و گاهی شخصی بوده که البتّه در تاریخ ایران موارد بسیاری از این دست قابل مشاهده است و احتیاج به مثال نیست.

نکته دیگر ان که سلطنت یوسفی صوری بوده و خود یوسفی نیز ظاهراً کاملاً به این مسأله وقوف داشته و در مقام شاهی هیچ حکمی نداده است، زیرا که احکام اجرا نمی‌شده و شاه عبّاس اوّل خود در مقام ایشیک اقاسی باشی کاملاً وی را تحت نظر داشته تا مبادا سلطنت وی در معرض خطر بگیرد. شاه عبّاس اوّل که هم چون اغلب مردم عصر خویش خرافاتی بوده از این بیم داشته که مبادا پیش‌بینی نقطویان بوقوع بپیوندد.

دلاواله درباره این صفت شاه عبّاس اوّل می‌گوید که: «**شاه می‌دانست که در زنجان**

---

[1] نوّاب صمصام‌الدّوله شاهنوازخان، *ماثرالامرا* (کلکتّه، ایشیاتیک سوسایتی، بی‌تا) ج سوّم، ص ۲۸۵.

[2] افوشته‌ای، ص ۵۲۲.

**ساحره‌ایست که اعمال زیادی را به او نسبت می‌دهند و با اعتقادی که بخرافات دارد دستور داد تا او را نیز بهمراه قشون بیاورند تا از قدرت ماوراءالطبیعه‌اش در جنگ علیه ترک‌ها استفاده شود.»**[1]

در همین زمان فرمان قتل عام این گروه در کاشان و اصفهان و جاهای دیگر صادر شد و دستور داده شد هر کس از این طایفه بدست اورند دستگیر سازند یا به قتل برسانند[2] و می‌شود حدس زد که بازار تسویه حساب‌های شخصی در پناه اتّهامات سیاسی مذهبی رونق فراوان گرفته باشد. در یک قتل عام این ریسک با درجه بالا وجود دارد که عده‌ای بی‌گناه بقتل برسند و یا مال و ناموسشان درمعرض تجاوز قرار بگیرد. ولی ظاهراً چیزی که برای شاه عبّاس اوّل ضرورت و فوریت داشته، سلطنت خودش بوده است.

بهر روی در کاشان، بزرگ این فرقه را به نام پیر میراحمد کاشی دستگیر ساختند و در اصفهان شخصی را به نام ملّاعنایت دستگیر کردند که در اخر بخشوده شد.

بعد از اینکه شاه از سفر جنگی لرستان باز می‌گردد مجلسی از علما و درویش خسرو برپا می‌سازد. علماء چند سؤال از وی کرده که بعضی انها را پاسخ داده و بعضی را پاسخ نمی‌دهد. به دستور شاه او را بیرون کرده و ریش درازش را کنده و وارونه بر خر نشانده و در شهر می‌گردانند. مردم از زن و مرد و غیره سنگ و چوب بر وی‌زده و خاک و خاکستر بر سرش میریزند. روز دیگر ریسمانی بر پای او و سر دیگر ریسمان را به پای دیگر می‌بستند و میان ریسمان را بر شتر انداخته در شهر گردانیدند و بقول افوشته‌ای با این عزّت و احترام بپای دار بردند و رجالّه هجوم اورده انقدر سنگ بر او زدند که در زیر سنگ‌ها گم شد پس از یک هفته جسدش را بردار کشیدند و حکم شد که یک هفته جسدش بر دار ماند تا مایه

---

[1] دلاواله، ص ٣٥٦.

[2] شاهنوازخان، *همانجا*.

عبرت دیگر ملحدان گردد. [1]

شاه بعد از این واقعه قصد رفتن به اصفهان می‌کند. در مسیر اصفهان در کاشان توقف می‌کند ودر انجا گروهی از نقطویّه را با میراحمد، بزرگ ایشان در درگاه شاه حاضر می‌کنند و شاه میراحمد را تهدید به مرگ می‌کند شاید که وی توبه کند، ولی میراحمد جواب می‌دهد که ما را از مرگ بیمی نیست چه ما بعد از مرگ دوباره در صورتی بهتر از این که هستیم می‌اییم و من این بار چندم است که به این دنیا می‌ایم. در بار قبل خوشنویس بودم در حدود ۳۲۰ سال قبل و جوانی وجیه بودم. اتّفاقا درین روزها قطعه‌ای از خطّ خود را دیدم و شناختم. پس از این سخنان شاه عبّاس اوّل ابتدا شمشیری بر سر او می‌زند که کاسه سر میراحمد می‌پرد و سپس با ضربه‌ای دیگر بر کمرش او را دو نیمه می‌کند. [2]

اندیشه تناسخی میراحمد چنان شاه عبّاس اوّل عصبانی می‌کند که بی‌درنگ وی را می‌کشد. این اندیشه از نظر شاه عبّاس اوّل و امثال او بسیار خطرناک بود، زیرا معتقدین به تناسخ از مرگ هراسی نداشته ولاجرم شمشیر شاه عبّاس اوّل و امثال او در مقابل ایشان کند خواهد شد. لذا با خشونت بسیار با ایشان مقابله کرده و سعی می‌کند که بکلّی ریشه‌کنشان سازد. گزارش منشی درباره این واقعه نکاتی دارد که در نقاوه‌الاثار نیست. وی در باب سلطنت یوسفی ترکش دوز می‌گوید که شخصی به مولانا جلال منجّم که این بساط را چیده بود می‌گوید اگر یوسفی که شما را ساعی در قتل خود می‌داند حکم به قتل شما بدهد باید اجرا گردد تا پادشاهی او بوقوع پیوسته باشد و «**جناب مولانا را از ساده لوحی اضطراب عظیم دست داده.**»[3]

درباره درویش خسرو می‌گوید که: «**جهت ترویج شریعت حکم به قتلش فرموده از**

---

[1] افوشته‌ای، ص ٥٢٤.

[2] *همان*، ٢٦-٥١٤.

[3] منشی، ج دوّم، ص ٧٤٧.

**جهاز شتر به حلق اویخته در تمامت شهر قزوین گردانیدند.»**[1] مولانا سلیمان طبیب ساوجی را علما به حبس مخلّد محکوم کردند، ولی شاه عبّاس اوّل او را از شدّت شریعت پروری به قتل رسانید. درویش کمال اقلیدی و درویش بریانی را که مقتدای فوجی از نقطویّه بودند با سه چهار نفر مرید که با او در صفاهان می‌بودند در راه خراسان مقتول ساختند. در اصطهبانات فارس نیز چندین تن از سران نقطویّه را به قتل رسانیدند «**و هم چنین بر هر کس مظنّه**[2] **الحاد بود ابقاء نرفت.»**[3]

اسکندر بیک خبر از مکاتباتی داده که بین میراحمد کاشی و شیخ ابوالفضل صدراعظم اکبرشاه در هندوستان، جریان داشته و این نامه‌ها در بازرسی از خانه میراحمد کاشی توسّط ماموران شاه عبّاس اوّل کشف شده است. [4] اگر این نکته حقیقت داشته باشد باید گفت که می‌تواند به عنوان یک سند در شناسایی ارا و افکار شیخ ابوالفضل مورد استناد قرار گیرد، هر چند که از محتوای نامه‌ها خبری در دست نیست و معلوم نیست به چه منظور و برای چه مقصدی نوشته شده‌اند، لیکن صرف نامه‌نگاری شیخ ابوالفضل با نقطویه مهمّ است.

شاهنواز خان خوافی در مورد این سرکوب گفته که: «**در ممالک ایران این قوم بسیار بهم رسیده بودند چون شاه عبّاس اوّل ماضی صفوی اکثری از این شرذمه ضاله را به قتل اورد و در هر شهر به هر که گمان این اعتقاد بود به خاک هلاکت افکند بیشتری جلال وطن گزیده به اطراف و جوانب منتشر شدند، و کمتری در اخفا استتار کوشیدند.»**[5]

در جملاتی که امد شدّت عمل حکومت با طبقه ناراضی به خوبی مشخّص

---

[1] *همان*، ص ٧٤٩.

[2] گمان.

[3] *همانجا*.

[4] *همانجا*.

[5] شاهنوازخان، ص ٢٨٦.

می‌شود. دانسته می‌شود که با ان اوضاع، هیچ امنیتّی برای هیچ کسی متصوّر نبوده و هر کسی می‌توانسته هر کسی را به راحتی در شمار نقطویّه قرار داده و حکم مرگش را بگیرد. اسکندر بیگ از مظّنه الحاد سخن گفته و شاهنوازخان از گمان این اعتقاد، نه از اثبات اتّهام و ثبوت جرم در یک دادگاه شرعی یا عرفی صالحه و ظاهراً مگر در موارد خاص و برای اشخاص مهمّ، ان هم برای توجیه افکار عمومی، اصولاً هیچ دادگاهی در کار نبوده است. این موارد برای توصیف فضای بسته سیاسی و اجتماعی دوره شاه عبّاس اوّل و حالت رعب‌امیز ان دوره به قدر کافی گویا هستند. اسکندر بیگ می‌گوید که: «**از اتراک نیز بوداق بیگ دین اغلی استاجلو تابع این طبقه و مرید درویش خسرو بود به قتل رسید.**»[1] این نیز سند دیگری است بر این که نقطویان ضدّ ترکان نبوده‌اند، مگر ان که این موارد را استثناهایی بر قاعده محسوب داریم.

حسینی استرابادی در باب این وقایع اورده که شاه عبّاس اوّل به اتّفاق علما و صلحا و امرا «**مجلس داد و عدل اراستند و مولانا سلیمان ساوجی که نیز به الحاد مشهور بود، و امیر سیّد احمد کاشی و درویش کمال اقلیدی و چند نفر دیگر از درویشان ملاحده که در کاشان و اصفهان می‌بودند، به قتل رسانیدند.**» [2]

در باب دوپاره کردن میر احمد کاشی مجتبی مینوی معتقد است که چون وی سیّد بوده و قتل سیّد بدست عام جایز نیست شاه عبّاس اوّل چون سیّد بود شخصاً دست به این اقدام زد. [3] قابل توجّه سیّد احمد کسروی و دیگرانی که سلاطین صفویّه را سیّد نمی‌دانند!

اسکندر بیگ در پایان گزارش خود اورده که «**العلم عنداللّه و هو عالم بحقایق**

---

[1] منشی، *همانجا*.

[2] استرآبادی، ص ۱۶۰.

[3] مینوی، مجتبی.«**سلطنت یوسفی ترکش دوز**» مجلّه یغما، شماره هفتم، سال دوّم، مهرماه ۱۳۲۸، ص ۳۱۳ در مجلّد.

**الامور»**[1] یعنی علم پیش خداست و او به حقایق امور اگاه است، و بدینوسیله تلویحاً به خواننده می‌فهماند که حقایق شاید غیر از این باشد که او روایت کرده است.

بعد از این سرکوبی تقریباً هر کس که نقطوی بود از ایران بیرون رفت و یا به گوشه انزوا خزید و «**در ایران شیوه تناسخ منسوخ گشت.**»[2]

در مورد بوداق بیگ دین اغلی استاجلو دو نظریه به ذهن می‌رسد که اوّلی ان است که همان طور که قبلاً گفته شد جنبش صفوی مشخّصا بعد از جنگ چالدران به یک نهاد سلطنتی تبدیل شده بود و لذا قابلیّت رهبری جنبش‌های شورشی را از دست داد، پیوستن بوداق بیگ دین اغلی استاجلو که از اتراک بوده[3] و به نظر می‌اید که از قزلباش بوده باشد به جنبش نقطویّه، می‌تواند مؤید این نظر باشد که جنبش صفویّه در این زمان عقیم بوده است.

نظر دوّم ان است که وی از تیول‌داران قزلباش بوده که با تبدیل املاک ممالک به خاصّه منافعش در معرض خطر قرار گرفته و لذا در پی راه‌اندازی شورش‌های ضدّ حکومتی بوده است. نصراللّه فلسفی، حسین خان شاملو را نیز از سران قزلباش می داند که به نقطویّه گرویده است. [4]

شاه عبّاس اوّل پس از سرکوبی این جنبش‌های اعتراضی، به ازبکان پرداخت. ازبکان ناحیه سیستان را مورد تاخت و تاز قرار داده بودند و در سال ۱۵۸۸/۹۹۷ تیموریان قندهار را تصرف کرده بودند. [5] در سال ۱۵۹۸/۱۰۰۶ مرگ عبیداللّه خان

---

[1] منشی، ص ۷۵۰.

[2] *همانجا*.

[3] *همان*، ص ۷۴۹.

[4] فلسفی، ج سوّم، پانویس صفحه ٤٨.

[5] ملک‌شاه حسین سیستانی، *احیاءالملوک*، به اهتمام منوچهر ستوده (تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ١٣٤٤) ص ٢٦٦.

که جنگ‌های جانشینی را در پی داشت، فرصت مناسبی برای عبّاس فراهم کرد. وی پس از زیارت مشهد، به تعقیب ازبکان پرداخت. ازبکان عقب نشستند و در بیابان‌های ماوراءالنهر پنهان شدند، امّا شاه عبّاس اوّل با حیله رهبر ایشان دین محمّد خان را فریفت و در ۱۵ محرّم ۱۰۰۷/ ۹ اوت ۱۵۹۸ با ایشان روبرو شد[۱] و در رباط پریان ایشان را به سختی شکست داد. دین محمّدخان در طیّ عقب نشینی به قتل رسید. [۲] و شاه عبّاس اوّل در بازگشت به پای تخت که اکنون اصفهان شده بود معافیّت‌های مالیاتی زیادی برای مردم خراسان و اصفهان در نظر گرفت که نقش مهمّی در کاهش نارضایتی‌های ایشان ایفا کرد. [۳] در اصفهان نقاره بشارت و شادمانی به مناسبت این فتح به صدا درامد[٤] و شاه پس از مدّتی به سوی هرات حرکت کرد و پیروزی خود را تثبیت نمود.

شاه عبّاس اوّل پس از این واقعه، متوجّه مرزهای غربی شد و در سلسله جنگ‌هایی که از سال ١٦٠٢/١٠١٠ اغاز شد توانست عثمانی‌ها را به مرزهای پیش از عهدنامه اماسیه برگرداند. پیروزی شاه عبّاس اوّل در این جنگ‌ها، دست متجاوزان عثمانی و ازبک را از سر مردم کشور ایران کوتاه کرد و وی را در نزد مردم محبوب گردانید. وی با کنترل سپاهیان ایرانی که جانشین سپاهیان اشغالگر می‌شدند ایشان را از تجاوز به مال وناموس مردم باز می‌داشت. پیترو دلاواله که در تاریخ ۲۵ ذی حجه ۱۰۲۵ / چهار ژانویه ١٦١٧ به ایران امده و مدّت پنج یا شش سال در ایران بوده است در این باره می‌گوید که انضباط شدیدی در ارتش شاه عبّاس اوّل برقرار بود بنحوی که ورود قوای او یک به منطقه به نفع مردم تمام می‌شده است. زیرا

---

[۱] *خیبرالبیان*، برگ ۳۰، ص الف، و برگ ۳۱، ص ب.

[۲] منشی، صص ۲۲-۹۱۲.

[۳] *همان*، ص ۹۲۹.

[٤] استرآبادی، ص ١٦٩.

سربازان موظّف بوده‌اند پول اجناس خریداری را فوراً پرداخت کنند. لذا وقتی که اردو به جایی وارد می‌شده فروشنده‌ها برای فروش اجناس خویش به طرف سربازان هجوم می‌اورده‌اند و دهاتی‌ها انقدر از این وضع منتفع می‌شده‌اند که محصولات خود را انبار می‌کرده‌اند تا در هنگام گذر اردوی لشکریان شاه عبّاس اوّل به ایشان بفروشند. [1]

وی خشونت زیادی نسبت به سربازان بی‌قید خود نشان می‌داده است. شاید بتوان گفت که خشونت‌های شاه عبّاس اوّل در ان دوره لازم بوده است زیرا مردمی که قرن‌ها به شیوه استبدادی خو کرده بودند، در صورت عدم وجود یک قدرت مرکزی خشن مملکت را به هرج و مرج می‌کشانده‌اند. شاه عبّاس اوّل تلاش کرد که دست عمله حکومت را از ظلم به مردم کوتاه کند. در جریان یک لشکرکشی علیه ترک‌ها، یکی از سرداران معروف و حکّام بزرگ را به جرم اینکه میوه‌ای از باغی چیده و بهای ان را نپرداخته، به دستور شاه تیری از دماغش گذرانیده و بر اسب برهنه‌ای سوار کرده و در میان اردو می‌گردانند. [2]

امّا ظاهراً این مجازات‌ها عدّه‌ای را از اعمال ظالمانه‌شان نسبت به مردم باز نمی داشته است. دن‌گارسیا سفیر اسپانیا در عصر شاه عبّاس اوّل اورده: «**با اینکه در ایران اشخاصی را که از حدود وظائف و ماموریتشان تخطّی ورزند یا از اینگونه ماموریت‌ها برای تجاوز به دهقانان فقیر سؤ استفاده کنند به سختی مجازات می‌کنند، مع ذالک این ماموران فطرتی چنان اصلاح ناشدنی دارند و به قدری ازمندند که هیچ گونه تنبیه یا هتک حیثیتی نمی‌تواند انان را از زورگویی و تهدید باز دارد.**»[3]

---

[1] دلاواله، ص ۳۵۳.

[2] *همان*، ص ۳٦۳.

[3] فیگوئروآ، دن گارسیا دسیلوا. *سفرنامه سفیر اسپانیا در دربار شاه عبّاس اوّل*، ترجمه غلامرضا سمیعی (تهران، نشرنو، ۱۳٦۲). ص ۳۸۵.

دلاواله از باغ‌هایی صحبت می‌کند که متعلّق بـه شـاه هسـتند و ان قـدر میـوه در ان وجود دارد که برای تمام شهر کافی و حتّی زیاد است و همه مردم مـی‌تواننـد از ان استفاده کنند. [1]

شاه عبّاس اوّل از نظر رفاهی سربازانش را بخوبی تأمین می‌کرده اسـت، دلاوالـه در این باره می‌گوید: «**هیچکس از سربازان نباید در سال مبلغی کمتر از پنج تومان که معادل با پنجاه سکّه است دریافت دارد و با این پول یک سرباز با اسبش بخوبی مـی‌توانـد زنـدگی کند.**»[2]

امّا گزارش‌ها متعارض است و نمی‌توان به انها بدون بررّسی اعتماد کـرد خصوصـاً انکه بعضی از اوقات گزارش‌های بسیار غلطی به چشم می‌خورد. بـه عنـوان نمونـه شاردن درباره ایرانیان می‌گوید که: «**ایرانی فرمـانبرترین ملّـت جهـان اسـت و از دو قـرن [پیش] تا کنون سخنی درباره شورش یا انقلاب در ایران بگوش کسی نخورده است.**»[3]

دلاواله می‌گوید در اصفهان که گرانترین منطقه ایران است می‌تـوان بـا یـک پیاسـتر سلطنتی اسپانی[4] پنج شش مرغ خوب خریداری کرد و در راه‌هـا مـی‌تـوان بـا یـک پیاستر و ربع تمام افراد یک کاروان را تغذیه کرد. چیزی کـه در ایتالیـا اصـلاً قابـل تصوّر نیست. [5]

بنظر می‌اید که اگر بخواهیم در محدوده زمان حرکت کنیم و زمانه شـاه عبّـاس اوّل را با قرن بیست و یکم نسنجیم، حکومت وی برای رعیّت از حکومـت بسـیاری از پادشاهان دیگر بهتر بوده است. ان ابادی که وی در اصـفهان و کـلّ مملکـت ایـران

---

[1] دلاواله، ص ٤١.

[2] *همان*، ص ٣٥٤.

[3] شاردن، ص ١٤٥.

[4] لغت‌نامه دهخدا در ذیل حرف پ، یکی از معانی آن را (سکّه سیمین اسپانیولی) ذکر کرده است.

[5] دلاواله، ص ٦٠.

بوجود اورد و امنیّتی که برقرار کرد برای مردم گرسنه و هراسان ان عصر بهترین نوع حکومت بوده و با معیارهای ان روزگار کاملاً مورد طبع مردمان بوده است. اگر بخواهیم کمی عمیقتر بشویم می‌توانیم دربیابیم که شاه عبّاس اوّل عمق نارضاییها را دانست و هوشمندانه دریافت که برای سرکوب واقعی نقطویّه، باید زمینه جنبش‌های اعتراضی را از میان بردارد و چنین کرد. با حرکات سخت‌گیرانه شاه عبّاس اوّل بسیاری از نقطویان از ایران به دربار جلال الدّین محمّد اکبر بابری که از سال ۱۵۵۵/۹۶۳ در هندوستان حکومت می‌کرد، گریختند.

ظاهراً جزء اخرین اخباری که از جنبش نقطویّه در دوره شاه عبّاس اوّل در دست است گزارشی است که دبستان درباره قتل درویش بریانی و کمال اقلیدی اورده: «و **عقیده محمودیان انست که شاه عبّاس اوّل چون به تراب و کمال که واحدی کامل بودند رسید و از ایشان مطالب را فرا گرفت و نخواست که خود را فاش کند هر دو تن را کشت. گویند اگرچه خود را شناخت، امّا کامل نبود چه بهر دنیا، و اشکارا ساختن خود کمال را کشت و هم از امینی شنیده شد که شاه عبّاس اوّل امین کامل بود و هر کسی را در دین دین رسا نمی‌یافت می‌کشت. چنانکه با من صحبت داشت و التماس بردن در اصفهان نمود. چون پذیرفتم زاد راه راه [کذا] و توشه سفر هند داد و گویند در ان اوان که شاه عبّاس اوّل پیاده به مشهد امد، با تراب گفت از پیادگی رنجورم. او پاسخ داد که این از دنائت طبع تست، چه این امامی که برای او راه می‌پیمایی اگر بحقّ پیوسته چرا در نشیب لاخ مشهدش می‌جویی و اگر بحق نپیوسته از او چه توقع داری. امام زنده را دریاب شاه پرسید که امام زنده کجاست. کمال گفت من. جوابداد که ترا به بندوق [تفنگ] می‌زنم اگر بندوق بتو کار نکند بتو بگروم تراب پاسخداد که امام رضای شما بدانه انگور مرده است من از گوله [گلوله] بندوق چسان زیم. انجام بضرب گوله بندوق شاه درگذشت کمال چون اظهار هم ایین تراب کرد، او را نیز با تراب ملحق ساخت. گویند یکی از امنا**

**با حسین خان شاملو رسیده بود، او را امین کرده از این راه ازو این سخن سرزد در روزیکه در محرّم روضه الشهدا را می‌خواندند، او هم می‌گریست. شاه عبّاس اوّل گفت شما چرا می‌گریید. یعنی شاملو که عبارت از شامیانند، این کار را کرده‌اند جوابداد که برای حسین نمی‌گریم، از ما هم جوانان خوب کشته شده.»**[1]

در این ادّعای نقطویان که شاه عبّاس اوّل خود امین کامل بوده به نظر می‌اید که شاه در ابتدا متوجّه خطر جنبش نقطویّه برای خود و سلطنتش نشده، و با ایشان مراوده داشته و مقاماتی هم در تشکیلات آن‌ها کسب نموده، امّا سپس با توجّه در بعضی از حرکات ایشان به خطر آن‌ها پی برده و در صدد قلع و قمع ایشان برامده است. همانطور که قبلاً گفته شد فهم مقصود نقطویان در ابتدا به سادگی میسّر نبوده، و پس از طیّ مراحلی ممکن می‌شود و شاید که شاه عبّاس اوّل نیز این مراحل را گذرانده باشد.

شاه عبّاس اوّل با اصلاحات و حکومت متمرکز و استبدادی خود، زمینه جنبش نقطوی در ایران را بکلّی از بین برد. در توضیحاتی که جهانگردان از ایران دوره شاه عبّاس اوّل می‌کنند، اثار رونق فراوان به چشم می‌خورد. شاردن درباره اصفهان اورده که این شهر «**١٦٢ باب مسجد، ٤٨ باب مدرّسه، ١٨٠ باب کاروان‌سرا، ٢٧٣ باب گرمابه، ١٢ گورستان**»[2] دارد. این امار حتّی در روزگار فعلی نیز برای یک شهر تحسین برانگیزند چه برسد به قرن شانزدهم. وی در جای دیگری اورده که در اطراف اصفهان حدود ١/٥٠٠ دهکده وجود دارد که در حاصل خیزی و زیبایی بی همتا هستند.[3] وی هم چنین از رفاه فوق‌العادّه مردم اصفهان یاد می‌کند.[4] شاردن

---

[1] *دبستان المذاهب*، ص ٢٤٦.

[2] شاردن، ص ١٢١.

[3] *همان*، ص ١٢٥.

[4] *همان*، ص ١٢٤.

می‌گوید: «**این پادشاه بزرگ [عبّاس] یک اقدام دیگری نیز کرد. برای اینکه اب شهر سخت فراوان باشد، با صرف هزینه‌های فوق‌العاده، کوه عظیمی را که سه روز راه تا اصفهان فاصله دارد شکافت تا اب رودخانه‌ای دیگر را به زاینده رود متصل کند.**»[1]
اسکندر بیک منشی ازشروع عملیات اوردن اب کورنگ [کوهرنگ] خبر داده و اظهار امیدواری به انجام ان می‌کند. [2] البتّه در ان دوره به علّت نبود امکانات فنی و غیره، شکافتن کوه ممکن نشد، و این کار در دوره معاصر صورت گرفت، امّا اینکه شاه عباس اندیشه این کار را در سر داشت، خود با ارزش است. با وجود همه این‌ها به نظر می‌رسد که شخص شاه عبّاس اوّل مجموعه‌ای از اضداد است.
یان اسمیت سفیر هلند در ایران در عصر صفویّه روایت کرده که یک روز شاه عبّاس اوّل به اتّفاق سفیر اسپانیا دن گارسیا داسیلوا فیگوئروا از خیابانی می‌گذشته اند که با اجساد عدّه‌ای از بزرگان مملکت که مثله شده بودند روبرو می‌شوند. شاه نظر سفیر را جویا شده و او این کار را بی‌رحمانه می‌داند. شاه عبّاس اوّل در جواب او گفته: «**شما به دستور عقلتان صحبت می‌کنید ولی فراموش نکنید که شاه شما بر فرشتگان حکومت می‌کند و من بر شیطان‌ها.**»[3] البتّه ما نمی‌توانیم هم چون شاه عبّاس اوّل اسپانیایی‌ها را فرشته و ایرانی‌ها را شیطان بدانیم ولی می‌توان گفت که قوم ایرانی به علّت تهاجمات مکرّر خارجی و اشغال‌های پیاپی، به نوعی انحطاط

---

[1] *همان*، ص ۱۳۲ (لازم به ذکر است که پایان این پروژه در سال ۱۹۵۳/ ۱۳۳۲ خورشیدی بوده است. زمانی که مهندسین در قرن بیستم این کار را انجام دادند متوجّه شدند که محاسبات مهندسین دوره شاه عبّاس در مورد عملیات مهندسی این پروژه از دقّت عمل زیادی برخوردار بوده است و تقریباً تفاوتی با محاسبات امروزه نداشته است.)

[2] منشی، ج سوّم، صص ۷۰–۱۵۶۸.

[3] فلور، ویلم. *اوّلین سفرای ایران و هلند*، به کوشش داریوش مجلسی و حسین ابواترابیان (تهران، طهوری، ۲۵۳۶) ص ۷۱.

اخلاقی و استبدادپذیری دچار شده است. این استبدادپذیری محیطی را فـراهم مـی اورد که در ان همه کارها باید جبرا صورت بگیرد که البتّه جای مناقشه در این ادّعـا بسیار است. در بعضی از گزارش‌ها حرکاتی از شـاه عبّـاس اوّل دیـده می‌شـود کـه بکلّی وحشیانه است و لاجرم خواننده را در این اندیشه فرو می‌برد که شاید انگیـزه اصلاحات او فقط خشک کردن زمینه حرکات اعتراضی بوده اسـت و لاغیـر. بطـور معمول بررّسی جنبش‌های اعتراضی در ایران از مزدک شروع می‌شود و می‌دانیم کـه مزدک به توطئه انوشیروان و بدست قباد بهمراه پیروانش قتل عام شد و نیز می‌دانیم که حکومت انوشیروان ازنظر بسیاری از مورّخین و مردم عادی نمونه یک حکومت خوب بوده و خود وی لقب عادل داشته است. ما در اینجا نمی‌خواهیم سودمندی یا عدم سودمندی اقدامات اصلاحی انوشیروان را مورد مداقّـه قـرار دهـیم ولـی بنظـر می‌رسد که بسیاری از اصـلاحات انوشـیروان ساسـانی فقـط بـرای خشـک کـردن ریشه‌های مزدکیان صورت گرفته است. ظاهراً وی متوجّه این مسأله شده بود که بـا سرکوب نمی‌تواند بر ایشان غالب شود لذا تمام شیوه‌ها را در کنار هم بکار گرفـت. بنظر می‌اید که بسیاری از اصلاحات شاه عبّاس اوّل نیز از همین نـوع اسـت. شـاید شاه عبّاس اوّل از نزدیکی به نقطویان سیاسـت تضـعیف علمـای رسـمی کشـور را دنبال می‌کرده است. شاید وی قصد داشته با تقویّت نقطویّه و جنبش درویشی انان، علما را مهار کرده و ایشان را در کنترل خود داشته باشد. این سیاسـتی بـوده کـه در بسیاری از ادوار تاریخ ایران توسّط پادشاهان بـرای کنتـرل نهـاد دیـن و نماینـدگان رسمی ان معمول بوده است که نمونه بارز ان حمایت قباد پادشاه ساسانی از مـزدک است. اگر به اختلافاتی که بین علمـای رسـمی مـذهب و طرایـق درویشـی وجـود داشته توجّه داشته باشیم از این گزارش شگفت‌زده نخواهیم شد که درویش خسـرو از شاه عبّاس اوّل خواسته بود که «**جمعی از علما و مشایخ را، که به او سر نسپرده و بـه**

**راه باطل می‌روند، از میان بردارد.»**[1] در همین دوره صفویّه مقدّس اردبیلی سخت‌ترین حمله‌ها را به صوفیه کرده است: «**و بدانکه صوفیه قاطبتا از مخالفان اهل بیت‌اند مگر قلیلی از این فرقه.**»[2] وی معتقد است که ایشان با طرح دعاوی بی‌پایه: «**مردم سفیه را به دام کشند و گرفتار مکر خود گردانند.**»[3]

وی می‌گوید که این مذاهب ترکیبی و تاویلی است: «**دین اسلام و کیش فرنگیان را بتاویلات غوایت ایات یکی کرده‌اند و به سبب این تاویل‌ها بسیار کس را از سف‌ها به وادی الحاد انداخته‌اند و عجب است که این جماعت گفتگوهای محمود پسیخانی را تاویل نکرده‌اند.**»[4] شاید شاه عبّاس اوّل قصد داشته با دامن زدن به این اختلاف‌ها، هر دو گروه را در کنترل خود داشته باشد.

راجع به روحیّه و اخلاق شاه عبّاس اوّل گزارشی از عبدالباقی نهاوندی در دست است که خشونت و بیرحمی فوق‌العاده او را نسبت به رعیّت نشان می‌دهد. باز شکاری شاه عبّاس اوّل به نام لوند[5] که بسیار مورد علاقه وی بوده در هنگام شکار در منطقه نطنز گریخته بر بام خانه یکی از درویشان ان حوالی فرود میاید. شاه خودش به در خانه ان شخص می‌رود تا باز را بگیرد. [6] ولی صاحب خانه به تصوّر

---

[1] فلسفی، ج دوّم، ص ۳۴۰.

[2] مقدّس اردبیلی، ص ۵۹۸.

[3] *همان*، ص ۵۹۷.

[4] *همان*، ص ۵۷۵.

[5] عبّاس اقبال کلمه لوند را به معنی چابک و بی‌باک و لاابالی و بیعار دانسته: (مجلّه مهر، سال هشتم، ش ۸، در *مجموعه مقالات عبّاس اقبال آشتیانی*، به کوشش محمّددبیر سیاقی (بی‌جا، کتابفروشی خیّام، ۱۳۵۰) صص ۳-٤٦٠.

[6] درباره سرنوشت این باز افوشته‌ای آورده که در نطنز، باز لوند به دنبال کبکی وارد چاه آبی می‌شود و پر و بالش تر شده و در همانجا گیر میکند. کسی به دنبال او وارد چاه شده و باز را بیرون می‌آورد، امّا به علّت سردی هوا باز می‌میرد (نقاوه‌الآثار، ص ٤٦.) شاه‌عبّاس برجی به یادبود

اینکه قزلباش به در خانه امده است و اگر وارد شود او را ازار خواهد نمود در را باز نمی‌نماید. شاه غضب کرده و حکم قتل عام می‌دهد. این خبر به گوش مولانا حیدری که شاعر بوده می‌رسد و شعری می‌گوید به این مضمون:

**دولت امد بر در و بیدولتی پروا نکرد / نکبتی را بین که در بر روی دولت وانکرد**

و این شعر به گوش شاه رسید و حکم عفو می‌دهد. [1]

این قطعه دو سه مسأله را بخوبی اشکار می‌کند. اوّل انکه صاحب خانه از ترس قزلباش در را باز نمی‌کند و این از گشادگی دست قزلباش بر جان و ناموس مردم حکایت می‌کند و درجه تسلّط و بی‌پروایی ایشان را می‌رساند، امری که در نهایت یکی از علل سقوط صفویّه شد. [2] شاید این معامله فقط با درویشان صورت می گرفته که در این صورت هم چرخش صفویّه را از یک جنبش درویشی به یک حکومت سلطنتی و جدایی از مردم را نشان می‌دهد. امّا نکته مهم‌تر ان است که شاه در پی یک اتّفاق ساده حکم قتل عام می‌دهد، و در پی یک قطعه شعر می‌بخشد و ممکن است که درین خشم‌ها بسیار خانمان‌ها بباد رفته باشد. در واقعه گیلان که بعداً به ان خواهیم پرداخت شاه عبّاس اوّل دستور قتل عام‌هایی را می‌دهد که به نظر غیرلازم می‌اید و شاید از همین خشم‌ها ناشی شده باشد. خشم‌هایی که کار وی را به جایی رسانید که پسران خویش را کور و مقتول کرد و سلطنت صفوی را در سرازیری سقوط انداخت. اصولاً حکومت‌هایی که به میل یک شخص واحد اداره می‌شوند ازا ین بلیّات عاری نیستند و شاه عبّاس اوّل نیز هم چون هر انسان عادی دیگر در معرض خشم و هواهای نفسانی بوده است و می‌توانسته که اشتباه کند، که این اشتباهات او تأثیرات بسیار مخرّبی به علّت سلطان بودن وی در پی

---

این باز در کوههای نطنز بنا کرده که اکنون نیز باقی است.

[1] نهاوندی، ج سوّم، ص ۱۳۲۹.

[2] محمّد هاشم آصف، صص ۱۳۰–۱۰۹ و صفحات مختلف.

داشته است. می‌توان گفت که نقص از سیستمی است که چنین قدرتی را به یک شخص می‌دهد، سیستمی که در ان فرمانروا تحت کنترل و نظارت نیست و هر چه می‌خواهد می‌کند و در اغلب مواقع دیگران و در نهایت خود را به روزگار سیاه می نشاند.

در گزارش دیگری اسکندر بیگ منشی از فضای خفقان اور دوره شاه عبّاس اوّل چنین می‌گوید: «**منهیان گماشته‌اند که از کماهی حالات خبر می‌دهند. چنانکه کسی را قدرت ان نیست که در منزل خود با متعلقّان حرفی که نتوان گفت بگوید، و دغدغه ان هست که مبادا احدی استراق سمع نماید و بمسامع جلال رسد. و مکرّر این معنی سمت ظهور یافته و از احوال پادشاهان ربع مسکون، از مسلم و غیر مسلم و کیفیّت و کمّیّت لشکر و دین و ایین مملکت داری ایشان ومسالک هر دیار و خرابی و ابادانی هر ولایت، کما هوحقّه واقف و داناست.**» [1]

در توصیفی که امد، یک حکومت مخوف پلیسی تصویر می‌شود که قدرت و نفوذ خود را حتّی در میان خانواده‌ها گسترده است و اعضای یک خانواده نمی‌توانند با همدیگر درمورد حرفی که نتوان گفت صحبت کنند و از بیم ان که مبادا شاه عبّاس اوّل خبردار شود و بارها نیز چنین شده است. شاه عبّاس اوّل تمام جامعه را تحت کنترل گرفته و بر همه چیز نظارت کامل دارد و هیچ کس از بیم او در امان نیست. البتّه برای اداره یک مملکت داشتن اطّلاعات کافی لازم است، امّا نه انکه این چنین هراس را در دل‌ها گستراند، در میان اذربایجانی‌های ایران، امثال و حکایاتی وجود دارد که در ان از واژه شاه عبّاس دوربینی، استفاده شده و گفته می‌شود که شاه عبّاس اوّل دوربینی داشته که همه جا را می‌دیده است. و این نشانه اشکاری از

[1] اسکندربیک منشی، *عالم‌آرای عباسی*، به کوشش ایرج افشار (تهران و اصفهان، امیرکبیر و تأیید، ۱۳۵۰) نیمه دوّم ج دوّم، ص ۱۱۰۹. از این کتاب فقط همین یک بار استفاده کردیم و علّت استفاده از دو نسخه متفاوت، در دسترس نبودن این نسخه در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران بود.

گسترش حکومت پلیسی او حتّی در ادبیّات عامیانه و روستایی مردم است.

شاه عبّاس اوّل به شکار نقطویان و اشخاصی که مظنون به داشتن عقایدی شبیه به نقطویّه بودند ادامه داد. ملّا ایاز که شاعر و منجّم و رمّال و در خدمت عمّه شاه عبّاس اوّل زینب بیگم بود در سال ۱۶۱۱/۱۰۲۰ به دستور وی کشته شد.

## فصل چهارم، بخش دوّم: جنبش‌های اعتراضی در گیلان در دوره شاه عبّاس اوّل

**«گیلان ولایتی است مشتمل بر جبال سپهر اثار، و عقبات بسیار، و در شوارع اطراف ان تشابک و تفافح الاشجار، به مرتبه‌ایست که مسافر شمال و صبا، از فرود و فراز ان، افتان و خیزان می‌روند...به اصطلاح مردم ان دیار، پیه رود اب را گویند. چون سفید رود از میان ولایت گیلان جریان می‌یابد، هر اینه یک طرف را پیه پیش و طرف دیگر را پیه پس رشت، که حاصلش بیشتر ابریشم و برنج است گویند. دارالملک پیه پیش لاهیجان است، که شهری معمور و ابادان است، و از ان پیه پس رشت که حاصلش جز ابریشم و برنج نیست. دختران انجا در غایت طنازی...»[۱]**

در برّرسی منابع ربط مستقیمی از حرکات اعتراضی در گیلان با نقطویّه به دست نیامد، امّا چون نکات مهمّی از این جنبش‌ها استنباط می‌شود که برای بحث ما ضروری است، بهتر است بخشی از این کتاب به جنبش‌های اعتراضی گیلان در عصر شاه عبّاس اوّل، و بخشی دیگر به شورش غریبشاه [عادلشاه] گیلانی در دوره شاه صفی اختصاص داده شود.

**«امّا طبقه گیلانی، زیاده از دیگران به اندک وسوسه از طریق مستقیم عافیت و سلامت جویی و منهج عاقبت اندیشی انحراف جسته به امور ناشایست و اعمال خطرناک جرات و جسارت می‌نمایند و اصلاً از وخامت عاقبت و مال حال اندیشه ندارند.»[۲]**

ملّا جلال الدّین منجّم در ذیل وقایع سال ۱۰۰۱/۱۵۹۲ از شورش جماعت اژدریه به سرداری بوسعید و تاج الدّین لشته نشا خبر داده که میرحاتم بیک سپهسالار انجا را

---

[۱] رازی، چاپ قدیم، ج دوّم، ص ۱۳۳.

[۲] منشی، ج سوّم، صص ۵-۱۵۷٤.

کشته‌اند.[1] امّا فومنی از این وقایع در سال ۱۵۹۳/۱۰۰۲ خبر می‌دهد که بر ما مشخّص نشد که ایا این دو روایت راجع به یک شورش است یا خیر. فومنی گفته که در پنج شنبه ۲۹ تیرماه قدیم، هشتم شهر جمادی الاخر ۱۵۹۳/۱۰۰۲ علی خان یاغی شده، پسران امیرگسکر و برادرش مظفّرخان نیز یاغی شده، در جنگل‌های گسکر و ماسال پناه گرفته، در لاهیجان طالش کولی و کیا جلال الدّین و سلطان ابوسعید چپک و عدّه‌ای دیگر از سرداران نسبت به شاه عبّاس اوّل یاغی شدند.[2] مجدّدا در سال ۱۵۹٤/۱۰۰۳ در دوره شاه عبّاس اوّل یک جنبش اعتراضی در منطقه لشت نشای گیلان رخ می‌دهد. ۱۰/۰۰۰ نفر از مردم با چوب شمشاد و تبر و پیشدار و داس و امثال ان به دور سران جنبش جمع شده و به لاهیجان حمله می‌کنند. و سعی در گرفتن قلعه لاهیجان از نیروهای قزلباش می‌کنند و نزدیک بوده که قلعه را تصرّف کنند که حاکمان رشت و فومن و کوچصفهان با ۱۰/۰۰۰ سوار مسلّح به شورشیان حمله کرده و بسیاری از ایشان رامی‌کشند. کارگیا علی حمزه از رؤسای شورشیان نیز کشته می‌شود و « **خواهرزاده پیر شیخ علی پاشیجائی که بدون رضای شیخ مذکور داخل ان صحبت شده بود، در ان روز به دست ملازمان نعمت اللّه صوفی حاکم دیلمان افتاده، حسب الحکم در میدان لاهیجان پوست کنده شد.**»[3]

در رابطه با سرکوبی شورش «**چون مخالفت و عصیان اهالی لشته نشاه به اقبح**[4] **وجهی معروض شاه عبّاس اوّل گردید، حکم به قتل عام سکّان لشته نشا صادر گشته، فرمان ورود یافت که درویش محمّدخان اروملو و امرای بیه‌پس، به اتّفاق سپه‌سالاران و اعیان، به**

[1] ملاّجلال‌الدّین منجّم، ص ۱۱۹.

[2] ملاّعبدالفتّاح فومنی، *تاریخ گیلان*، به تصحیح و تحشیه منوچهر ستوده (تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳٤۹) ص۱٦۳.

[3] همو، ص ۱۷۰.

[4] قبیح تر.

**ولایت لشته نشا رفته، قتل عام نمایند.»**[1] درویش محمّد خان حاکم لاهیجان از مردم می‌خواهد تا در عرض سه روز خود را به کناری بکشند و «**روز چهارشنبه نوزدهم شهر ربیع الاخر، سنه ثلث و الف هجریه [۱۵۹٤/۱۰۰۳] در اواخر اسفندیار ماه و اوائل نوروز ماه به روایتی در شهر صفر سنه ثلث و الف**»[2] لشکر بسیار در شهر ریخته و بسیاری از مردم را کشته و اموال بسیاری را به غارت بردند. علّت این نارضایتی‌های گسترده چه بوده است؟

«**خواجه محمّد شفیع خراسانی [ملّقب به میرزای عالمیان] که وزیر فرهاد خان بود به وزارت گیلانات سربلند و ارجمند شده حکم عزّ صدور یافت که تیول‌داران گیلانات از مهمّات تیول دارای [کذا] معزول باشند.»**[3]

وقتی که در سال ۱۵۹۷/۱۰۰٦ گیلانات تبدیل به خاصّه می‌شود، شاه عبّاس اوّل وزارت ان را به میرزای عالمیان وا می‌گذارد و او نیز بهزاد بیک را به سرپرستی رشت و کوچصفهان و شفت و تولم و ماسوله و پشتکوه و اصلان بیک را به سرپرستی فومن می‌گمارد. اصلان بیک برخوردی بسیار ظالمانه و جابرانه با مردم داشته، لذا کارگیافتحی فومنی که از ملازمان بازنشسته شاه بوده از غیبت اصلان بیک استفاده کرده در سال ۱٦۰۳/۱۰۱۲ علم اعتراض افراشته و به همراهی گروه زیادی از مردم ناراضی به خانه اصلان بیک حمله نموده و اموال او را غارت می‌کند. اصولاً خاصّه کردن مناطق مختلف ایران ریشه بسیاری از درگیری‌هایی بوده که حتّی در پوشش مذهبی حادث شده است. وقتی که توسّط ایلچیان حکم جدا شدن لشت‌نشا و پشت کوه از مناطق تحت فرمان احمد خان گیلانی به او ابلاغ می‌شود وی به معاذیر مذهبی متوسل شده و می‌گوید: «**مخالفت میان شیعه و سنّی**

---

[1] همو، ص ۱۷۱.

[2] *همانجا.*

[3] *همانجا.*

**قدیمی است و مبنای این مخالفت فیمابین جدّ ما و معاویه هم بوده است. لشت نشاه ملک قدیم است و غیری را متملّک شدن، امر محال خواهد بود و تعصّب از دین بودن مسألهای است مشهور.»**[1] فومنی نیز به همین منوال شورش مردم گیلان را «**از بیوفایی و حرام نمکی مردم گیلان مثل بیوفائی و بدطینتّی مردم کوفه و شام نسبت به خاندان حضرت خیرالانام**»[2] میداند. به هر روی در ادامه شورش سال ۱۶۰۳/۱۰۱۲ کارگیا فتحی که ظاهراً از توان اندک خویش در مقابل نیروهای حکومتی با خبر بوده متعلّقان خود را روانه جنگل کرده «**و خود نیز به اتّفاق پسر و برادر و سایر ارباب نفاق روانه جنگل تنف رود مالکوان شدند.**»[3] نیروهای حکومتی گیلان در یک اقدام هماهنگ در صدد مقابله برامده و در موضع شنبه بازار فومن نزول میکنند. اصلان بیک که به سلام نوروزی میرزای عالمیان رفته بود سراسیمه باز میگردد و پیکهایی برای جمع اوری نیرو به همه جا میفرستد. پس از انکه در حدود پنج شش هزار نفر نیرو جمعاوری میشود اقدام به مقابله با مخالفان میشود. کارگیافتحی و پسر و برادر و متعلّقان و همراهان وی در عرض ۲۰ روز دستگیر میشوند. به شکنجه، اموال دیوانی از شورشیان پس گرفته میشود و گروهی از سران ایشان به قتل رسیده و بقیّه در زنجیر نگه داشته میشوند. کارگیافتحی و پسر و برادر «**و چند نفر از سرکردههای اجامر و اوباش را**»[4] به رشت و از رشت به لاهیجان به قصد بدنامی رسوایی و بیابرویی برده و برگرداندند. و سرانجام در بازار فومن در بیست و دوّم ربیع الاول ۱۶۰۳/۱۰۱۲ کارگیافتحی و پسر و برادر و ۱۸ نفر از همراهان وی به

---

[1] علیّ بن شمسالدّین بنحاجیحسین لاهیجی، *تاریخ خانی*، به کوشش منوچهر ستوده (تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳٤۹) ص ۳۲۳.

[2] فومنی، ص ٥.

[3] همو، ص ۱۷٥.

[4] همو، ص ۱۷۷.

دست مردم زرفح و غیره کشته می‌شوند. بعد از این ماجرا، اصلان بیک به همین بهانه، شروع به مصادره اموال مردم می‌کند و پول‌های بسیار تحت همین عنوان از مردم می‌گیرد و «**تا انقضای مدّت شش ماه بازار شکنجه بی‌گناهان و معرکه ازار بیچارگان گرم بود.**»[1] بعد از این واقعه میرزای عالمیان، اصلان بیک را برکنار می‌کند. در حدود سال ١٦٠٥/١٠١٤ شاه عبّاس اوّل، ذوالفقارخان را از تیول ولایت گسکر و استارا عزل کرده و ان را خاصّه نموده و تحت وزارت میرزای عالمیان در می‌اورد. میرزای عالمیان، سرانجام به رتبه ارجمند وزارت کلّ خراسان نصب می‌شود. وی سپس ظاهراً در اثر بدگویی حاسدان، متّهم به اختلاس مبلغ هجده هزار تومان بابت تسعیر[2] برنج گیلان می‌شود و چون به حضور شاه می‌رسد چیزی را گردن نگرفته و به شاه می‌گوید که مملکت در اثر کفر ویران نمی‌شود بلکه در اثر ظلم منهدم می‌گردد. شاه خشمگین شده و وی را میراند. و سرانجام معزول شده و اسباب دیوانی را پس می‌فرستد و به قزوین می‌رود و در انجا فوت می‌شود. اسکندر بیک ماده تاریخ مرگ وی را «**انت الباقی و کل شئی هالک.**»[3] می‌گوید. در هنگام مرگ گفته: «**هیهات! هیهات! چندین سال وزارت کردم و چندین خانه را غارت نمودم و دل‌ها را به درد اوردم که یک دل از خود راضی کنم ان[هم] مقدور و میسّر نشد.**»[4]

ظاهراً در سال ١٦١١/١٠٢٠ شاه عبّاس اوّل دستور تبعید اجباری و دسته جمعی اهالی چپک و اژدر را می‌دهد که روستا به روستا به سیلاخور فرستاده شوند و اراضی ایشان را نیز دیوان خریداری نموده، و قیمت واقعی را به صاحبان ان اموال

---

[1] *همانجا.*

[2] نرخ گذاری.

[3] منشی، ج دوّم، ص ١٣٢٤.

[4] فومنی، ص ١٨٧.

بدهد. بهزاد بیک با حیله فهرست اراضی ایشان را بدست اورده و سپس همه ایشان را دستگیر کرده و اموال ایشان را با مهر شیخ الاسلام و قاضی لاهیجان از ایشان می خرد و انها را از «**لشته نشا که موطّن سیصد ساله ایشان بود اخراج فرمودند.**»[1] و سپس دست به دست و قریه به قریه به سیلاخور فرستادند. بسیاری از ایشان به علّت ناسازگاری هوا در انجا فوت شدند، و انها که به لشت‌نشا برگشتند به دستور شاه عبّاس اوّل به قتل رسیدند.

ماجرای دیگری در گیلان دوره شاه عبّاس اوّل در سال ۱۶۱۹/۱۰۲۹ رخ داده است که در ان شخصی بنام سیّد محمّد خود را رسول و نایب امام دوازدهم شمرده، و کسان دیگری را هم به عنوان خلیفه و داعی خود می‌گمارد. وی نامه‌هایی را به نزد شاه عبّاس اوّل در مازندران می‌فرستد و از ظهور حضرت صاحب خبر داده و به نصیحت شاه می‌پردازد. شاه به حیله دستور می‌دهد که او را با احترام به دربار بیاورند و در انجا دستور به قتل وی داده می‌شود. اسکندر بیگ می‌گوید که به کذب قول خود اعتراف نموده امّا شاه نپذیرفته و وی را اعدام کرده است. [2] حسینی استرابادی از این گروه به عنوان جماعتی مجهول در گیلان نام می‌برد و در بقیّه موارد با اسکندربیک منشی هم داستان است. [3]

مرحوم فلسفی[4] به نقل از پیترو دلاواله اورده که وی در این موقع در اصفهان بوده [۱۹۲۰ م. ] برابر با [۱۰۲۹ هـ . ق. ] و سیّد محمّد نماینده‌ای به نزد شاه فرستاده و او را به اطاعت خویش دعوت کرده، شاه نماینده وی را کور کرده و بینی بریده و گفته که اگر امامتان راست می‌گوید شما را بصورت اوّل باز گرداند که چنین نشده

---

[1] همو، ص ۱۹۷.

[2] منشی، ج سوّم، صص ٥-١٥٧٤.

[3] استرآبادی، ص ٢١٦.

[4] فلسفی، ج سوّم، ص ٥٣.

و دروغگویی سیّد محمّد اشکار می‌شود. در روایت دیگر شاه نماینـدگان وی را بـه مهربانی پذیرفته و چهار نفر را با هدایایی به نزد سیّد محمّـد مـی‌فرسـتد و انـان در یک فرصت مهدی دروغی را با جمعی از پیروانش می‌کشند. گذشته از تاریخ ۱۹۲۰ که مرحوم فلسفی اورده و به نظر می‌اید که اشتباه قلمی و یا چـاپی اسـت و تـاریخ صحیح باید ۱٦۲۰ باشد در سفرنامه‌ای که ما در دست داریـم، [1] دلاوالـه در اخـرین مکتوب خود تاریخ ۸ مه ۱٦۱۹ را ذکر کرده اسـت. جسـتجوی نگارنـده در نسـخه موجود بی‌حاصل بود و به نظر می‌اید که ترجمه کامل صورت نگرفته باشد. مرحوم فلسفی از قول ادام الئاریوس اورده که سی هزار تن بر رضا نام که ادّعـای پیغمبـری کرده گرد امده‌اند، و شاه عبّاس اوّل او را به اصفهان دعوت کـرده و از او خواسـتار معجزه شده است و چون مدّعی از اوردن معجزه عاجز بوده وی را کشته است. [2]
به نظر می‌اید که در این روایت الئاریوس ماجرای درویش رضا در عهد شـاه صـفی را با ماجرای سیّد محمّد شیخاوند در هم امیخته است، خاصّه انکه توجّـه کنـیم کـه الئاریوس در زمان شاه صفی به ایران امده است.

---

[1] دلاواله، پیترو. سفرنامه پیترودلاواله، ترجمه شعاع‌الدّین شفا ([تهران] علمی و فرهنگی، ۱۳۷۰) و چاپ دیگر همین کتاب: (تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳٤۸).

[2] فلسفی، *همانجا*.

## فصل چهارم، بخش سوّم: جنبش‌های دوره شاه صفی [۱۰۳۸/۱۶۲۸ - ۱۰۵۲/۱۶۴۲]

«**ذکر واقعه که در دارالسلطنه قزوین به سبب خروج درویش رضـا روی نمـود.**»[۱] اخـرین جنبشی که به نظر می‌اید نزدیک‌هایی با شورش نقطویـان در عصـر صـفوی داشـته باشد، ماجرای درویش رضا در قزوین است، وی خود را به طایفـه افشـار منسـوب می‌ساخته و ان هنگام «**در اوان نشو و نما که غمزه فتانش در هر نـوک مـژه دلـی اویختـه داشـت و بـر هـر تـار زلـف عقلـی در زنجیـر کـرده**»[۲] رکـاب دار قراحسـین اسـتاجلو بیگلربیگی قلمرو علیشکر بوده است.

وی در یکی از سفرها در رودخانه ارس ناپدید می‌گردد ولی بعد از سه روز نجـات پیدا کرده و دیگر به اردو باز نگشته و به نقاط مختلف دنیا سفر کرده «**بعد از سـلوک و خلوت به قـانون اباحتیـان کسـب علـوم غربیـه مـی‌نمایـد.**»[۳] و غرایبـی از او مشـاهده می‌شود. سرانجام به قزوین امده و در قریه کافراباد بلوک قرقـان رحـل اقامـت مـی اندازد. در انجا ازدواج کرده و گروهی از ترکان را به مریدی خویش جلب کـرده و انان «**خدمتش را مهدی عصر می‌خواندند.**»[۴] وی که عدّه زیادی را به دور خـود جمـع کرده بود تصمیم می‌گیرد که قزوین را تصرف کنـد «**در شـانزدهم ذی حجـه از محـلّ خود باسلاح و سلب تمام متوجّـه مـی‌گردنـد. جمعـی بـه دسـتور قـراولان بـاعلم و بیـرق و گروهی در رکاب نکبت انتساب او به تلاوت قران و اداب تکبیـر و صـلوات پرداختـه روی**

---

[۱] میرزامعصوم بن خواجگی اصفهانی، *خلاصه‌السّیر*، نسخه عکسی شماره ۷۰۸۰ کتابخانه مرکـزی دانشگاه تهران، برگ ۱۳۲، ص الف.

[۲] *همانجا.*

[۳] همو، برگ ۱۳۱، ص الف.

[۴] همو، برگ ۱۳۱، ص ب.

**به مقصد می‌نهند.»**[1] به شاهویردی بیک داروغه حکم می‌کنند که اطاعت کند ولی او به همراهی میرزا ابوتراب ولد میرجمال کلانتر قزوین، در صدد مدافعه برمی‌اید و پیروان درویش رضا، عوامل حکومت را در استانه شاهزاده حسین محاصره می‌کنند و کار به زد و خورد می‌کشد. درویش رضا پشیمان شده و سعی می‌کند جلو جنبش را بگیرد ولی موفّق نشده و ظاهراً به قتل می‌رسد.

سرانجام «**شکست بر ان کم عقلان بی‌ناموس و ننگ افتاده کار جنگ به اتمام می‌رسد و گروهی که ارادت فاسد داشتند به محض این فتح سر در گریبان خود کشیده پای از حدّ خود بیرون ننهادند.**»[2] چون کار بدین جا خاتمه پیدا می‌کند میرزا تقی وزیر مازندران و دارالمرز، مشهور به ساری تقی که در یک ماجرای هم جنس بازی در دوره شاه عبّاس اوّل مجبور به قطع الت تناسلی خویش گردید تا از مرگ نجات پیدا کند، و قبلاً درویش رضا را ملاقات کرده بود، به اطّلاع شاه صفی می‌رساند که درویش نامبرده مقدار قابل ملاحظه‌ای از ظروف طلا و نقره و فروش و غیره دارد که بهتر است شاه ضبط کند. شاه به کلانتر و داروغه قزوین دستور می‌دهد که به این کار بپردازند و «**درتفحّص ان‌ها سعیّ بلیغ به تقدیم رسانند ایشان حسب الفرمان به منزل و مکان ان سیه روی هر دو جهان رفته در عوض ظرف نقره و طلا کاسه چوبین و بدل قالی‌های ابریشمین به جز کهنه حصیری و گلیم پشمی نیافتند. مشخّص شد که ان مقدّمات به علوم غربیه و نیرنجات مغایره بنظرها در می‌امده.**»[3]

به نظر می‌اید که این جنبش از عدّه زیادی از مردمان ناراضی ولی اموزش ندیده تشکیل شده بوده که در اوّلین برخورد با نیروهای حکومتی از پای درامده‌اند. قطعه

[1] همو، برگ ۱۳۱، ص ب، و برگ ۱۳۰، ص ب.

[2] همو، برگ ۱۳۰، صص الف و ب.

[3] همو، برگ ۱۲۹، ص الف. (لازم به توضیح است که در این نسخه عکسی شماره صفحات درهم ریخته بوده‌اند.)

اخر گزارش خلاصه‌السّیر در مورد ثروت درویش رضا پایگاه طبقاتی این جنبش را بخوبی مشخّص می‌کند.

مؤلّف خلد برین گفته که طرفداران درویش رضا در استان شاهزاده حسین پناه گرفته بوده‌اند و چون کار دستیابی به انها از سوی ماموران حکومتی به درازا می‌کشد «**یکی از فرزندان امیر جمعی وزیر ان دیار موسوم به میرعبدالجبار با جمعی از دلاوران جگردار، خود را بر فراز حصار رسانیده بام‌الحجره را بشکافت و خروارهای خار را به نفت الوده از شکاف به درون حجره انداخت و شعله حیات مریدان ان نادرویش، ببارش ان ابر اتشبار انطفا[1] پذیرفته، از خرمن شور و شر ایشان، جز کف خاکستری در دست باد صرصر[2] نماند و ان ناپاک بی‌باک را نیم سوز از کوره هلاک بیرون کشید، معروض تیغ سیاست گردانید و چون در ان روز هفتاد و پنج نفر، و از [جمله] ایشان درویش خان بیک ولد علیخان زنگنه حاکم سابق خواف و دیگری شاهقلی بیک زنگنه غلام خاصّه شریفه، و باقی از سایر طوایف ترک و تاجیک بوده، موافقت ان گمراه طریق عدم پیموده، بعد از منسوخ این سانحه عجیبه و وقوع ملاحظه غریبه، چون وزیر کلانتر دارالسلطنه قزوین در صدد تفحّص برامدند، در ان خانه بیدین جز گلیمی و کاسه چوبین نیافتند، و به وضوح پیوست که معرکه ارائی وی به همدستی چشم‌بندی و علوم غربیه بود.**»[3]

علّت وجود طوایف ترک در این ماجرا چیست؟ درویش خان بیک ولد علیخان زنگنه حاکم سابق خواف در میان این گروه چه می‌کرده؟

به نظر می‌اید که پس از سرکوب جنبش اعتراضی درویش رضا در سال

---

[1] خاموشی.

[2] باد شدید.

[3] حکمی، رضاقلی. مجلّه هوخت، شماره دوّم، اردیبهشت ۱۳۵٤، سال ۲٦، ص ۳۵ به نقل از خلدبرین.

۱۶۳۱/۱۰۴۱ پیروان او هنوز پراکنده نشده و تحت تأثیر عقاید تناسخی «**انتظار امدن وی را به صورت دیگر کشیده.**»[1] تا اینکه شخصی را که شباهت به وی داشته یافتند و بر گرد وی حلقه زدند. وی نیز درویش رضا بودن خود را می‌پذیرد و دوباره مردم اماده شورش می‌شوند. این ماجرا بگوش شاه صفی رسیده و فرمان قتل وی را می‌دهد و این واقعه در سال ۱۶۳۸/۱۰۴۸ اتّفاق افتاده است.

[1] همو، ص ۳۶.

# فصل چهارم، بخش چهارم: جنبش غریبشاه در دوره شاه صفی
# [۱٦٤۲/۱۰٥۲ - ۱٦۲۸/۱۰۳۸]

**«در این پنجاه سال که مملکت معموره[۱] دارالمرز، بـه تصـرف سـلاطین اسـحاقیّه درامـده، فترات و انقلابات و هجوم و ازدحام عوام کالانعام بل هم اضل سبیلا[۲] مثل فتـور[۳] غریبشـاه مشاهده نشده بود.»**[٤]

شاه عبّاس اوّل برای مقابله با قدرت قزلباشان و تأمین هزینه ارتش جدید تیول‌هـای انها را از دست ایشان گرفت و ممالک مختلف ایران را به دست کـارگزاران خـود سپرد. [٥] راجر سیوری معتقد است که این کارگزاران حکومتی بر خـلاف تیولـداران سابق، به فکر ابادی منطقه تحت نظارت خود نبودند و سعی می‌کردنـد کـه در امـد بیشتری به خزانه روانه کنند، [٦] تا بتوانند مشاغل خـود را حفـظ نمـوده و در ضـمن جیب‌های خود را پر کنند. و بنا به گزارش‌های مورّخین ان عصـر، شـاه عبّـاس اوّل نیز به شکایت مردم از عوامل خود توجّهی نداشته است. در یک مورد جماعتی کثیر از ولایت بیه‌پس، از ستم اصلان بیگ کارگزار شاه بـه فـرح ابـاد مازنـدران رفتـه و شکایت می‌کنند. سرانجام شکایت مفقود می‌شده و «**به جایی نرسـید.**»[۷] و در عـوض اصلان بیگ را، شاه بعد از فوت برای دفن به کربلا می‌فرستد.

سیستم پلیسی شاه عبّاس اوّل ان چنان بر اذهان مردم پنجه انداخته بود که در مـوارد

---

[۱] اباد.

[۲] مردمی که مثل حیوانات و بلکه بدتر از انها هستند. *قرآن*، سوره فرقان، ایه ٤٤.

[۳] سستی، ضعف.

[٤] فومنی، ص ٥.

[٥] لبمتون، ا. ک. س. *مالک و زارع در ایران*، ترجمه منـوچهر امیـری ([تهـران] علمـی و فرهنگـی، ۱۳۷۷) صص ۷-۲۱٦.

[٦] سیوری، ص ۷۸.

[۷] فومنی، ص ۲۱.

متعدّد هم اسکندر بیک و هم ملّاعبد الفتاح فومنی از این مسأله خبر داده‌اند. «**بنابر وجهی که ذکر ان لایق سوق این کلام و جرات گفتار و بیان نیست.**»[1] ملّا عبدالفتاح برای اینکه این مسأله را مؤکد کند و احیانا علّت نقص در گزارش خود را توضیح دهد مجدّدا می‌گوید که: «**بعضی سخنان که ذکر ان مناسب و جرات سوق این کلام نیست.**»[2] فقط زمانی به شکایات دادخواهان رسیدگی می‌شده که شاه از ان شخص بنا به دلایلی دیگر روی گردانده بود و مورد بهزاد بیک یکی از عاملان شاه در گیلان شاهدی برین مدّعاست. به روایت فومنی، بهزاد بیک محبوب رعیّت بوده، شاه که با او کدورت پیدا کرده بود وی را معزول کرده و به جارچیان دستور می دهد که جار بزنند که هر کس از بهزاد بیک شکایت دارد اعلام کند که تا رسیدگی شود ولی «**غایتش از مردم بیه پس اصلاً احدی زبان به شکوه و دادخواهی نگشودند و شکایت نکردند.**»[3] و شاه عبّاس اوّل که صحنه را چنین می‌بیند دستور می‌دهد که عده‌ای را برای شکایت از بهزاد بیک بیاورند «**چند نفر از مردم لشته نشا و لاهیجان از بهزاد بیک و عاملان، حسب الفرموده، اظهار شکایت نموده، دادخواه شدند.**»[4]

تصرّف ناموس دیگران مسأله‌ای بسیار عادی بوده و گزارش‌های متعدّد در این باره در دست است: «**قورچی‌باشی زن ملک جهانگیر را [که بدستور شاه عبّاس اوّل به قتل رسیده]... جهت خود تصرّف نمود.**»[5] و مورد دیگر: «**علی خان ملاحظه ناموس شرع انور ننموده، حلیّه برادر او به خلاف قانون شریعت غرّا تصرّف نموده به دارالحرم خویش**

[1] همو، ص ۲۰۳.

[2] همو، ص ۲۰۵.

[3] همو، ص ۲۰۳.

[4] همو، ص ۲۰۶.

[5] همو، ص ۲٤٤.

**اورده بود.»**[1] در یکی از جنگ‌ها که بین لشگر اعزامی شاه و یکی از سرداران یاغی رخ می‌دهد شیرزاد سلطان یکی از فرماندهان لشکر اعزامی شاه «**به فتح و فیروزی مخصوص گشته، امر نمود که سرهای قتلیان معرکه پسیخان را برداشته، به اتّفاق جماعت اساری**[2] **به رشت اوردند.»**[3] روز بعد شیرزاد سلطان دستور «**به قتل جمهور اسیران فرمود و سیصد نفر از کشتگان جنگ پسیخان و سبز میدان را حمل چهار پایان نموده.»**[4] **در ادامه شیرزاد سلطان در تعقیب علی بیک سلطان یاغی وارد خانه وی شده و پس از غارت مال و اموال وی «چهار زن نکاحی مشارالیه را همراه اورده به گوراب فومن امده نزول کرد.»**[5]

و سرانجام علی بیک سلطان در نبردی دیگر شیرزاد سلطان را شکست داده و «**زوجات اربعه خود را بدست اورده در مکان اختفا به حلق کشید.»**[6] ظاهراً این پیروزی‌ها و شکست‌ها برای زنان به غیر از تجاوز و مرگ چیزی در پی نداشته است.

حکّام مردم را سگ خویش محسوب می‌داشتند، [7] و هیچکس در صدد ان نبود که بداند علّت واقعی این جنبش‌های اعتراضی چیست و اگر هم کسی می‌دانست اهمّیّتی نمی‌داد. ملّا عبدالفتاح فومنی گیلانی که یک دیوانسالار رسمی حکومت صفوی است، مردم گیلان را به بی‌وفائی و حرام نمکی متّهم نموده و انان را به

---

[1] همو، ص ۲۵۰.

[2] اسرا.

[3] همو، ص ۱۰۹.

[4] *همانجا*.

[5] همو، ص ۱۱۰.

[6] *همانجا*.

[7] همو، ص ۱۸.

مردم شام و کوفه تشبیه می‌کند. با برّرسی افکار وی می‌توان طرز اندیشه حکومت و عاملان ایشان را نسبت به این جنبش‌های اعتراضی دریافت. هر چند که به نظر می‌اید او در بسیاری از موارد خیلی از مسائل را زیرکانه افشا کرده است. شاه عبّاس اوّل بی‌اعتنا به وضعیّت مردم در دکّان سعدی چلاوی «**با جوانان امرد سمن عذار لاله رخسار سیمین ساق و شیرین [گفتار] باده‌های رواق به جلوه**»[1] درمی‌اورد. بهر روی این زمینه‌ها، زمانه را برای ظهور غریبشاه گیلانی اماده ساخت.

شاه عبّاس اوّل در سال ۱۶۲۸/۱۰۳۸ درگذشت و پس از وی شاه صفی بر تخت سلطنت ایران نشست. وزارت کارگزاران شاه عبّاس اوّل در گیلان مدّت‌ها ادامه داشته و «**رعایا ظلم‌ها دیده و ستم‌ها کشیده بودند.**»[2] بسیاری از مستأجران و تحویلداران و کدخدایان و رعایا از ظلم گریخته و مخفی شده بودند و شاه نیز به شکایت مردم رسیدگی نمی‌کرد. بعد از مرگ شاه عبّاس اوّل، مردم که منتظر فرصت بودند تا مقابله با حکومت را شروع می‌کنند «**عنایت خان لشته نشائی و سلطان ابوسعید چپک و کربلائی محمّد گوله و کوله محمّد خان کوچصفهانی و جوت شاهمراد گیلوائی و محمّد بیک پسر شاه مراد مزبور و شیرزاد بیک کیسمی و اتش باز خشک بجاری و جمعی دیگر**»[3] پسر شاه جمشید خان را، که پیش از این در درگیری‌هایی بین حکّام محلّی کشته شده بود، به نام کالنجار سلطان را یافته، و به سلطنت برداشته، و عادلشاه[4] لقب داده، و نقاره به نام او زدند. حسینی استرابادی این روایت را نمی‌پذیرد و معتقد است که این شخص «**خود را به پسری جمشید خان منسوب**

---

[1] همو، ص ۱٦٤.

[2] همو، ص ۲٦۱.

[3] همو، ص ۲٦۲.

[4] غریبشاه و عادلشاه هردو نام یک نفرند.

**گردانیده.»**[1]

مؤلّف خلاصه السّیر واقعه را چنین اورده: «**تصریح بر دلیل این مدّعا ان است که جمعی از مردم گیلان که به سمت کم عقلی و صفت نادانی ضرب المثل اهل جهان اند...شخص مجهول القدری را به اعتبار ان که پسر جمشید خان است موسوم به غریبشاه نموده پسند حکومت ان دیار نشانده غاشیه[2] اطاعتش بر دوش کشیدند و در اندک فرصتی جمعی کثیر و جمعی غفیر در سلک ملازمان و جان سپارانش منتظم گشته، شورش و فساد اغاز نهادند و از قصبه لشته نشا که محلّی از محال گیلان بیه‌پیش است و همیشه معدن و منبع مردم شیطان سیرت شیاطین سریرت بوده.**»[3]

در بیستم شعبان ١٦٢٨/١٠٣٨ شورشیان به خانه میرمراد لشته نشایی نماینده شاه در لاهیجان حمله کرده و سی هزار تومان اموال از نقود و اجناس را غارت می‌کنند. پس از ان به خانه‌های تحویلداران دیوان علی خان بیک و برادرش حمله کرده و اموال موجود را غارت می‌نمایند. پس از ان به خانه محمّد طالب کلانتر رفته و خانه او را اتش‌زده و وی را به قتل می‌رسانند. پس از ان به طرف کوچصفهان جنبش کرده و اهل و عیال نایب الصداره را که به سوی رشت می‌گریخته اسیر نموده و اموال وی را غارت کرده، سپس از انجا به سوی «**قصبه کوچصفهان خشک بجار**»[4] راه می‌افتند. در راه جمعیت زیادی از هر سو به لشکر غریبشاه می‌پیوندند. بعد از یک شب توقف در خشک بجار، روز جمعه به «**موضع بستدیم و تسبیه**»[5] رفته، یک

[1] استرآبادی، ص ٢٣٦.

[2] پوشش زین، جامه.

[3] خواجگی اصفهانی، برگ ١٧٥، ص ب، و برگ ،١٧٣ ص الف.

[4] فومنی، ص ٢٦٣.

[5] *همانجا*.

شب در انجا در خانه دو نفر از «**لئام‌زاده‌ها**»[1] مانده و از انجا به سوی رشت «**که به حکومت جمشید خان بود**»[2] جنبش می‌کنند. وزیر خاصّه، اسماعیل میرزا، بهمراه عده ای از طرفداران حکومت، به قصد جنگ با طرفداران غریبشاه، در کنار [اب] سیاه رودبار مستقر می‌شوند. گرگین سلطان حاکم گسکر، ۵۰ نفر چگینی را برای کمک به اسماعیل میرزا وزیر خاصّه می‌فرستد که این‌ها بدون درگیری صحنه را ترک کرده، و یکسره تا گسکر می‌گریزند. مرتضی پاشا کوتوال قلعه افسخه برای جنگ، از اب سیاه رودبار عبور کرده و در تپّه سقال کول با «**اجامره**»[3] مصادف شده، سه نفر ایشان را با تفنگ مورد هدف قرار داده و برمی‌گردد.

اسماعیل بیک وزیر خاصّه چون از اداب جنگ اطّلاعی نداشته، به تصور انکه مرتضی پاشا از مقابل دشمن می‌گریزد، سراسیمه و پریشان شده و با قوای خویش، بدون هیچ گونه درگیری از صحنه می‌گریزد، و بسوی گسکر عازم و در عصر روز شنبه به انجا می‌رسند. گرگین خان حاکم گسکر ایشان را سرزنش و شماتت می‌کند و نامه‌ای به ساروخان طالش حاکم استارا نوشته و از ظهور عادلشاه و بقیّه قضایا خبر می‌دهد. سپاه غریبشاه بعد از عبور از اب سیاه رودبار وارد شهر شده و به تاراج کاروانسراها و دکّاکین حوالی میدان و خانه‌های متنفذّین حکومتی که گریخته بودند می‌پردازند. [4] سپس به دارالاماره پادشاه رفته و سکّه سرخ و سفید و کالا و هر چه که بود غارت می‌کنند.

بفرمان شاه قرار بود که وزیر، محصول ابریشم گیلان را برای وی خریداری نماید، و ۳۰۰ خروار ابریشم خریداری شده در انبار بر روی هم چیده شده بود. «**اراذل و**

---

[1] *همانجا.*

[2] *همانجا.*

[3] همو، ص ٢٩٤.

[4] خواجگی اصفهانی، برگ ،۱۷۳ صص الف و ب.

**اوباش»**[1] ۲۰۰ خروار ابریشم را از انبار بیرون اوردند و توزیع کردند. کار لشکر غریبشاه در این مدّت «**غارت اموال و قتل سرکشان بود.**»[2] پیرمحمود پیربازاری و ملّا حسن خطیب رشتی و شیخ ابراهیم کوچصفهانی به نزد غریبشاه امده و از او می خواهند که از غارت ابریشم دیوان دست بردارد. غریبشاه پذیرفته و دستور به ممانعت از غارت می‌دهد. در این هنگام حدود ده هزار نفر به گرد غریبشاه جمع امده بودند. روز سه‌شنبه اخر ماه شعبان، عادلشاه روانه فومن شده و در عصر همانروز بدانجا می‌رسد. محمّد بیک کلانتر فومن و برادران، و ملّا حامد شیخ الاسلام و ملّا عبداللّه و محمّد مسعود پسر سپه سالار بوسعید میر، و ملّا عبدالفتاح فومنی مورّخ به همراه اهل و عیال از فومن به سوی عراق عجم می‌گریزند. گروهی از علما و بزرگان به استقبال عادلشاه می‌ایند. امرای دولت عادلشاه پیر محمود بازاری و ملّا حسن خطیب رشتی و شیخ ابراهیم کوچصفهانی قول علمای فومن را مبنی بر عدم غارت رعیّت تصدیق نموده و لشکر غریبشاه را از تالان مردم فومن منع کردند و «**جار فرمودند که لشکر به خانه‌های رعایا نزول نکنند و یک دینار به طریق ظلم و تعدّی از احدی نستانند.**»[3] پس از اینکه غریبشاه متوجّه فرار گروهی از عوامل حکومت می‌شود دستور می‌دهد که خانه‌های ایشان را اتش بزنند. پیر محمود بازاری سعی در ابطال این حکم می‌کند. در این هنگام خبر می‌رسد که از قزوین لشکری به فرماندهی بهرام قلی سلطان صوفی بهمراه کلانتر و وزیر لاهیجان، میرمراد و میرزا عبداللّه که در ابتدای واقعه گریخته بودند، به لشت نشا حمله کرده و اهل و عیال طرفداران غریبشاه را به اسارت گرفته‌اند. گروهی از معترّضین، متوحّش شده و برای دفاع از اهل و عیال خویش «**بنوعی در رفتن استعجال نمودند که**

---

[1] فومنی، ص ۲٦۵.

[2] *همانجا.*

[3] همو، ص ۲٦٦.

**پیش از اراده عادلشاه، به رودخانه پسیخان رسیده بودند.»**[1] عادلشاه نیز به اتّفاق رؤسای جماعت چپک و اژدر، به رشت رفته و در دارالاماره فرود می‌اید و روز پنج شنبه پیر محمود را با چند نفر دیگر از رؤسای «**لئام**»[2] برای حراست از رشت فرستاده و خود با لشکر لشته نشا و کوچصفهان بلادرنگ عازم لاهیجان می‌شود.

روز چهارشنبه اوّل ماه رمضان، گرگین خان حاکم گسکر، به سوی طاهر گوراب حرکت می‌کند. در انجا در می‌یابد که عادلشاه از فومن به سوی رشت رفته است. وی نیز از طاهر گوراب به سوی رشت رفته و در کنار رودخانه پسیخان فرود امده منتظر ورود ساروخان می‌ماند.

نیروهای حکومتی بتدریج در کنار رودخانه پسیخان گرد می‌ایند. شب جمعه سوّم ماه رمضان محمّد بیک کلانتر فومن با نیروهای خویش می‌رسد. صبح روز بعد، جمعه، ساروخان حاکم استارا با پنج هزار سوار و پیاده«**از افق رودخانه پسیخان پیدا**»[3] می‌شود. وی چند نفر را به پیش قراولی گذارده و با زینل بیک گسکری روانه رشت می‌نماید و دیگر نیروها در پی قراولان بهمراه فرماندهان عازم رشت می‌شوند.

خبر به پیرمحمود پیربازاری که مسئول حفاظت از رشت بوده می‌رسد. وی با گروهی از لشکریان غریبشاه به جنگل‌ها می‌گریزد و مخفی می‌شود. قراولان در میدان رشت شخصی به نام اقارستم را که جزء معترّضین بوده به قتل می‌رسانند و سر وی را جدا کرده و تا سقاسرای کول می‌روند چون از مخالفین خبری نمی‌بینند، بازگشته به محله استاد سرا رفته و «**جمعی از مسلمانان از ذکور و اناث**»[4] را که به بقعه استاد جعفر پناه اورده بودند و بست نشسته بودند، غارت می‌کنند و سپس «**به**

---

[1] همو، ص ٢٦٧.

[2] *همانجا.*

[3] همو، ص ٢٦٨.

[4] همو، ص ٢٦٩.

**خدمت خانان رفته»**[1] وقایع را به اطّلاع ایشان می‌رسانند. پس از ان خوانین وارد شهر رشت شده و عرصه را تهی می‌یابند. لذا در صحرای سیاه رودبار مستقر می‌شـوند و در روز شنبه چهارم شهر رمضان حاکم کهدم، محمّدی خان، با ۱/۰۰۰ نفر سـپاهی، به اردوی حکومت می‌پیوندد. در این سو عادلشاه در روز پنج‌شنبه دوّم مـاه رمضـان از سفید رود گذشته و در روز جمعه کیا فریـدون چپـک کـه بـا عـدّه‌ای دیگـر در ابتدای واقعه غریبشاه، بنای مخالفت گذاشته و یکی از عوامل حکومـت را بـه قتـل رسانده بود به او می‌پیوندند. لشکر غریبشاه عازم لاهیجان می‌شود. در بقعه غزنـوی، بزرگان و مشایخ لاهیجان به استقبال وی می‌ایند. و عادلشاه با استقبال زیاد مردم بـه دارالاماره وارد می‌شود. ملّاعلی کامی یکی از دیوانسالاران حکومتی در ایـن هنگـام در شهر لیل به دست میزبان خـود بـه قتـل می‌رسـد، و سـر وی را روز بعـد بـرای عادلشاه می‌اورند. غریبشاه چون از امدن لشکریان با خبر می‌شود **«با جماعت خود بر سر حیدر سلطان حاکم تنکابن رفتـه»**[2] ولی عبدالفتاح فومنی می‌گوید که طایفـه‌ای بـه نام شریح که از صدمات حیدر سلطان و ملازمان او در هراس بوده‌انـد بـه عادلشـاه پیغام می‌دهند که شما به تنکابن بیایید. ما حیدر سلطان را دسـتگیر کـرده و تحویـل شما می‌دهیم. حیدر سلطان از ماجرا اگاهی یافته، ان طایفه را احضار کرده و همگی را به حصار برده و مردانشان را نگه می‌دارد. عادلشـاه از مـاجرا اگـاهی یافتـه و در نیمه شب از انجا می‌گریزد و به سوی لنگرود می‌رود. حیدر سلطان صـبح روز بعـد عده‌ای از سپاهیان را به تعقیب وی می‌فرستد و ایشان گروهی از لشـکر عادلشـاه را می‌کشند. عادلشاه شکست خورده به لنگرود وارد شده شب را در انجـا مـی‌مانـد و روز بعد به لاهیجان می‌رود. در انجا متوجّه می‌شود که میـر مـراد و میـرزا عبداللّـه کلانتر و وزیر لاهیجان که در ابتدای واقعه به قزوین گریخته بودند لشـکری فـراهم

---

[1] *همانجا.*

[2] استرآبادی، ص ۲۳۷.

کرده و با بهرام قلی سلطان صوفی برای جنگ با وی امده‌انـد. از لاهیجـان گریـزان شده و روانه لشته‌نشا می‌شود. اردوی حکومت وارد لاهیجان شده وجوت شاهمراد گیلوائی و کوله محمّد خان کوچصفهانی از رؤسای لشکر عادلشاه را دستگیر نمـوده و تا کنار شیمرود به تعقیب عادلشاه و لشکر وی می‌پردازند و جمعی کثیر از ایشـان را به قتل می‌رسانند.

اردوی حکومتی در صحرا سیاه رودبار خیمه می‌زند. و ساروخان دستور می‌دهد که هرگاه لشکریان حکومتی کسی را دستگیر کردند بـه حضـور بیاورنـد کـه حقیقـت معلوم شود و «**بی‌ثبوت گناه و صدور خطا، احـدی را نکشـند.**»[1] ظـاهراً سـاروخان در اینجا دریافته که قتل و غارت مردم بی‌گناه، بغیر از انکه ایشان را به دشمنی بیشتر با حکومت سوق دهد و لشکر عادلشاه را پرجمعیّت‌تر کند سودی ندارد.

در این هنگام از سوی شاه صفی برای ساروخان طالشی خلعت رسیده و دیگر امـرا به حرف شنوی از او الزام می‌شوند.

عادلشاه به جانب لشته نشا عازم شده و محمّد زمان بیک برادر عنایـت خـان را بـه بلوک پاشیجا که بلوک عمده لاهیجان بوده می‌فرستد و تقاضـای کمـک می‌کنـد. از پاشیجا و لشته نشا و کوچصفهان و توابع حدود ۱۰/۰۰۰ نفر دوباره بر وی گرد می ایند و در یک مشورت با سران لشکر، قرار می‌شود که به اردوی حکومت شـبیخون بزنند. امّا شخصی به نام محمّد قاسم، فرزند شیخ ابراهیم کوچصفهانی از ایشان جدا شده و به پیش ساروخان رفته ونقشه عادلشاه را برای او افشا می‌کند. سـران اردوی حکومتی چون از جریان خبردار می‌شـوند بـه مشـورت مـی‌نشـینند. در عصـر روز جمعه بیست و پنجم ماه شوّال ۱۶۲۸/۱۰۳۸ محمّدی خان حـاکم کهـدم و گـرگین سلطان حاکم گسکر با لشکریان به سوی کوچصفهان روانه شده، شب شنبه در تالار لچه گوراب مستقر و صـبح روز شـنبه عـازم کوچصـفهان بـرای جنـگ می‌شـوند.

---

[1] فومنی، ص ۲۷۵.

ساروخان طالشی به اتّفاق گروهی دیگر از سپاهیان، از سیاه رودبار حرکت نموده و در نزدیکی پل بلس بنه به سپاه محمّدی خان و گرگین خان می‌رسد. پل را مخالفان خراب کرده بودند. نجّاران ورزیده بسرعت پل را از نو می‌سازند و لشکریان حکومتی از پل گذر می‌کنند. در نزدیکی دکّان چرخگر با قراولان لشکر غریبشاه مصادف می‌شوند. جنگ شدید در می‌گیرد. عدّه‌ای کشته و زخمی می‌شوند. کیا فریدون چپک کشته شده و عنایت بیک و شیرزاد بیک و حسن بیک از سران سپاه غریبشاه به سوی لشت نشا می‌گریزند و گروهی فراوان از «**ابتدای سر پل و دکّان چرخگر تا بازار کوچصفهان و از بازار تا مزار سرموسی**»[1] شکار «**غازیان شیر شکار**»[2] شاه صفی صفوی می‌شوند. «**غریبشاه روسیاه**»[3] در موضع کدوبن که از روزگاران پیشین اردوگاه جنگجویان بیه پس و بیه پیش بوده، بهمراه سران چپک و اژدر منتظر قراولان بوده است که خبر درگیری می‌رسد. غریبشاه و سپاهش به جنگل‌ها می گریزند. [4] اردوی حکومتی عازم لشته نشا می‌شوند و عصر روز شنبه بیست و پنجم ماه رمضان به صحرای ساقی مزار در لشته نشا وارد می‌شوند. و فرمان محاصره لشته نشا داده می‌شود تا غریبشاه را بدام بیاندازند.

گزارش ملّا عبدالفتاح فومنی در اینجا قابل تامّل است. او از لشکر ۱۰/۰۰۰ نفری غریبشاه می‌گوید که قصد شبیخون داشته‌اند. لشکری که با لشکر دشمن از نظر جمعیّت برابر یا بیشتر است معمولاً دست به شبیخون نمی‌زند. بلکه برای جنگ رویاروی اماده می‌شود. و بعد، شکست قراولان یک سپاه اصولاً اهمّیّتی ندارد که غریبشاه را وادار به گریز کند. معمولاً درگیری اصلی بعد از درگیری‌های مقدّماتی

[1] همو، ص ۲۷۸.

[2] *همانجا*.

[3] خواجگی اصفهانی، برگ ۱۷۵، صص الف؛ فومنی، ص ۲۷۸.

[4] همو، برگ ۱۷٤، صص الف و ب؛ فومنی، *همانجا*.

قراولان رخ می‌دهد. دو مسأله را اینجا می‌شود در نظر گرفت. یا اینکه لشکریان غریبشاه به این تعداد نبوده‌اند و فومنی غلّو می‌کند. یا اینکه لشکر غریبشاه از دهقانان و روستاییان ساده که اصولاً با کارهای رزمی اشنایی نداشته و طرز کار با افزارالات جنگی را نمی‌دانسته‌اند تشکیل شده بوده است. لذا خیلی زود دست و پای خود را گم کرده و به جنگل‌ها گریخته‌اند. بنظر می‌اید که حالت دوّم صحیح‌تر باشد و لشکریان وی بسیار بوده‌اند امّا رزم نادیده. بهر روی در ان روز در حدود ۷/۰۰۰ نفر به قتل رسیده‌اند.[۱] به نظر می‌اید که بسیاری از مردم بی‌گناه از پیران و کودکان و زنان در این روز قربانی شده باشند. چون اردوی حکومتی به لشته نشا وارد می‌شود گروهی بسیار از دختران و زنان لشته نشایی را به اسارت و بردگی می برند و غارت بسیار از ایشان می‌کنند.

بعد از محاصره لشت نشاه دو جوان چگینی، غریبشاه و برادر وی را دستگیر می‌کنند. مؤلّف خلاصه‌السّیر دستگیری وی را بعد از سه روز از تاریخ شکست و متواری شدن اورده است.[۲] در همین موقع عنایت بیک و برادر او محمّد زمان، و کربلایی محمّد گوکه و چند نفر دیگر از مخالفین در جنگل‌های لشته نشا و گیلوا دستگیر می‌شوند. ساروخان دستور می‌دهد که جار بزنند که هر کس اسیر دارد، به تصدّق سر شاه صفی ازاد کند. به نظر می‌اید که این کار با هدف متفّرق کردن اطرافیان غریبشاه به نوید عفو از سوی حکومت صورت گرفته باشد. بهر روی اسرای لشکر غریبشاه ازاد می‌شوند.

مدّت ۱۰ روز سپاه حکومت در لشت نشا مستقر شده و هر کس از مخالفین را که بدست اورده «**ابقا نکرده به قتل رسانیدند.**»[۳] مراد غریبشاه به نام پیر شمس گل

---

[۱] فومنی، ص ۲۷۹.

[۲] خواجگی اصفهانی، *همانجا*.

[۳] فومنی، ص ۲۸۰.

گیلوایی را نیز می‌کشند.

بعد از فراغت، سپاهیان حکومتی منطقه را ترک کرده و چند نفر سپاهی را با یک فرمانده مجرّب در انجا باقی می‌گذارند. غریبشاه و چند نفر از سواران او را به رشت اورده و در طلب اموال دیوانی «**ان مقدار که ممکن بود شکنجه و عذاب نمودند.**»[1] ولی«**از غریبشاه و برادر او، و عنایت بیک و برادر او محمّد زمان و کربلائی محمّد گوکه، فلسی از مال مسلمانان و اجناس دیوان ظاهر نشد.**»[2]

سپس غریبشاه و محمّد زمان و کربلایی محمّد گوکه را به همراه ان دو جوان چگینی و عده‌ای از معتبران بهمراه ۲۰ رأس استر از رؤسای مقتولان روز جنگ به اصفهان فرستادند. شاه صفی به مصلحت ارکان دولت که بقای ایشان را روا ندانستند، کار ایشان را به دیوان واگذار نمود و دیوان حکم قتل ایشان را صادر کرد.

یان اسمیت سفیر هلند در ایران از واقعه‌ای در زمان شاه صفی گزارش داده که به نظر می‌اید مربوط به اعدام غریبشاه باشد. در روز ۱۵ ژوئن ۱۰۳۹/۱٦۲۹ «**حاکم گیلان را دست و پا بسته به حضور شاه اوردند و شاه با دست فرمان قتلش را داد. سپس او را به طرف چوبه بلندی که بر پا شده بود بردند و با قلابی که از میان دو استخوان کتفش عبور دادند به بالای چوبه دار کشیدند. بعداً با کمان چند تیر بدون نوک به سوی او پرتاب نمودند و بالاخره در ساعت اخر شب به دستور شاه با تفنگ به زندگیش پایان داده شد.**»[3]

همو خبر اعدام برادر حاکم گیلان و همکارانش را در روز دهم ژوئن می‌دهد که سرشان را بر نیزه زده‌اند.[4] به نظر می‌اید این گزارش مربوط به همراهان غریبشاه گیلانی باشد.

---

[1] *همانجا.*

[2] *همانجا.*

[3] فلور، ص ۸٦.

[4] همو، ص ۸٤.

فومنی گزارش داده که غریبشاه را در میدان نقش جهان تیر باران کردند و همراهـان او را به «**سیاستی کـه لایـق حـال اربـاب ضـلال بـود، در میـدان اصـفهان بـه درجـه قتـل رسانید.**»[1] الئاریوس گزارش داده که شاه صفی دستور داد دست و پـای غریبشـاه را نعل کرده، و به او گفت تو در گیلان عادت داشتی که بر روی گـل نـرم راه بـروی ولی چون در اینجا زمین سخت است و راه رفتن برای تو مشکل است دسـتور مـی دهم ترا نعل کنند. [2]

پس از این واقعه، عنایت بیک لشته نشـایی و اتـش بـاز خشـک بجـاری و جـوت شاهمراد گیلوایی و کوله مراد کوچصفهانی و رضای لاتی کـه از همراهـان عادلشـاه بوده‌اند، به تصرف کلّی از وجوهات دیوانی متّهم می‌شوند. ولی با وعده و وعیـد و تهدید و به اقسام و انواع شکنجه پشیزی از ایشان بدست نمـی‌ایـد و «**بـه تحقیـق و وضوح پیوست [که] جماعت مزبوره در مالیات تقلّب و تصرّف نکرده‌اند.**»[3]

روز یک شنبه دوّم ذی القعده سال ۱۶۲۸/۱۰۳۸، عنایت بیک لشته نشایی و اتش باز خشک بجاری، به بهرام بیک کوچصفهانی سپرده می‌شوند که انها را در میدان پـای چنار رشت به قتل برساند. جوت شاهمراد گیلوایی را که از یاران غریبشاه بـود، بـه اجبار وادار می‌کنند که دو پسر کوچک و یک برادرزاده غریبشاه را حلق اویـز کنـد. سپس دو پسر جوت شاهمراد، و نوه‌اش سکندربیگ را در حضور وی می‌کشـند، و سپس خود او را دار می‌زنند. رضای لاتی را نیز در میدان رشت پوستش را کنـده، و دست و پایش را می‌برند. در یک یکشنبه دیگر، در اجتماع مـردم رشـت در بـازار، شیرزاد بیک کیسمی و کوله مراد خان کوچصفهانی، و ترکمان کارگیای بجارپسی را

---

[1] فومنی، ص ۲۸۲.

[2] اُلئاریوس، آدام. *سفرنامه اولئاریوس (اصفهان خونین شاه صفی)* ترجمه حسین کردبچّـه (تهـران، هیرمند، ۱۳۷۹) ج دوّم، ص ۵۹۵.

[3] فومنی، *همانجا*.

با دو نفر دیگر از مخالفین به دار می‌اویزند.
دو نفر از هواداران غریبشاه، اقا رستم و بوسعید میر، که منزلشان در بلوک تسیبه بود و غریبشاه شبی را در خانه ایشان گذرانده بود، در این موقع بـه جنگل‌هـا گریختـه بودند. ساروخان ۲۰۰ نفر را به تعقیب ایشان فرستاد. اقا رستم در بـاغ تـوتی پنهـان شده بوده، که یک جـوان طالشــی وی را می‌یابـد و در درگیـری اقـا رسـتم کشـته می‌شود، و بوسعید میر برادر اقا رستم در همان روز دستگیر شد، سـاروخان بـه وی رحم کرده و با خود به استارا برد و در پناه خود نگهداشت!
بهرام قلی سلطان صوفی، فرمانده قلعه لاهیجان که از دست غریبشـاه گریختـه و در هنگام گریز بسیاری از اموال تجّار فرنگ و مسکو و مـردم سـر راه را غـارت کـرده بود، و به دیلمان رفته بود، بعد از سرکوبی جنبش غریبشاه، هر کدخدا را کـه گمـان می‌کرد مالی دارد، به بهانه‌هایی، چون نزدیکی بـه غریبشـاه، بـه قتـل اورد و امـوال ایشان را متصرّف شد.
ساروخان چون بر این مسأله اگاهی یافت، در لاهیجان وی را احضار کرد و پـس از اثبات گناهانش، امـوال مـردم را بـه ایشـان بازگردانیـد. حرکـات سـاروخان بسـیار هوشمندانه می‌نماید. وی که دریافته که نارضایتی‌های مردم از چه روست، و با یک جنبش اعتراضی قدرتمند مواجه شده، سعی در انجام اصلاحاتی دارد تا بتواند خشم مـردم را تسـلی داده و از جنبش‌هـای بعـدی جلـوگیری کنـد. بهـر روی بدسـتور حکومت، اموال بهرام قلی سلطان صوفی مصادره، و خود وی معزول می‌شـود. اگـر نظر حکومت صفوی به اصلاحات واقعی بود، مـی‌توانسـت ایـن تـدابیر را قبـل از وقوع این همه قتل و غارت و کشتار انجام دهد نه بعد از ان، و تا مـدّتی پـی‌گیـری اموالی که به غارت رفته بود، و نیز تعقیب اشخاصی که در این جنبش نقش داشـتند ادامه داشت.

استرابادی می‌گوید چند روز بعد شخصی دیگر به ادّعای برادری قریب شاه [1][کـذا] موسوم به عادلشاه خروج کرده که ساروتقی وزیر او را گرفته به قتل رسانید. در این مورد روایات منابع متناقض است و به نتیجه قطعی نمـی‌تـوان رسـید. امّـا بـه نظـر می‌رسد روایت ملّا عبدالفتاح فومنی گیلانی که غریبشاه و عادلشاه را یکی می‌دانـد، به علّت انکه خود در صحنه واقعه حاضر بوده صحیح‌تر باشد.

در یک جمع‌بندی کلّی از انچه در فصل چهارم این پژوهش امد نمی‌تـوان برداشـت مشخّصی را ابراز داشت. همانطور که دیدیم گزارش‌ها در مورد عصـر شـاه عبّـاس اوّل بسیار متناقض و متضادّ است. از سویی بعضی از سفرنامه نویسان نظیـر دلاوالـه و شاردن از اقدامات ابادگرانه او در اصفهان و نقاط دیگر ایران خبر می‌دهنـد و وی را به عنوان یک پادشاه بزرگ که در صدد تأمین رفاه برای ملّت خـویش اسـت مـی ستایند و از پروژه‌های بزرگ عمرانی او یاد می‌کنند، و از اصلاحاتی که به نفع ملّت انجام داده است.

امّـا در تـواریخ دیگـر چـون عـالم ارای عبّاسـی و نقـاوه الاثـار و تـاریخ گـیلان گزارش‌هایی داده شده که از شدّت خشونت وی با مردم عـادی حکایـت نمـوده، و هم چنین گزارش‌هایی که حکایت از ظلم بی‌حدّ و حصـر کـارگزاران شـاه و حتّـی خود شاه به مردم می‌کند. وی بمانند ژینوس یکی از خدایان یونان باستان، دو چهره دارد. چهره‌ای که در یک سو بسیار زیباست و در سوی دیگر بسیار زشت اسـت. از سویی اقدامات مفید و اصلاحی وی چشم گیر است، و از سوی دیگر اقـدامات بـی رحمانه و خشن وی زننده است.

به نظر می‌اید که از قرن بیست و یکـم داوری در مـورد قـرن شـانزدهم و هفـدهم دشـوار باشـد و نتـوان نکتـه قـاطعی را در مـورد شـاه عبّـاس اوّل اظهـار داشـت. گزارش‌های پراکنده‌ای که در این فصل امد برای تصـویر کـردن شـاه عبّـاس اوّل و

---

[1] استرآبادی، ص ۲۳۷.

نقطویان ان دوره نمی‌توانند کامل باشند. ما در مورد این جنبش‌ها با فقر منابع معتبر و حتّی غیر معتبر روبرو هستیم و لذا ناچاریم که همین اطّلاعات پراکنده را گرداوری نموده و داوری را به خوانندگان واگذاریم.

همان طور که دیده شد جنبش نقطویان در دوره شاه عبّاس اوّل، بیشتر در شهرهای مهمّ ایران مثل قزوین و کاشان و اصفهان و شیراز رخ داده و البتّه شورش‌های دهقانی در منطقه گیلان نیز وجود داشته است که گزارشی از حضور نقطویان در ان جا در دست نیست، هر چند که محتمل است بی‌ارتباط نبوده باشند. درباره تأثیر خاصّه کردن املاک کشور توسّط شاه عبّاس اوّل، و تأثیر ان در شورش‌های دهقانی باید گفت که به نظر می‌اید این نظریه به صورتی که طرح شده معتبر نباشد، چون گزارش‌های متعدّدی از شورش‌های دهقانی در نواحی مختلف ایران و مخصوصا گیلان وجود دارد که پیش از خاصّه شدن ان نواحی رخ داده است. ظاهراً برای دهقان تحت ستم و بهره‌کشی، تیولدار قزلباش و یا وزیر مستقیم شاه چندان تفاوتی نداشته، ولی در سیستم خاصّه، لبه تیغ مستقیماً به سوی شاه متوجّه می‌شده و مردم وی را مسئول بدبختی‌های خود می‌دانسته‌اند، چیزی که شاید در سیستم تیولداری مطرح نبوده است.

# فصل پنجم: کتاب‌شناسی و نقد منابع

# فصل پنجم، بخش اوّل: منابع تاریخی فارسی

## احسن التّواریخ

این کتاب توسّط حسن بیک روملو از طایفه قزلباشان روملو نگاشته شده. وی مدّتی ملازم شاه تهماسب بوده و بعد نیز به خدمت سلطان محمّد خدابنده درامده و در جنگ‌های بسیاری به همراه شاه تهماسب بوده است.

احسن التواریخ شرح مبسوطی درباره جنگ‌های دوره تهماسب داده و با لحنی طرفدارانه نسبت به صفویان به مسائل نگریسته هر چند که بسیاری از حقایق را نیز گفته است. کتاب در دوازده جلد نگاشته شده که اکنون فقط جلد یازدهم و دوازدهم ان در دست است. تألیف نهایی ان در سال ۱۵۷۷/۹۸۵ به پایان رسیده است.

کتاب به نام شاه اسماعیل دوّم نگاشته شده، حوادث تاریخی در این کتاب سال به سال شرح داده شده و در پایان هر سال اماری از در گذشتگان ان سال از میان رجال سیاسی و ادبی و شعرا و دانشمندان و فقها و غیره ذکر شده است.

جلد یازدهم کتاب به رویدادهای بعد از مرگ تیمور یعنی از ۱٤۰٤/۸۰۷ تا سال ۱٤۹۳/۸۹۹ پرداخته و حاوی مطالب مهمّی در رابطه با موضوع این کتاب است که از ان جمله می‌توان به شرحی که درباره سیّد عمادالدّین نسیمی از سران حروفیّه و ماجرای مرگ وی امده اشاره کرد. نثر احسن التواریخ، فارسی بی‌تکلّف و روان و ساده است.

جلد دوازدهم احسن التّواریخ از سال ۱٤۹٤/۹۰۰ اغاز شده و به شرح احوال سلاطین صفوی از اسماعیل اوّل تا سلطان محمّد خدابنده پرداخته و مطالبی نیز راجع به طغیان خان احمد گیلانی در سال ۱٥٦۷/۹۷٥ و طغیان دیگری در سال ۱٥۷۱/۹۷۹ اورده است.

### تاریخ عالم ارای امینی

این کتاب تألیف فضل اللّه روزبهان خنجی است که به دوره حکومت اق قویونلوها و خصوصاً سلطان یعقوب پسر اوزون حسن پرداخته است.

وی در این کتاب ابتدا خود را معرّفی کرده و سپس به اختلافاتی کـه پـس از مـرگ اوزون حسن بر سر جانشینی وی رخ داده اشاره کـرده و بعـد بـه سـلطان خلیـل و اقدامات وی و سپس یعقـوب فرزنـد سـوّم اوزون حســن و چگـونگی بـه قـدرت رسیدن وی پرداخته است.

این کتاب به لحاظ انکه از موضع ضدّ صفویّه نوشته شده و عقاید دشمنان ایشـان را مخصوصا درباره جنید و حیدر نشان می‌دهد حائز اهمّیّت است. ایـن کتـاب را مـی توان یک اثر تاریخی عقیدتی بشمار آورد.

### تاریخ حبیب السّیر فی اخبار افراد بشر

این کتاب تألیف خواجه غیـاث الـدّین معـروف بـه خوانـدمیر اسـت. وی کـه نـوه میرخواند صاحب روضه الصّفا است در سال ۱٤۷٥/۸۸۰ در هرات متولّد شـده و در ماه جمادی‌الاخر ۱٥۲۷/۹۳٤ در شهر اگرا به خدمت بابر مؤسّس سلسله گورکانیـان هند درامده و بعد از او در دربار همایونشاه پسر بابر به کار خویش ادامه داده است.

وی کتاب تاریخی حبیب السّیر را به نام خواجه حبیب السّیر مـاوجی وزیـر هـرات نوشته است که تاریخ وقایع عـالم از ابتـدا تـا مـرگ اسـماعیل در سـال ۱٥۲۳/۹۳۰ است.

کتاب در سه جلد نوشته شده ولی در چهار جلد به چاپ رسیده که هر جلـد دارای چهار فصل به همراه ضمیمه جغرافیایی است. وی با دیـدی مثبـت بـه تیموریـان و صفویان نگریسته است. این کتاب برای وقایع سال‌های اخر تیموریان تا مـرگ شـاه اسماعیل اوّل صفوی مهمّ است. تحریر کتاب در سـال ۱٥۲۰/۹۲۷ اغـاز شـده و در عرض سه سال پایان گرفته است. خوانـدمیر در سـال ۱٥۳٥/۹٤۲ یـا ۱٥۳٦/۹٤۳ در

دهلی در گذشته و مدفن وی نیز در انجاست.
کتاب حبیب السیّر به علّت شرح ماجرای کارد خوردن شاهرخ در مسجد جامع هرات به دست احمد لر برای ما دارای اهمّیّت است.

## تاریخ سلطانی، از شیخ صفی تا شاه صفی

این کتاب تألیف سیّد حسن بن مرتضی حسینی استرابادی است که در زمانه شاه سلطان حسین صفوی [١٦٩٤/١١٠٦ – ١٧٢٢/١١٣٥] زندگی می‌کرده و این کتاب را در سال ١٧٠٣/١١١٥ به نام او تصنیف کرده است. کتاب در سه باب تألیف شده که کتاب فعلی باب سوّم ان است: در بیان انساب سلاطین صفیّه صفویّه ادام اللّه اقبالهم الی یوم القیام تا زمان نوّاب خاقان رضوان مکان شاه صفی. موضوع این کتاب شرح حال نیاکان شاه اسماعیل و رویدادهای دوران وی و شاه تهماسب و اسماعیل دوّم و خدابنده وشاه عبّاس اوّل و شاه صفی است.
مؤلّف سعی کرده بر سبیل اجمال و اختصار و با عباراتی ساده و در خور فهم، تاریخ چهار قرن صفویّه را عرضه کند و از زیاده گویی‌های معمول در تواریخ دوره صفوی پرهیز کند.
در این کتاب در مورد شورش‌های خان احمد گیلانی و شورش قلندر در کهگیلویه و ماجرای نقطویان در قزوین در سال ١٥٩٣/١٠٠٢ مطالبی امده و به نظر می‌اید که مؤلّف از عالم ارای عبّاسی و نقاوه الاثار استفاده کرده باشد. حسینی استرابادی هم چنین شرحی از شورش سال ١٦١٩/١٠٢٩ در گیلان و ادّعای شیخ محمّد شیخاوند در نیابت امام زمان را اورده است.
جنبش اعتراضی غریبشاه گیلانی در سال ١٦٢٨/١٠٣٨ نیز مورد توجّه مؤلّف بوده و مطالبی را در این مورد ذکر کرده است.
به طور خلاصه می‌توان گفت که مطالب این کتاب چکیده تواریخ دوره اوّل صفویّه است و بندرت اشتباه‌هایی نیز در ان راه یافته است.

## تاریخ گیلان

این کتاب تألیف ملّا عبدالفتاح فومنی گیلانی است که به حکم شاه عبّاس اوّل صفوی مامور تنقیح محاسبات چهارده ساله گیلان بیه‌پس بوده است. کتاب یک تاریخ محلّی است که وقایع گیلان را در سال‌های ۱۵۱۷/۹۲۳ تا ۱۶۲۸/۱۰۳۸ به رشته تحریر کشیده و حاوی مطالب بسیار مهمّی درباره امور دیوانی و مالی است. مؤلّف درباره علّت تألیف این کتاب گفته که چون در مدّت این پنجاه سال واقعه‌ای مثل واقعه غریبشاه گیلانی اتّفاق نیفتاده لازم دیده که این تاریخ را بنگارد.

کتاب بطور مشروح به درگیری‌های گیلان در دوره شاه اسماعیل و شاه عبّاس اوّل پرداخته و از شورش غریبشاه گیلانی در دوره شاه صفی مفصلّا پرده‌برداری کرده و ابعاد ان را کاملاً شرح داده و با شرح جزئیات کتاب خواسته یا ناخواسته وقایعی را ذکر نموده که نکات بسیاری درباره علل این جنبش‌های اعتراضی و نیز ظلم‌ها و احجاف‌هایی که به مردم گیلان در عصر صفوی روا داشته شده، اشکار می‌کند.

نویسنده که یک دیوانسالار ایرانی بوده و از بسیاری از جریان‌های پشت پرده سیاسی و مالی اطّلاع داشته توانسته که ریشه بسیاری از نابسامانی‌ها و اشوب‌ها را در دوره صفوی در گیلان را ردیابی کرده و شرح دهد. کتاب در مورد بعضی تاریخ‌ها دقیق نیست و مثلاً مدّت سلطنت شاه عبّاس اوّل را پنجاه سال دانسته و یا اینکه زمانیکه در مورد شاه تهماسب صحبت کرده تاریخ ۱۵۹۰/۹۹۹ را ذکر کرده در صورتی که شاه تهماسب در ۱۵۷٦/۹۸٤ فوت شده است.

به نظر می‌رسد که فومنی زیرکانه و با قید احتیاط کامل به شیوه معمول دیوانسالاران ایرانی، انچه می‌دانسته، گفته است.

## تاریخ عبّاسی، روزنامه ملّا جلال

این کتاب تألیف مولانا جلال الدّین محمّد منجّم یزدی است. وی بخش مهمّی از سلطنت شاه عبّاس اوّل را یعنی به مدّت سی و چهار سال از ۱۵۸۵/۹۹٤ تا

۱۶۱۸/۱۰۲۸ را در دربار گذرانده و منجّم مخصوص وی بوده است. کتاب وی اطّلاعات سودمندی درباره جنگ‌های جانشینی بعد از شاه تهماسب ارائه می‌دهد که در منابع دیگر دیده نمی‌شود. کتاب تاریخ عبّاسی وقایع تاریخی سال‌های ۱۵۷۱/۹۷۹ تا ۱۶۱۱/۱۰۲۰ را گزارش نموده و حاوی مطالب مفیدی درباره شاه اسماعیل دوّم و سلطان محمّد خدابنده می‌باشد. از نقطه نظر ما اهمّیّت این کتاب در گزارشی است که از جنبش نقطویّه در سال‌های حوالی هزاره و جریان ریش تراشی و کشتار نقطویان در سال ۱/۰۰۰ در می‌بد یزد در عهد شاه عبّاس اوّل ارائه داده است.

## خلاصه التّواریخ

این کتاب تألیف قاضی میر احمدبن شرف الدّین حسین حسینی معروف به میرمنشی قمی می‌باشد که در ۵ جلد تألیف شده، امّا فقط جلد پنجم ان باقیمانده که در ان به حوادث دوران صفویّه از شیخ صفی الدّین اردبیلی تا دوّمین سال سلطنت شاه عبّاس اوّل پرداخته شده و از منابع معتبر برای این دوره بشمار می‌رود. مؤلّف تألیف این اثر را در زمان شاه اسماعیل دوّم و بفرمان وی اغاز کرد و در عصر شاه عبّاس اوّل صفوی در سال ۱۵۹۰/۹۹۹ به پایان رسانید. وی در چهار جلد اوّل به تاریخ عالم از ادم تا ابتدای صفویّه پرداخته و در جلد پنجم بصورت مفصّل حوادث زمانه خود را شرح داده و از کتاب‌های مورّخین دیگر نیز استفاده کرده است. این کتاب یک وقایع‌نگاری صرف می‌باشد و مطالب متنوعی در زمینه‌های ادبی و فرهنگی و هنری و مذهبی از ان قابل استخراج است. اهمّیّت این کتاب برای ما، به شرح مبسوطی است که در رابطه با ماجرای مراد انجدانی در سال ۱۵۷۳/۹۸۱ اورده است.

## خلاصه‌السّیر

این کتاب تألیف محمّد معصوم بن خواجگی اصفهانی است. وی در عهد شاه عبّاس اوّل [۱۵۸۷/۹۹۶ تا ۱۶۲۸/۱۰۳۸] به خدمت دولتی وارد شده و توانسته که در بسیاری از وقایع شاهد عینی باشد. وی پس از مرگ شاه عبّاس اوّل، در دوران شاه صفی نیز سمت خود را حفظ کرده است. اصفهانی گفته در سال ۱۶۳۸/۱۰۴۸ بعد از ان که بیمار شدم این اندیشه در مغز من راه یافته که تاریخی بنویسم، چند صفحه‌ای نوشته و به حضور شاه بردم، و وی دستور داد که ان را به تفصیل بنویسم. کتاب بسیار از القاب و تعارفات و اشعار استفاده کرده و تقریباً روزشمار است. زبان کتاب فارسی می‌باشد ولی در جاهایی نیز مطالبی به زبان ترکی اورده شده است.

مطالب کتاب وقایع سال‌های ۱۶۲۹/۱۰۳۸ تا ۱۶۴۲/۱۰۵۲ از مرگ شاه عبّاس اوّل تا مرگ شاه صفی را در بر گرفته و شرحی درباره جنبش اعتراضی غریبشاه گیلانی در سال ۱۶۲۹/۱۰۳۸ بعد از مرگ شاه عبّاس اوّل و نیز شورش درویش رضا در سال ۱۶۳۱/۱۰۴۱ در قزوین ارائه داده که حائز اهمّیّت است.

نسخه مورد استفاده نگارنده نسخه عکس شماره ۷۰۸۰ کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران بوده که این مشخّصات برای ان اورده شده است: نستعلیق ۱۷ سطری، سال تحریر ۱۰۷۰ قمری، عدد اوراق ۱۸۹ جزء کتب تاریخ طول ۲۲ عرض ۱۳ سانتی‌متر به شماره ۱۹۴ و شماره عمومی ۴۲۲۸ استان قدس وقف شده توسّط میرزا رضاخان نایینی و در مرداد ۱۹۳۲/۱۳۱۱ است.

## ذیل جامع التّواریخ رشیدی

نام دیگر کتاب مجمع التّواریخ سلطانی است که به تقلید از کتاب جامع التّواریخ رشیدالدّین فضل‌اللّه نگاشته شده و در بعضی جاها عین مطالب کپی شده است. کتاب به چهار ربع تقسیم شده که ربع چهارم به زبده التّواریخ بایسنقری معروف است، و در بخش اوّل ان به زندگانی تیمور از سال ۱۳۳۵/۷۳۶ تا ۱۴۰۴/۸۰۷ زمان

تولّـد و مـرگ وی، و در بخـش دوّم بـه رویـدادهای زمانـه حکومـت شـاهرخ از ۱٤۰٤/۸۰۷ تا ۱٤۲٦/۸۳۰ پرداخته است.

کتاب بر دیده‌ها و شنیده‌های مؤلّف استوار است و مؤلّف سعی کرده حتّی الامکـان حقیقت را بگوید. کتاب دارای مطالب فراوانی در توصیف دوره تیموری است و نیز شرحی از ماجرای کارد خوردن شاهرخ توسّط احمد لر حروفـی در مسـجد جـامع هرات دارد که با ارزش است.

مؤلّف شهاب‌الدّین عبداللّه بن لطف‌الدّین عبدالرشید الخوافی مشهور به حافظ ابـرو از مورّخان مشهور دوره تیمـور اسـت کـه از اوائـل زنـدگی وی چیـزی در دسـت نیست. وی ملازم تیمور و شاهرخ پسر وی بـوده و در زنجـان فـوت کـرده اسـت. بسیاری از مورّخین قرون بعدی از کارهای وی بهره فراوان گرفته‌اند.

## زندگی شگفت اور تیمور [ترجمه العجائب المقدور فی اخبار تیمور]

مؤلّف این کتاب شهاب الدّین ابوالعباس احمدبن محمّـدبن عبداللّـه الحنفـی متولّـد ۱۳۸۸/۷۹۱ و متوفی به سال ۱٤٤۱/۸٤٥ است و در دمشق بـه دنیـا امـده، در زمـان ورود تیمور به شام در سال ۱٤۰۰/۸۰۳، وی به سـمرقند رفتـه و بـه تحصـیل ادب مشغول گشته است. نامبرده همچنین در دربار سـلطان محمّـد اوّل پادشـاه عثمـانی مسئول کتابت نامه‌های عربی و ترکی مغولی بوده است.

کتاب العجائب المقدور فی اخبار تیمور که به زبان عربی نگاشته شده، شرح شیوا و مبسوطی درباره بی‌رحمی‌ها و ستمکاری‌ها و اظهار تدّین تیمور دارد. نویسنده اصلاً دید مثبتی به تیمور نداشته و سـعی کـرده تـا انجـا کـه مـی‌توانـد اعمـال زشـت و ستمکارانه وی را افشا کند. کتاب برای درک و اشنایی بـا وضـعیّت اجتمـاعی دوره تیموری مهمّ است. مؤلّـف نامـه‌هایی از تیمـور را در کتـاب خـود اورده کـه حـائز اهمّیّت بسیاری در شناخت روحیّه تیمور می‌تواند باشد. تاریخ تحریـر کتـاب سـال ۱٤۳٦/۸٤۰ است.

## عالم آرای عبّاسی

این کتاب توسّط اسکندر بیگ منشی نگاشته شده است. وی در سال ۱۵۶۰/۹۶۸ در زمان حکومت شاه تهماسب اوّل به دنیا آمد و در سال ۱۰۴۳ / ۱۶۳۳ درگذشت. نامبرده مدّتی به کارهای نظامی اشتغال داشت ولی سرانجام به سلک منشیان خاصّه شاه درآمد. تاریخ عالم آرای عبّاسی در سال ۱۶۲۹/۱۰۳۹ در سه جلد به نگارش درآمده و مشتمل بر یک مقدّمه، دو صحیفه و یک خاتمه است.

مقدّمه به حوادث تاریخ ایران در دوران سلاطین نخستین صفویّه تا سال ۱۵۷۱/۹۷۹ پرداخته و در صحیفه اوّل به قرن اوّل [سی سال] حکومت شاه عبّاس اوّل ۱۵۸۷/۹۹۶ تا ۱۶۱۶/۱۰۲۵ و در صحیفه دوّم به سال‌های ۱۶۱۶/۱۰۲۵ تا ۱۶۲۸/۱۰۳۸ پرداخته شده است.

این کتاب حاوی مطالب فوق‌العادّه ارزشمند از زندگانی شاه عبّاس اوّل در وهله نخست و دیگر شاهان صفوی در مرتبه بعد می‌باشد. کتاب یک تاریخ درباری است که برای شاه عبّاس اوّل نگاشته شده و وارونه‌نویسی بسیار در آن به چشم می‌خورد و مؤلّف در صدد توجیه افعال حتّی بسیار زشت زمامداران برآمده است. منشی بسیاری از مطالب را بازگو نکرده و یا بصورت خیلی خلاصه بدان پرداخته است. قتل میرعماد بدست عمله شاه عبّاس اوّل نمونه‌ای از این موارد است.

در مورد جنبش نقطویّه مؤلّف به بحث مبسوط پرداخته و اطّلاعاتی ناقص و یک طرفه ارائه داده است. جنبش‌های اعتراضی در گیلان نیز مورد توجّه مورّخ بوده هر چند که باید گزارش‌ها را با احتیاط کامل استفاده کرد. منشی در جاهایی با گفتن اللّه اعلم تلویحاً می‌گوید که مطلب بگونه‌ای دیگر است و او ابا دارد که آن را بگوید.

بهر روی عالم آرای عبّاسی کتاب بسیار مهمّی در تاریخ صفویّه و مخصوصا دوره شاه عبّاس اوّل می‌باشد که نکات بسیاری از آن قابل استخراج است.

## ظفرنامه شامی

این کتاب توسّط نظام الدّین شامی نگاشته شده است. نویسنده کتاب خود شاعر بوده و در نیمه دوّم قرن هشتم و اوایل قرن نهم میزیسته است. وی در بغداد زندگی می‌کرد و در جریان تصرّف بغداد و شکست سلطان احمد جلایر توسّط تیمور در سال ۱۳۹۲/۷۹۵ جزء ملازمان وی شد. به فرمان تیمور در سال ۱٤۰۱/۸۰٤ مامور نوشتن زندگینامه وی شد و اوراق و اسناد رسمی حکومتی به وی سپرده شد. وی بعداً به تبریز بازگشت، جایی که احتمالاً موطّن وی بود: محلّه شنب غازان، و از همین رو، شنب غازانی نیز خوانده شده است.

این کتاب شرح سال‌های اخر زندگی تیمور را دربرندارد و از وقایع سال‌های ۱٤۰۳/۸۰٦ به بعد در ان اثری نیست و به نثری ساده و روان نوشته شده و مطالب قابل توجّهی در توصیف قتل عام‌های تیموری، و فضای هولناک ان دوره دارد.

## ظفرنامه شرف الدّین علی یزدی

مؤلّف کتاب از ادیبان قرن نهم هجری است. مدّتی با شاهرخ میرزا پسر تیمور و ابراهیم میرزا پسر شاهرخ معاشر بوده و به درخواست ابراهیم میرزا این تاریخ را در شرح حال تیمور نوشته است. شرف‌الدّین علی یزدی در سال ۱٤۵۱/۸۵۵ در یزد در گذشته است. این کتاب دارای نثری متکلّف و ساختگی است و اشعاری از نویسنده را نیز به همراه داشته و مؤلّف به تملّق گویی پرداخته و با دیدی مثبت تیمور را توصیف کرده است.

این کتاب به لحاظ گزارش‌هایی که از جنبش‌های اعتراضی در گیلان و هم چنین اوضاع پریشان مردم در دوره تیموری می‌دهد، حائز اهمّیّت است.

## فارسنامه ناصری

این کتاب توسّط حاج میرزا حسن طبیب فسائی شیرازی و به دستور ناصرالدّین

شاه نگاشته شده است. کتاب در دو گفتار نوشته شده که گفتار اوّل در سال ۱۸۹٤/۱۳۱۲ و گفتار دوّم در سال ۱۸۹٥/۱۳۱۳ قمری یعنی سال ترور ناصرالدّین شاه نگاشته شده است. مؤلّف قبل از تألیف این کتاب در سال ۱۸۷۲/۱۲۸۹ به تهیّه نقشه فارس مبادرت ورزید و ان را در سال ۱۸۷٦/۱۲۹۳ به ناصرالدّین شاه تقدیم کرد و از سوی وی مامور تألیف کتابی در باب جغرافیا و تاریخ فارس شد. وی کتاب فارسنامه ناصری را تألیف کرد که وجه تسمیه ان نیز بهمین مناسبت است و گفتار اوّل را به وقایع تاریخی و گفتار دوّم را به اوضاع جغرافیایی فارس اختصاص داد.

نثر کتاب بدور از تصنّع و قابل فهم می‌باشد و حاوی مطالب بی‌شماری در مورد تاریخ اجتماعی و سیاسی و فرهنگی فارس است. این کتاب مطالبی در مورد عمادالدّین نسیمی اورده است.

### مهمان نامه بخارا

این کتاب توسّط فضل اللّه روزبهان خنجی نگاشته شده است. وی که از دربار شاه اسماعیل صفوی گریخته بود در دربار محمّد شیبانی ازبک پناه گرفت و این کتاب را که در باره تاریخ پادشاهی محمّد شیبانی نگاشت و در ان حملات تندی به صفویان نمود و ایشان را مسئول انحراف در دنیای اسلام معرّفی نمود.

کتاب در ٥٤ مبحث نگاشته شده که ۱٦ مبحث ان به مباحث فقهی و کلامی و شرح حال اختصاص دارد و بقیّه مطالب تاریخی است. این کتاب همچنین حاوی اطّلاعاتی جغرافیایی در مورد شهرها و دهات ترکستان و خراسان است.

این کتاب به لحاظ انکه عقاید دشمنان صفویّه را در مورد ایشان شرح می‌دهد از نقطه نظر ما مورد توجّه است و می‌توان آنرا اثری تاریخی عقیدتی دانست.

## مجمل فصیحی

این کتاب توسّط فصیح احمدبن جلال الدّین محمّد خوافی نگاشته شده است و یک تاریخ عمومی است که مؤلّف در جلد اوّل به تاریخ انبیا و خلفای راشدین و بنی امیّه و بنی عبّاس تا سال ۹۱۲/۳۰۰ می‌پردازد و در جلد دوّم وقایع سال‌های بین ۹۱۲/۳۰۰ تا ۱۳۰۰/۷۰۰ را پی می‌گیرد.

مهمترین بخش کتاب، جلد سوّم ان است که به وقایع سال‌های ۱۳۰۱/۷۰۱ تا ۱٤٤۱/۸٤٥ پرداخته و مطالبی درباره حکومت‌های محلّی پیش از تیمور مانند سربداران، ملوک شبانکاره، چوپانیان و طغاتیموریان و ال اینجو و نیز ایلخانان از زمان غازان خان تا سلطان ابوسعید در ان اورده شده است.

جریان کارد خوردن شاهرخ میرزا توسّط احمد لر در مسجد جامع هرات در این کتاب اورده شده و هم چنین مطالبی در رابطه با میرانشاه پسر تیمور قاتل فضل اللّه نعیمی امده است.

## مطلع سعدین و مجمع بحرین

مؤلّف کتاب مطلع سعدین، کمال الدّین عبدالرزاق سمرقندی است. وی فرزند جلال الدّین بوده و در سال ۱٤۱۳/۸۱٦ در هرات متولّد شده است. پدر وی سمت قاضی عسگر سپاه را داشت و پس از فوت پدر، کمال الدّین به جانشینی وی در سپاه میرزا شاهرخ تیموری منصوب شد. مدّتی به تحصیل علم و دانش پرداخت و مدّتی سفیر شاهرخ در هندوستان بود. شیخی خانقاه میرزا شاهرخ در زمان سلطان حسین بایقرا به وی سپرده شد و تا سال ۱٤۷۲/۸۷۷ که زمان مرگ وی است تصدّی این مقام را به عهده داشت.

کتاب مطلع سعدین در دو مجلّد است که به شرح وقایع از زمان سلطان ابوسعید ایلخان مغولی در سال ۱۳۰٤/۷۰٤ تا به دوره سلطنت ابوسعید تیموری در سال ۱٤۰٤/۸۰۷ می‌پردازد و وجه تسمیه کتاب نیز از همین رواست.

زبده التّواریخ حافظ ابرو، مواهب الهیّه مولانا معین الـدّین یـزدی و ظفرنامـه شـرف الدّین علی یزدی از منابع مورد استفاده کمال الدّین عبدالرزاق سـمرقندی در تـألیف مطلع سعدین است. مـورّخ وقـایع سـال‌های ۱٤۲٦/۸۳۰ تـا ۱۵۵۳/۸۵۷ را شخصـاً شاهد بوده است و از این نظر مطلع سعدین منبع ارزشمندی درباره شناخت اوضـاع سیاسی و اجتمـاعی واقتصـادی ان عصـر اسـت. مؤلّـف شـرحی از مـاجرای کـارد خوردن شاهرخ در مسجد جامع هرات به دست احمد لر ارائه داده است.

گزارش‌های مطلع سعدین با گزارش‌های ظفرنامـه شـامی و ظفرنامـه شـرف الـدّین علی یزدی تفاوت‌های بسیار در باب تاریخ تیموریان دارد که ظاهراً به علّت استفاده از منابع مختلف بوده است. کتاب درباره حکومت‌های محلّی و جنگ‌های بـین ایـن حکومت‌ها و ظهور تیمور و جنگ‌های وی مطـالبی دارد. نثـر کتـاب کمـی متصـنّع است و از دیدگاه حکومتی نوشته شده و عقاید مـردم عـادی در ان فرامـوش شـده است.

### نقاوه الاثار فی ذکر الاخیار در تاریخ صفویّه

مؤلّف این کتاب محمؤدبن هدایت اللّه افوشـته‌ای نطنـزی اسـت. نـامبرده در سـال ۱۵۳۱/۹۳۸ متولّد شده و در زمان تدوین کتاب ٦۹ سال داشته اسـت. موضـوع ایـن کتاب که یکی از مهمترین سال‌های حکومت صفوی، یعنی سال‌های پـس از مـرگ شاه تهماسب و سال‌های اوّلیّه جلوس شاه عبّاس اوّل را دربر می‌گیرد، حاوی نکات مهمّی از درگیری‌های قزلباشان و اهل حرم و خواجه سرایان برای به دست گـرفتن کنترل امور کشور است. مؤلّف بعضی وقایع را خود شاهد بوده و برخی دیگـر را از شهود شنیده و یا از نوشته‌های دیگر مورّخین استفاده کرده است. نثر کتاب متکلّـف ولی قابل فهم است.

مؤلّف شرح مبسوطی درباره جنبش نقطویّه در ایران و هم چنین جنبش‌هایی که بـه نام اسمعیل میرزا در گوشه و کنار مملکت ایران صورت گرفته در اختیار قـرار مـی

دهد که با مقایسه اطّلاعات این کتاب و عالم ارای عبّاسی می‌توان به درک کـاملری از وقایع رسید.

### بستان السّیاحه

مؤلّف این کتاب حاج زین العابدین ملّا اسکندر شیروانی است که در نیمه اوّل قـرن سیزدهم هجری قمری میزیسته است [١٧٨٠/١١٩٤ تا ١٨٣٧/١٢٥٣]. وی که به نظـر می‌اید شخصی جهاندیده و مجرّب و بسیار با اطّلاع بوده است بنا به اظهار خـویش در فرق درویشی راه داشته و اطّلاعات مهمّی در باره این فرق ارائه می‌دهـد. کتـاب بمانند یک دائره‌المعارف است که در ان به موضوعات مختلف از قبیل شـرح حـال پیامبر اسلام و زندگینامه دانشمندان و مشاهیر و ارباب مذاهب و بعضـی مکان‌هـای جغرافیایی در قارّه اسیا پرداخته شده است. تاریخ خاتمه کتاب ١٨٣٢/١٢٤٨ است و از لحاظ اهمّیّت، در مورد پسیخان اطّلاعات جغرافیایی محدودی در این کتاب امده و هم چنین شرحی درباره عقایـد نقطویّـه در ان موجـود اسـت. در فهرسـت اوّلیّـه کتاب پسنجان به صفحه ١٨١ نشانی داده شده ولی خـود مطلـب در صـفحه ٢١١ و ٢١٢ ذیل نام پسخان امده و بسیاری از محقّقین در ارجاعات خود به این نکته توجّه نکرده‌اند.

### دبستان المذاهب

این کتاب در زمان اکبرشاه گورکانی نوشته شـده و مؤلّـف ان ناشـناس اسـت. ایـن کتاب که بسیار از نقطه نظر موضوع کار ما ارزشمند است به عقیـده بعضـی تـألیف ملّا محسن کشمیری متخلّص به فانی [متوفی در سنه ١٦٧٠/١٠٨١ یـا ١٦٧٢/١٠٨٢] شاعر پارسی گوی کشمیری می‌باشد ولی محمّـد قزوینـی ایـن عقیـده را رد کـرده است. به نظر می‌اید که نویسنده دبستان المذاهب، به علّت عدم امنیّـت تـرجیح داده که هویّت خود را افشا نکند.

کتاب که در واقع یک دائره‌المعارف در شرح ادیـان مختلـف اسـت بـه توصـیف و

تشریح عقاید ادیان و مذاهب مختلف پرداخته و در بعضی جاها با شیوه مباحثه و جدل نظرات مذاهب مختلف را بیان کرده و نقاط ضعف و قوّت انها را در پیش روی گذاشته است.

کتاب شامل دوازده تعلیم است که هر تعلیم به چند نظر تقسیم می‌شود و در هر نظر عقیده‌ای از فرق و مذاهب موجود در جهان به بحث و داوری گذاشته می‌شود.

در تعلیم اوّل کتاب درباره سپاسیان یا یزدانیان و اذر ابادیان و اذرهوشنگیان و مه ابادیان و جمشاسپیان و سمرادیان و خدائیان و پیکریان و میلانیان و شیدابیان و اخشیان و زرتشت و مزدک مطالب مشروحی اورده شده است. مؤلّف دبستان مزدک را مردی فاضل و پارسا می‌نامد که این نکته بسیار درخور توجّه است و نوع تفکّر نویسنده دبستان المذاهب را می‌رساند.

در تعلیم دوّم که شامل دوازده نظر است مؤلّف ابتدا به معرّفی عقاید هندوان پرداخته و بحث مبسوط و پرباری را درباره مذاهب و ارا و عقاید مردم هند ارائه داده و سپس در عقاید ویدانتیان و سپس سانکهیان و بعد مقاصد جوک و عقیده شاکتیان و احوال شیخ ابوعلی سینا و عقیده بیشنوان و بیراکیان و چارواک و در مطلب اهل ترک و عقاید مختلفه اهل هند مطالبی اورده که قابل توجّه است.

در تعلیم سوّم مؤلّف به عقیده قراتبتیان پرداخته است.

تعلیم چهارم از کتاب دبستان در لختی از عقاید مشتمل بر دو نظر است که مؤلّف از زبان محمّد سعید سرمد نظر اوّل را روایت کرده و نظر دوّم را از تورات نقل می‌کند که ظاهراً ترجمه صحیفه ادم در توریه است.

تعلیم پنجم در عقاید ترسا است که شامل سه نظر می‌شود نظر اوّل در احوالات عیسی، نظر دوّم در عقاید عیسویه و نظر سوّم در اعمال عیسویه است.

تعلیم ششم از کتاب دبستان در حقیقت محمّدیان و اهل اسلام است و بر دو بخش است: نظر اوّل در عقیده سنّیان، نظر دوّم در اعتقادات شیعیان و هم چنین ذکر

اسمعیلیّه و در عقاید اسـمعیلیّه رودبـار و در عقایـد اسـمعیلیّه المـوت و در عقایـد اسمعیلیّه قهستان و در بیان علی اللّهیان است.
تعلیم هفتم در عقیده صادقیه است که پیروان مسلمیّه باشند و به گفتـه مؤلّـف اهـل اسلام، مسلمیّه را مسلمیّه کذّاب خوانند.
تعلیم هشتم کتاب دبستان در عقیده واحدیه و امنا است که مشـتمل بـر چهـار نظـر است که نظـر اوّل دربـاره ظهـور محمـود پسـیخانی، نظـر دوّم در بیـان بعضـی از اعتقادات محمود و نظر سوّم شرح بعضی از گفته‌های محمود در کتاب میزان و نظر چهارم در بعضی مقرّرات و اصطلاحات و حکایات ایشان است. مؤلّف که بـه نظـر می‌اید به منابع اصلی نقطویّه و هم چنین اشخاص نقطـوی ایـین دسترسـی داشـته، شرح کاملی از عقاید نقطویّه ارائه داده که بسیار قابل توجّه است و می‌توانـد مـورد وثوق باشد.
تعلیم نهم از کتاب دبستان در شرح حال روشنیان است که در سه بخش ارائه شـده و نظر اوّل در ظهور میان بایزید انصاری خلف شیخ عبداللّه و بعضی از سـخنان او، نظر دوّم در لختی از حالتش، نظر سوّم در ذکر فرزندانش است.
تعلیم دهم در عقاید الهیه مشتمل بر چهار بخش است که نظر اوّل در ظهور خلیفـه اللّه [اکبرشاه] و بعضی از معجزات که ان را برهان گوینـد، نظـر دوّم در بحث‌هـای ارباب ادیان و مذاهب در خدمت خلیفـه اللّـه و بـراهین خلیفـه‌اللّـه، نظـر سـوّم در فضایل کواکب و نظر چهارم در دستورالعمل است. تعلیم دهـم کلّـا دربـاره جـلال الدّین اکبر پادشاه گورکانی است و در ان به سخنان و دستورالعمل‌ها و اراء و عقاید او پرداخته شده و شرح مفصّلی درباره ایین الهی و سال و ماه الهی اورده شـده کـه بسیار مهمّ است.
تعلیم یازدهم در عقاید حکما مشتمل بر سه نظر است که نظر اوّل در عقاید حکمـا و بعضی از روش ایشان و نظـر دوّم در نـاموس و نظـر سـوّم در حکمـا و فلاسـفه

متاخر است.

تعلیم دوازدهم کتاب دبستان در عقاید صوفیه مشتمل بر سه نظر که نظر اوّل درباره لختی از عقاید ایشان، نظر دوّم در تاویل ظاهر اقــوال انــان و نظـر سـوّم در معرّفـی بعضی اشخاص ایشان می‌باشد.

کتاب با این کلمات خاتمه می‌یابـد: «**الکتـاب بعـون الملّـک الوهّـاب بتـاریخ شـانزدهم رمضان المبارک سنه ۱۲۹۲ هجری اقلّ الکُتّاب میرزا محمّد علی شیرازی الشهیر بشککی سمت تحریر یافت در دارالحکومه بمبئی**».

تا انجا که اطّلاعات نگارنده که از کتاب میزان و منابع دیگر اسـتخراج شـده اجـازه می‌دهد مطالب ان راجع به محمود پسیخانی معتبر است.

## رساله درّالیتیم

نویسنده این کتاب محمّدبن محمود دهدار شیرازی است که متخلّص بـه فـانی و از اکابر علمای صوفیه بوده است. وی از شاگردان می‌رفتح اللّه شیرازی بـوده و سـپس به دکن رفته و در بیجاپور نزد علـی عادلشـاه بـوده و پـس از کشـته شـدن وی بـه احمدنگر نزد مرتضی نظامشاه بحری [١٥٨٧/١٥٦٤] رفته و نـاظر مملکـت او شـده است. میر فتح اللّه استاد او، به دعوت اکبـر شـاه بـه جمـع ملازمـان وی پیوسـته و محمّد دهدار در احمدنگر به حلقه مریدان شیخ حسن نجفی از مشایخ صـوفیه وارد شده است. مدّتی نیز در نزد عبدالرحیم خان‌خانان بـوده. تـاریخ تولّـد و مـرگ وی [١٥٦٦/٩٧٤ – ١٦٠٧/١٠١٦] بوده است.

رساله درّالیتیم یک رساله کلامی است که در ان موضـوعات مختلفـی مـورد بحـث قرار می‌گیرد. امّا انچه از نظر این کتاب اهمّیّت دارد مطالبی است که محمّـد دهـدار از عقاید نقطویّه بیان می‌کند و سـپس در ردّ انهـا مطـالبی مـی‌اورد. ایـن رسـاله از حالت استدلالی صِرف خارج، و متوسّل به گزارش‌هـایی از فسـاد جنسـی در میـان نقطویّه شده است. بهر روی این رساله در موضـوع شـناخت نقطویّـه واجـد ارزش

است. تاریخ اتمام رساله نهم شهر ذی حجه ۱۶۱۰/۱۰۱۹ در بلده احمد اباد است.

### رساله نفایس الارقام

نویسنده این رساله محمّدبن محمود دهدار شیرازی است که در هنگام معرّفی رساله درّالیتیم در مورد وی شرحی امد.

رساله نفائس الارقام یک رساله کلامی است که در ان موضوعات مختلفی مطرح شده و مؤلّف ضمن طرح بعضی ازنظریات نقطویان، انها را نقد می‌کند و دلایلی در ردّ انها می‌اورد. در این رساله افعال زشت جنسی به نقطویّه نسبت داده شده و مؤلّف علاج ایشان را شمشیر دانسته است. تاریخ اتمام رساله ۲۷ شهر ذی قعده سنه ۱۶۱۰/۱۰۱۹ در بلده احمداباد اورده شده است.

این رساله به لحاظ اطّلاعاتی که از نقطویّه می‌دهد با ارزش است هر چند که باید در صحّت این اطّلاعات احتیاط نمود.

### میزان

این کتاب در سال ۱٤۱۸/۸۲۱ تألیف گردیده و مهمترین کتاب مذهبی نقطویان است که توسّط محمود پسیخانی مؤسس جنبش نقطویّه نگاشته شده است. نسخه موجود از این کتاب به شماره ٦۲۲٦ کتابخانه ملّی ملک دارای ۱۸۹ برگ است که به قطعات مختلف تقسیم گردیده است. کتاب با عباراتی عربی در صفحه اوّل از برگ اوّل اغاز می‌شود که جمله اغازین ان «**استعین بنفسک الذی لااللّه الاهُ**» می‌باشد. قطعات کتاب معمولاً با یک سؤال شروع می‌شود و در جواب شرح نسبتاً مشروحی در یک یا دو برگ داده شده است. بسیاری از مطالب کتاب بارها به صورت‌های مختلف تکرار شده و ظاهراً غرض از ان تفهیم کامل و دقیق مطالب بوده است. کتاب دارای مطالب مذهبی، اجتماعی، سیاسی، اموزشی و حتّی بهداشتی است. در کتاب نقطه‌ها و حروف و علاماتی به کار رفته است که خواندن ان را دشوار می‌کند

و ظاهراً درک مطالب میزان بدون دانستن این علامات ناقص خواهد بود. این کتاب به فارسی تقریباً سلیس و صریح و خوانا نوشته شده و به مناسبت از ایـات قـران و روایات و کلمات عربی در ان استفاده شده است. کتاب با این کلمات پایـان گرفتـه است: «**انک انت العلام الغیوب**».

خوانندگان برای شناخت بیشتر این کتاب می‌توانند به بخش اثار محمود نقطـوی در این کتاب مراجعه فرمایند.

## تذکره‌المحققّین موسوم به ریاض العارفین

این تذکره توسّط رضا قلیخان هدایت در سال ۱۸٤٤/۱۲٦۰ تألیف شده است. کتاب شرح حال شعرایی است که به نظر رضاقلیخان هدایت عارف بوده‌اند و تقسیم‌بندی کتاب بدین شرح است: حدیقه در مقدّمات مشتمل بر شش گلبن؛ گلبن اوّل در بیان حقیقت تصوّف، گلبن دوّم در ذکر صفات سالکین، گلبن سوّم در فضیلت ذکر و اهل الذکر، گلبن چهارم در تبیین ذکر و فکر، گلبن پنجم در تعریف انسان و سلسله طریقت، گلبن ششم در ذکر اصطلاحات عارفین. روضه اوّل در ذکر عرفا و مشایخ، روضه دوّم در ذکر فضلا و محققّین، فردوس در شرح حال متاخّرین و معاصرین، خلد در بیان اوصاف مؤلّف.

اهمّیّت کتاب در ان است که به شرح احوال بعضی از حروفیّان و نقطویان نظیر عمادالدّین نسیمی، فضل اللّه نعیمی، ادایی یزدی، سرمد کاشی، میرتشبیهی کاشی و بعضی دیگر از شعرای نقطوی پرداخته است.

## تذکره روز روشن

این تذکره توسّط مولوی محمّد مظفّر حسین صبا در سال ۱۸۷۹/۱۲۹۷ تألیف یافته است. مؤلّف متولّد چهارم شعبان سال ۱۸٦۲/۱۲۷۹ است و در سن هجده سالگی به تألیف این کتاب دست یازیده و مقصود وی ان بوده است که کاستی‌های تذکره‌های شمع انجمن و صبح گلشن و نگارستان سخن را جبران کند.

این تذکره شرح حال حدود ۲/٤۰۰ نفر از شاعران فارسی زبان ایرانی و تاجیکی و افغانی و هندی و ترک را ارائه داده است. مؤلّف هندی بوده و لذا اطّلاعات او درباره شاعران پارسی گوی هند مغتنم است.

اهمّیّت این تذکره برای این کتاب در پرداختن به اشخاصی چون عمادالدّین نسیمی،

و بعضی دیگر از شعرای مورد نظر ماست.

### تذکره میخانه

این تذکره تألیف ملّاعبدالنّبی فخرالزّمانی قزوینی متخلص به نبی است و شرح حال ۹۰ نفر از شاعران در ان امده که در سه مرتبه دسته‌بندی شده‌اند. این شاعران ساقی نامه سرا بوده‌اند. در مرتبه اوّل فخرالزمانی به شاعرانی پرداخته که در قید حیات نبوده و ۲۹ شاعر را ذکر کرده است. در مرتبه دوّم به شاعرانی پرداخته که در زمان حیات مؤلّف زنده بوده‌اند [۱۶۱۸/۱۰۲۸] و ۲۳ شاعر در این قسمت مورد برّرسی قرار گرفته‌اند و در مرتبه سوّم شاعرانی یاد شده‌اند که ساقی نامه نسروده و لیکن بسیار مشهور بوده‌اند و ۳۸ شاعر در این قسمت امده از نظیری نیشابوری تا درویش جاوید. این تذکره بسیار دقیق ومعتبر است و به علّت پرداختن به اشخاصی چون محمود پسیخانی، فضل اللّه نعیمی استرابادی، سیّد عمادالدّین نسیمی و بسیاری دیگر از شعرای مورد نظر ما، اهمّیّت دارد.

### تذکره نصر ابادی

این تذکره تألیف میرزا محمّد طاهر نصرابادی اصفهانی است و بنام شاه سلیمان صفوی نگاشته شده و شاعران عهد صفوی در ان مورد برّرسی قرار گرفته‌اند.
تقسیم‌بندی این تذکره به یک مقدّمه و پنج صف و یک خاتمه است، که خاتمه به دفعه اوّل و دفعه دوّم مشتمل می‌شود و در ان به احوال شاهان و شاهزادگان و ملازمان پادشاه و امرا و خوانین ایران و امرا و خوانین هندوستان و علما و فضلا و خوشنویسان و فقرا و درویشان و غیره پرداخته شده است. مؤلّف شعرای عراق و خراسان و ماوراءالنهر و هندوستان را نیز مورد برّرسی قرار داده است. این تذکره در بین سال‌های ۱۶۷۲/۱۰۸۳ تا ۱۶۷۹/۱۰۹۰ تألیف شده و شرح حال و اثار قریب به ۱/۰۰۰ شاعر را اورده است.

## تذکره هفت اقلیم

مؤلّف این تذکره بزرگ امین‌احمد رازی است که ان را طیّ شش سال ۱۵۸۷/۹۹٦ تا ۱۵۹۳/۱۰۰۲ تألیف نموده است. کتاب بمانند یک دایره‌المعارف ذوالابعاد است که در ان به جغرافیا و تاریخ و پادشاهان و وزراء و علماء و شعرا و غیره پرداخته است. این تذکره که شرح احوال در حدود ۱/۵۰۰ نفر را ارائه می‌دهد در زمان اکبرشاه در هندوستان تألیف شده است. مؤلّف ظاهراً به منابع دسترسی کامل داشته و موارد استفاده خود را از منابع گوناگون در مناسبت‌های مختلف ذکر کرده است.

## خلاصه الاشعار و زبده الافکار

این تذکره که از عظیم‌ترین و مفصّل‌ترین تذکره‌های عمومی در زبان فارسی است توسّط تقی‌الدّین محمّدبن شرف الدّین علی الحسینی الکاشانی متخلّص به ذکری در بین سال‌های ۱٥٦۷/۹۷٥ – ۱٦۰۷/۱۰۱٦ تألیف شده و رکن اوّل در شرح احوال ٥۰ تن از قصیده گویان در قرن پنجم هجری قمری است که با عنصری شروع شده و به خواجه افضل الدّین کاشانی ختم شده است. در رکن دوّم به ذکر غزلسرایان متقدّم و بعضی از قصیده گویان هم عصر با ایشان پرداخته شده که حدود ٤۰ نفر بوده و از شیخ مصلح الدّین سعدی اغاز و تا شاه شجاع کرمانی ادامه دارد. در رکن سوّم به غزل گویان و قصیده گویان متاخّر پرداخته شده و حدود ٤۰ نفر در ان یاد شده‌اند که از خواجه شمس الدّین محمّد حافظ شیرازی تا مولانا فنائی را در برمی گیرد. مؤلّف در رکن چهارم به ذکر حالات بیش از ۱۰۰ تن از شعرای زمان سلطان حسین میرزا تا عصر خود پرداخته که از مولانا عبدالرحمن جامی تا مولانا غزالی مشهدی را شامل است. کتاب در یک مقدّمه و چهار فصل و چهار رکن و خاتمه تألیف شده و مؤلّف خاتمه را به عدد بروج اسمان بر دوازده اصل قسمت نموده و هر اصلی را به دو فصل تقسیم کرده و در ان به شاعران هم عصر خویش پرداخته و ابتدا در اصل اوّل از شاعران خطه کاشان به علّت هم شهری بودن ایشان با مؤلّف

اغاز کرده است. و در اصل دوّم به شعرای اصفهان و در اصل سوّم به شعرای قــم و نواحی ان و در اصل چهارم به شعرای ساوه و نواحی ان و در اصل پنجم به شعرای قزوین و در اصل ششم به شعرای گـیلان و دارالمـرز مازنـدران و نـواحی ان و در اصل هفتم به شعرای تبریز و اذربایجان و نواحی ان و در اصل هشتم به شعرای یزد و کرمان و نواحی ان و دیار هندوستان و در اصل نهم به شعرای شـیراز و در اصـل دهم به شعرای همدان و نواحی ان و بعضی الکات فراهـان و در اصـل یـازدهم بـه شعرای ری و استراباد و نواحی ان بلاد و در اصـل دوازدهـم بـه شـعرای خراسـان پرداخته است.

تذکره خلاصه الاشعار و زبده‌افکار شرح حال حدود ٦٥٠ شاعر را اورده است. تقی کاشی تألیف خود را در زمان شاه تهماسب صفوی اغاز کـرده و پـس از حـدود ٤٠ سال نگارش، ان را به شاه عبّاس اوّل تقدیم کرده است.

این تذکره از نظر موضوع کار ما نهایت اهمّیّت را دارد.

## خیرالبیان

تذکره خیرالبیان تألیف ملک شاه حسین ملک غیاث الـدّین محمّـدبن شـاه محمـود سیستانی است. وی در چهاردهم شعبان سنه ١٥٧٠/٩٧٨ در سیسـتان بـه دنیـا امـده است. نامبرده در جوانی به تحصیل علم پرداخته و در غره ربیـع الاول ١٥٩٨/١٠٠٧ در خراسان خود را به اردوی شاه عبّاس اوّل رسانیده و مـدّتی در رکـاب وی بـوده است. وی در سال ١٦١٨/١٠٢٨ قصبه نیه وبندان [نـه بنـدان] را از شـاه عبّـاس اوّل تیول گرفته است.

ملک شاه حسین سیستانی مثنوی مهر و وفا را در جـواب کتـاب نـل و دمـن شـیخ فیضی سروده است. از دیگر کتاب‌های او می‌توان احیاءالملوک و تحفه‌الحرمین کـه شرح سفر او به مکّه است نام برد. تذکره خیرالبیان در یک مقدّمه، دو فصـل و یـک خاتمه تنظیم گردیده است.

فصل اوّل در بیان احوال و اشعار پادشاهان صفویّه و بعضی از طبقه صوفیه و شرح حال و منتخب اشعار برخی از مشاهیر و اعاظم شعرای متقدّمین.

فصل دوّم در ایراد متاخرین و جمعی که صاحب این تذکره ادراک ملاقات ایشان نموده است.

خاتمه: در اسامی پادشاهان مقدّم و امرا و وزرا و اهل دولت از متقدّمین و متاخرّین و ختم خاتمه در اسامی علما و متاخرّین و تسوئد اشعار ایشان رحهم‌اللّه.

سیستانی گفته که در نگارش تاریخ خود از تاریخ وصاف و تاریخ بناکتی و ظفرنامه شرف‌الدّین علی یزدی و مطلع السعدین و روضه‌الصفاء و حبیب السیّر و تذکره الشعراء دولت شاه سمرقندی و مجالس النفایس امیر علیشیر نوایی و غیره استفاده کرده است.

کتاب مطالبی در مورد تاریخ عمومی صفویّه دارد که مهمّ است. هم چنین در مورد بعضی از شاعران مانند غزالی مطالبی اورده است.

نسخه عکسی شماره‌های ۲۱۰۹ و ۲۱۱۰ و ۲۱۱۱ و ۲۱۱۲ و ۲۱۱۳ کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران مورد استفاده نگارنده بوده است.

### عرفات العاشقین و عرصات العارفین

این تذکره تألیف تقی الدّین محمّد اوحدی حسینی دقیقی بلیانی اصفهانی در فاصله سال‌های ١٦١٣/١٠٢٢ تا ١٦١٥/١٠٢٤ است. در این تذکره ترجمه احوال در حدود ۳/۳۰۰ شاعر دوران‌های مختلف شعر فارسی از ابتدا تا زمان مؤلّف گرداوری شده است.

مؤلّف این تذکره به ترتیب حروف الفبایی تنظیم کرده و هر عرصه را به حرفی اختصاص داده و ان را به سه غرفه تقسیم کرده و در غرفه اوّل متقدمین و در غرفه دوّم متوسّطین و در غرفه سوّم متاخرّین را اورده است. کتاب دارای یک مقدّمه مفصّل نیز می‌باشد که در ان مؤلّف بیوگرافی خود و سبب تألیف تذکره را بیان

نموده است. کتاب با شرح احوال شیخ ابوالحسن خرقانی اغـاز و بـا میـرزا یوسـف خان رضوی مشـهدی خاتمـه می‌یابـد. مؤلّـف ایـن کتـاب را زمـانی کـه در اگـره هندوستان اقامت داشته به خواهش یکی از بزرگان ان دیار تألیف کـرده و ان را بـه نام هیچکس اختصاص نداده است.

این کتاب دقیق و معتبر از عظیم‌ترین تـذکره‌های زبـان فارسـی اسـت کـه در کنـار خلاصه‌الاشعار و تذکره‌الافکار تقی کاشی منبع اغلب تذکره نویسـان بعـدی بـوده و در مورد شاعران ایرانی مقیم هند چون نامبرده خود در ان دیار مقیم بوده منبع بسیار باارزش و دست اوّلی است.

مؤلّف متولّد سال ۱۵٦۵/۹۷۳ در اصفهان بوده است. در سـال ۱۵۹۱/۱۰۰۰ در یـک شب جشن و سرور پس از پیروزی شاه عبّاس اوّل بر ازبکان یک بیت رباعی گفتـه که بسیار مورد پسند شاه قرار گرفته است. مدّتی مـلازم شـاه عبّـاس اوّل بـوده، در سال ۱٦۰٦/۱۰۱۵ عازم هند شده و ظاهراً تا سال ۱٦۳۲/۱۰٤۲ در قیـد حیـات بـوده است.

# فصل پنجم، بخش چهارم: سفرنامه‌های خارجی

## سفرنامه ادام الئاریوس

نگارنده به عنوان منشی یک هیأت المانی در دوره شاه صفی به ایـران امـد. وی کـه سفرنامه‌اش را به زبان لاتین نوشته مطالب مهمّی درباره اوضاع سیاسی و اجتمـاعی دوره شاه صفی خاصّه دربار و حرمسرا و اصفهان و مذهب مـردم و مطالـب متنـوع دیگر در سفرنامه خود ارائه داده که بسیار جالـب توجّـه اسـت. وی کـه در معیّـت بروگمان سفیر المان از جانب دوک هولشتاین به ایران اعزام شـده بـود گزارشـی از اعدام غریبشاه گیلانی در میدان نقش جهان اصـفهان بدسـتور شـاه صـفی دارد کـه تقریباً منحصر بفرد است و اهمّیّت زیادی دارد. نامبرده چون بـه زبان‌هـای ترکـی و فارسی مسـلّط بـوده قـادر بـه فهـم دقیـق و درسـت مسـائل شـده و توانسـته کـه گزارش‌های گرانبهائی در سفرنامه خود ارائه دهد.

## سفرنامه برادران شرلی

این کتاب سفرنامه دو برادر است به نام سرانتوان و سر رابرت شـرلی کـه در اوایـل سلطنت شاه عبّاس اوّل به ایران امدند. این دو تن مامور بودند که حکومت صـفوی را علیه حکومت عثمانی برانگیزند و زمینه اتّحاد و همکاری حکومت صـفویّه را بـا حکومت‌های اروپایی آماده نموده و هم چنین روابط بازرگـانی ایـران و انگلـیس را تقویّت کنند. به دستور شـاه عبّـاس اوّل انتـوان و حسـینعلی بیـک بیـات بـه اروپـا فرستاده شدند تا قراردادهایی را در زمینه فروش ابریشم با دول اروپایی منعقد کننـد که به علّت اختلاف بین این دو، این ماموریّت ناموفّق ماند.

این کتاب از نظر اطّلاعاتی که بطور کلّی از دوران صفویّه می‌دهد، ارزشـمند اسـت هر چند که بطور مستقیم مطالبی در مورد موضوع این کتاب ندارد.

### سفرنامه پیترودلاواله

مؤلّف یک جهانگرد ایتالیایی است که در ۱۶۱۷/۱۰۲۶ در دوره شاه عبّاس اوّل به ایران امده و کتاب وی شامل نامه‌هایی می‌باشد که او در دوران مسافرت خود به یکی از دوستانش نوشته است. این سفرنامه مشتمل بر سه قسمت عثمانی و ایران و هند است. سفرنامه مورد استفاده نگارنده این سطور، فقط بخش ایران را دربر دارد که شامل هجده نامه مفصّل است. وی شاهد بعضی از جنگ‌های ایران و عثمانی در دوره شاه عبّاس اوّل بوده و مطالب قابل توجّهی از دوره شاه عبّاس اوّل را گزارش داده است.

اهمّیّت این سفرنامه در مطالبی است که از اوضاع اجتماعی و فرهنگی دوره شاه عبّاس اوّل از ان مستفاد می‌شود.

### سفرنامه ژان شاردن

این سفرنامه توسّط ژان شاردن [۱۶۴۳/۱۰۵۳ - ۱۷۱۳/۱۱۲۵] جواهر فروش و سیّاح مشهور فرانسوی نگاشته شده است. وی که در دوره بعد از شاه عبّاس اوّل به ایران امده در دو نوبت و هر بار به مدّت شش سال در ایران اقامت نمود و زبان فارسی را فرا گرفت و به دربارهای صفوی راه پیدا کرد.

وی یکی از جامع‌ترین و مفیدترین و جالب‌ترین سفرنامه‌ها را درباره ایران دوره صفوی نگاشته که مطالب بسیاری از ان در زمینه‌های سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی، هنری، مذهبی و غیره قابل استخراج است.

اهمّیّت این سفرنامه برای این کتاب در مورد گزارش‌هایی است که شاردن از دوره شاه عبّاس اوّل و دیگر شاهان دوره صفوی ارائه می‌دهد.

### سفرنامه کلاویخو

مؤلّف سفیر اسپانیا در ایران در عصر تیمور به ایران بوده است. این کتاب شرح

مشاهدات وی در ایران می‌باشد و حاوی مطالب بسیار مفیـدی راجـع بـه وضـعیّت پریشان اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی ایران در تحت سـلطه تیمـور اسـت. گزارش‌های تکان‌دهنده وی به خوبی قسمتی از رنج و ستمی که مـردم ایـران در ان دوره متحمّل شده‌اند تصویر می‌کند. رنج و ستمی که زمینـه ظهـور امـام زمان‌هـای متعدّد در ان دوره شده است.

نامبرده چون بیگانه بوده توانسته بسیاری از معایب را که مورّخین ایرانی ندیده‌اند یا نخواسته‌اند ببینند، دیـده و گـزارش کنـد. کلاویخـو از خـوی، سـلطانیه، نیشـابور، سمرقند و تبریز دیدن کرده است. کتاب به ۱۷ فصل تقسیم شـده و صـرف نظـر از بعضی از غرض ورزی‌های مؤلّف درباره ایرانیان، منبع فوق العادّه ارزشمندی برای درک فضای اجتماعی ایران عصر تیموری است.

## سفرنامه‌های ونیزیان در ایران

این سفرنامه‌ها در یک کتاب به زبان فارسـی ترجمـه و انتشـار یافتـه، سـفرنامه‌های شش تن از بازرگانان و سفیرانی است که از طرف جمهوری ونیز در فاصله سلطنت اوزون حسن قراقویونلو [۱٤٦۷/۸۷۲ – ۱٤۷۷/۸۸۲] و شاه تهماسـب [۱۵۲۳/۹۳۰ – ۱۵۷٦/۹۸٤] به ایران اعزام شدند تا با ایجاد زمینه اتّحاد بـین ایرانیـان و اروپایی‌هـا، جلوی توسعه طلبی عثمانی‌ها را در اروپا بگیرند.

این سفرنامه‌ها حاوی مطالب سودمند بسیاری درباره اوضاع اجتمـاعی و سیاسـی و اقتصادی ایران می‌باشند.

درباره جنبش نقطویّه به نظر می‌اید که نخستین کاری که در این رابطه در قرن حاضر انجام گرفته، کتاب نقطویان یا پسیخانیان تألیف صادق‌کیا است. در این کتاب نسبتاً کم حجم مقداری از اطّلاعاتی که در متون مختلف راجع به نقطویان بوده گرداوری شده که زمینه‌ای مناسب برای کارهای بعدی است. این کتاب جنبه تحلیلی ندارد امّا در نقل گزارش‌ها بسیار مستند و دقیق است.

درباره یک رساله مختصر تحت عنوان نقطویّه که توسّط بهمن علیزاده دانشجوی دوره لیسانس در گروه تاریخ دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران در سال تحصیلی ۳-۱۳٤۲ نگاشته شده باید گفت که این رساله در واقع گرداوری مطالب چند متن اصلی راجع به نقطویّه است و یک جزوه کم محتوا است. زیرا که جنبه‌های بسیاری از جنبش نقطویّه از دید نگارنده مغفول مانده و از تحلیل ماجرا نیز به صورت مبسوط خودداری شده است.

پژوهشی دیگر در این باره کتاب علی میرفطروس تحت عنوان «**جنبش حروفیّه و نهضت پسیخانیان**» است. مهمترین مطلب درباره این کتاب ان است که نویسنده با پیش‌فرض‌هایی به سراغ این موضوع رفته و سعی کرده ان را در چارچوب‌های از پیش ساخته جای دهد. کاری که به شدّت در بعضی از موارد از ارزش کار وی کاسته و ان را تا حدّ یک بیانیه تبلیغاتی پایین اورده است. ایشان متأسفانه در نقل از منابع نیز دچار اشتباهاتی شده و گزارش‌هایی داده که به کلّی با انچه در متن اصلی گفته شده مغایر است. به عنوان مثال وی در صفحه ٦٧ کتاب خویش مطلبی درباره سراسیمه شدن بزرگان و اعیان شهر در هراس از عده‌ای که وی انها را تلویحاً مردمی و مبارز معرّفی کرده به نقل از احسن التواریخ گزارش کرده است در حالی که اصل گزارش احسن التواریخ چنین است: «**سادات و قضاه و اعیان و اشراف و وضیع و شریف و قوی و ضعیف و توانگر و درویش و غریب و شهری چنان از بیم ایشان**

**سراسیمه گشتند.**» ما نمی‌دانیم کـه علـی میرفطـروس چگونـه واژه‌هـای ضـعیف و درویش و غریب را در این جمله ندیده است.

احسان طبری نیز در کتاب: «**برخی بررّسی‌ها درباره جنبش‌هـای اجتمـاعی در ایـران**» بـا وجود نگاه تیز و ژرف‌کاو خویش در بند چارچوب‌های از پیش ساخته بوده که بـه کار او لطمه‌زده است.

کتاب محمود پاینده تحت عنوان: «**قیام غریبشاه گیلانی**» کـه از جمـع اوری مطالـب کتاب «**تاریخ گیلان**» اثر ملّاعبدالفتاح فومنی، و چند کتاب دیگر و ارائه تحلیل‌هـایی بر انها فراهم امده، بعضی از شماره صفحه ارجاعـات ان اشـتباه اسـت کـه ممکـن است اشتباه چاپی باشد.

کتاب «**اسلام در ایران از هجرت تا پایان قرن نهم هجری**» از پتروشفسکی بـا وجـود ان که اسیر چارچوب‌های مارکسیستی اسـت، ولـی روی هـم رفتـه حـاوی مطالـب و نکات ارزشمندی درباره جنبش‌های اعتراضی قرن هشتم و نهم می‌باشد که می‌تـوان انها را به نقطویّه نیز تسرّی داد.

کتاب «**تشیّع و تصوّف تا اغاز قرن دوازدهـم هجـری قمـری**» از مصـطفی کامـل‌الشـیبی کتابی مفید در رابطه با جنبش‌های اعتراضی در ایران است. این کتاب حاوی مطالب و نکات ارزشمندی درباره این جنبش‌ها است که خواندن ان را ضروری می‌سازد.

نصراللّه فلسفی در «**کتاب زندگانی شاه عبّاس اوّل**» کار مفیدی در زمینه نقطویّه ارائـه داده ولی ارجاعات دقیق نیست، و مشخّصات کامل منبع مورد استفاده گزارش نشده است.

درباره مطالبی که استاد محمّد ابراهیم باستانی پاریزی در کتاب «**سیاست و اقتصاد در عصر صفوی**» ارائه نموده‌اند، در متن اصلی کتاب نکاتی امده و به طور کلّی مطالـب و تحلیل‌های ارائه شده در کتاب فوق الذکر ارزشمند است.

مقالات علیرضا ذکاوتی قراگزلو تحت عناوین «**نگاهی دیگر به نقطویّه**» و «**نگاه تازه ای به منابع نقطویّه**» جزء کارهایی هستند که در متن کتاب مورد ارزیابی و نقد قرار گرفته‌اند و به طور کلّی جزء کارهای باارزش و در خور توجّه‌اند. مقالات «**تحلیل کتاب مفاتیح‌الغیوب محمود پسیخانی نقطوی**» و «**گذری بر نسخه میزان**» نیز اطّلاعات سودمندی ارائه می‌کنند.

مقاله فرهاد دفتری در دائره‌المعارف ایرانیکا تحت عنوان «**انجدان**» و اشاراتی از ایشان به نقطویّه در کتاب «**تاریخ و عقاید اسماعیلیّه**» در متن کتاب مورد برّرسی قرار گرفته‌اند. به نظر نگارنده ایراداتی جدّی به مطالب فرهاد دفتری در این مورد وارد می‌باشد که در متن بدان پرداخته شده است.

مقاله پون والا در دائره‌المعارف ایرانیکا تحت عنوان «**امری**»، مقاله حامد الگار در دائره‌المعارف اسلام درباره نقطویّه حاوی اطّلاعاتی فشرده درباره نقطویان می‌باشند که در جای خود با ارزش می‌باشند، و در این کتاب از انها استفاده شده است. در جلد ششم «**تاریخ کمبریج**» و کتاب «**سایه خدا و امام غایب**» از سعید امیرارجمند، نیز در باره نقطویه مطالب مختصری موجود است، که در این کتاب مورد استفاده قرار گرفته‌اند.

پیگولوسکایا و بعضی از دیگر محقّقین دوره حکومت اتّحاد جماهیر شوروی در کتاب « **تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سده هجدهم**» در چارچوب اندیشه‌های مارکسیستی به گزارش و تحلیل تاریخ جنبش‌های ایران پرداخته‌اند که با قید احتیاط قابل استفاده است. مهدی چهل تنی در کتاب «**بلوغ بی‌دروغ**»، تقی خمارلو در کتاب «**عمادالدّین نسیمی و نهضت حروفیّه**»، رحیم رئیس‌نیا در کتاب «**بدرالدّین، مزدکی دیگر**» و علی صالحی در کتاب «**ققنوس در شب خاکستر**» و ایرج فرزانگان و بقیّه در کتاب «**نقد تاریخ**» به جنبش‌های قرن نهم هجری قمری با دید حماسه

نگارانه نگریسته، و از ضوابط یک تحقیق کارشناسانه دور شده‌اند. کتاب «**تشیّع علی و تشیّع صفوی**» از علی شریعتی کتابی احساسی و غیر کارشناسانه است و مبتنی بر واقعیّات تاریخی نمی‌باشد. علی شریعتی نگاهی انتقادی به صفویان دارد، و سعی دارد که ایشان را مسئول انحطاط تشیّع انقلابی معرّفی نماید. وی برای ادّعاهایش در کتاب دلایل مستندی ارائه نمی‌کند، و تخیّل خود را بجای واقعیّت جازده است. محمّدرضا فشاهی در کتاب «**از گات‌ها تا مشروطیت**» سعی کرده که جنبش‌های اعتراضی در ایران را از روزگاران دور تا مشروطیّت را گزارش و تحلیل کند که به علّت حجم و گستردگی کار ناموفّق مانده است. فشاهی سعی داشته که مسائل را از دیدگاه چپ بنگرد. ناصر مکارم شیرازی در کتاب «**مهدی انقلابی بزرگ**» کوشیده که جنبه‌های ارمانگرایانه اعتقاد به مهدی را توضیح دهد. داریوش شایگان در کتاب «**ادیان و مکتب‌های فلسفی هند**» توانسته که اطّلاعات سودمندی درباره عقاید و نحله‌های مذهبی در هند ارائه دهد. رضاقلی حکمی در سلسله مقالاتی که در مجلّه هوخت [ارگان جامعه زردشتیان در ایران پیش از انقلاب اسلامی ۱۳۵۷] ارائه داده، کوشیده که محمود پسیخانی را یک مبارز ملّی معرّفی کند که درصدد بازیابی هویّت ایرانی و نفی بیگانگان بوده است. حکمی به غیر از تحلیل‌های کوتاه، مطالب منابع صفوی راجع به نقطویّه را عیناً نقل نموده است. یداللّه جلالی پندری در کتاب «**زندگی و اشعار عمادالدّین نسیمی**» توانسته که زمینه‌ای نسبتاً خوب راجع به حروفیّه و نسیمی ارائه دهد.

در انتها لازم به توضیح است که بعضی از تألیفاتی که در این قسمت معرّفی شده اند، حاوی مطالب مستقیم در رابطه با جنبش‌های حروفیّه و نقطویّه نیستند امّا برای درک بهتر فضای سیاسی، فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی دوره مورد بحث ارائه‌دهنده اطّلاعات و نظراتی هستند که صرف نظر از صحّت و سقم انها می توانند مفید واقع شوند.

# فهرست منابع و مأخذ

## منابع تاریخی فارسی


- ابن عربشاه، *زندگی شگفت‌آور تیمور ترجمه کتاب عجایب المقدور فی اخبار تیمور*، ترجمه محمّد علی نجاتی([تهران]، انتشارات علمی و فرهنگی،۱۳۷۳).
- اسکندربیگ منشی، *عالم‌آرای عبّاسی*، به تصحیح محمّداسماعیل رضوانی (تهران، دنیای کتاب،۱۳۷۷).
- *همان*، به کوشش ایرج افشار (تهران و اصفهان، امیرکبیر و تأیید، ۱۳۵۰) نیمه دوّم، ج دوّم.
- احمد بن محمّد مشهور به مقدّس اردبیلی، *حدیقه الشّیعه* (شمس، بی‌تا، بیجا)، این اثر منسوب به مقدّس اردبیلی است.
- بهاءالدّین محمّدبن حسین‌بن عبدالصمد عاملی معروف به شیخ بهایی، *کشکول*، ترجمه و تحقیق از عزیزاللّه کاسب (تهران، انتشارات گلی، ۱۳۷٤).
- تقی‌الدّین اوحدی، *عرفات العاشقین و عرصات العارفین*، نسخه خطّی کتابخانه ملک، شماره ۵۳۲٤.
- تربیت، محمّدعلی. *دانشمندان آذربایجان* (تهران، مطبعه مجلس، ۱۳۱٤).
- حافظ ابرو، *زبده‌التّواریخ*، به کوشش سیّدکمال حاج سیّد حاج جوادی (تهران، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی،۱۳۸۰) ج چهارم.
- حاجی زین‌العابدین شیروانی، *بستان‌السیاحه* (تهران، کتابخانه سنایی و کتابخانه محمودی،۱۳۱۰ هـ . ق. ).
- حاج میرزا حسن حسینی فسائی، *فارسنامه ناصری*، به تصحیح و تحشیه منصور فسایی (تهران، امیرکبیر،۱۳۷۸) ج دوّم.
- حسن روملو، *احسن التواریخ*، به اهتمام عبدالحسین نوایی (تهران، بنگاه

ترجمه و نشر کتاب،۱۳٤۹) ج یازدهم.

- همو، *احسن‌التواریخ*، به سعی و تصحیح چارلس نارمن سیدن (کلکتّه، مؤسسه شرقی بارودا،۱۹۳۱) ج دوازدهم.
- حسن‌بن محمّدبن حسن قمی، *تاریخ قم*، ترجمه حسن‌بن علی‌بن حسن‌بن عبدالملک قمی، تصحیح و تحشیه سیّدجلال تهرانی ( بی‌جا، مطبعه مجلس، بیتا).
- خواجه نظام‌الملک توسی، *سیرالملوک (سیاست‌نامه)*، به اهتمام هیوبرت دارک ([ تهران[، علمی و فرهنگی،۱۳۷۲).
- خان ملک ساسانی، *یادبودهای سفارت استانبول* ( بی‌جا، چاپخانه فردوسی،۱۳٤٥).
- رضاقلیخان هدایت، *روضه‌الصفای ناصری* ([قم[، مرکزی، خیّام، پیروز،۱۳۳۹) ج هشتم.
- سعدی شیرازی، *گلستان سعدی*، فارسی انگلیسی، ترجمه ادوارد رهاتسک، به کوشش محمّدحسین تسبیحی([تهران] فروغی،۱۳٦٦).
- سیّدحسن‌بن مرتضی حسینی استرآبادی، *از شیخ‌صفی تا شاه صفی از تاریخ سلطانی*، به اهتمام احسان اشراقی (تهران، علمی،۱۳٦٦).
- شرف‌الدّین علی یزدی، *ظفرنامه*، به تصحیح و اهتمام محمّد عبّاسی ( بی جا، بی‌نا، بی‌تا).
- عبید زاکانی، *کلّیات*، به اهتمام پرویز اتابکی و عبّاس اقبال (تهران، زوّار،۱۳٤۳). ص ۱۷۲.
- علیّ بن شمس‌الدّین بن‌حاجی‌حسین لاهیجی، *تاریخ خانی*، به کوشش منوچهر ستوده (تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳٤۹).
- عبدالعزیزبن محمّد نسفی، *کشف‌الحقایق*، به کوشش احمد مهدوی دامغانی

(تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب،۱۳۵۹).

- عبدالقادر بداونی، *منتخب‌التّواریخ*، به تصحیح کپتان ولیم ناسولیس صاحب و منشی احمدعلی صاحب، به اهتمام کپتان صاحب موصوف (کلکتّه، کالج پریس،۱۸٦٥) ج دوّم.
- *همان*، به تصحیح مولوی احمد صاحب، با مقدمه و اضافات توفیق سبحانی (تهران، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی،۱۳۷۹ خورشیدی).
- عزیزالدّین نسفی، مجموعه *رسائل مشهور به کتاب الانسان الکامل*، به کوشش ماریژان موله (تهران، قسمت ایران‌شناسی انستیتو ایران و فرانسه،۱۹٦۲-۱۹٤۱).
- عنصرالمعالی کیکاووس‌بن اسکندربن قابوس‌بن وشمگیربن زیار، *قابوسنامه*، به کوشش غلامحسین یوسفی،([تهران]، علمی و فرهنگی، ۱۳۷۱).
- غیاث‌الدّین بن همام‌الدّین الحسینی معروف به خواندمیر، *تاریخ حبیب السّیر فی اخبار افراد* بشر(تهران، کتابخانه خیّام،۱۳۲۳) ج سوّم.
- فصیحی خوافی، *مجمل فصیحی*، به تصحیح محمود فرّخ (مشهد، بی‌نا، ۱۳۳۹) ج سوّم.
- فضل‌اللّه بن روزبهان بن فضل‌اللّه الخنجی الاصفهانی، *تاریخ عالم‌آرای امینی*، به کوشش مسعود شرقی (بی‌جا، خانواده،۱۳۷۹).
- فضل‌اللّه روزبهان خنجی، *مهمان‌نامه بخارا*، به اهتمام منوچهر ستوده تهران (بنگاه ترجمه و نشر کتاب،۱۳٤۱).
- قاضی احمد تتوی، و آصف‌خان قزوینی، *تاریخ الفی*، به تصحیح و اهتمام علی آل داود (تهران، فکر روز، ۱۳۷۸).
- قاضی نوراللّه شوشتری، *مجالس المؤمنین*(تهران، کتابفروشی

اسلامیه،۱۳۵٤).

- قاضی احمدقمی، *خلاصه‌التّواریخ*، به اهتمام دکتر احسان اشـراقی (تهـران، انتشارات دانشگاه تهران،۱۳۵۹) ج اوّل.
- قاسم غنی، *تاریخ عصر حافظ* (تهران، مطبعه بانک ملّی ایران، بی‌تا).
- کمال‌الدّین عبدالرزّاق سمرقندی، *مطلع‌سعدین و مجمع بحرین*، به تصـحیح محمّد شفیع لاهوری (بیجا، بینا، ۱۳٦۰ ه. ق. ) ج دوّم.
- مدّرس، میرزا محمّد علی. *ریحانه الادب* (تبریز، چاپخانـه شـفق، بـی‌تـا) ج ششم.
- ملّا عبدالباقی نهاوندی، *ماثر رحیمی*، بـه سـعی و تصـحیح محمّـد هـدایت حسین (کلکته، ایشیاتیک سوسایتی،۱۹۱۰) ج اوّل.
- محمّدنصیر فرصت شیرازی، *آثار عجم*، به کوشش منصور رسـتگار فسـایی (تهران، امیرکبیر،۱۳۷۸) ج اوّل.
- *مجمل‌الحکمه ترجمه گونـه‌ای کهـن از رسـائل اخـوان‌الصـفا*، بـه کوشـش محمّدتقی دانش پـژوه، ایـرج افشـار (تهـران، پژوهشـگاه علـوم انسـانی و مطالعات فرهنگی،۱۳۷۵).
- محمّدمعصوم شیرازی [معصوم علیشـاه نایـب‌الصـدر] *طرایـق‌الحقـایق*، بـه اهتمام محمّد جعفر محجوب (بی‌جا، کتابفروشی بارانی،۱۳٤۵).
- ملّاجلال‌الدّین منجّم، *تاریخ عبّاسی یا روزنامه ملّاجلال*، به کوشش سیف‌اللّه وحیدنیا ( بی‌جا، وحید،۱۳٦٦).
- محمؤدبن هدایت‌اللّه افوشته‌ای نطنزی، *نقاوه‌الآثار فی ذکرالاخیار در تـاریخ صفویه*، به اهتمام احسان اشراقی([تهران] علمی و فرهنگی،۱۳۷۳).
- محمّدقاسم هندوشاه بن غلامعلی استرآبادی ملقب به فرشته، *تـاریخ فرشـته یا گلشن ابراهیمی* (لکنهو، مطبعه نول کشور،۱۳۰۱ هـ ق) ج دوّم.

- محمّد هاشم آصف (رستم الحکما)، *رستم‌التّواریخ*، به اهتمام محمّدمشیری (تهران، امیرکبیر،۱۳۵۲).
- محمّدمحسن مستوفی، *زبده‌التّواریخ*، به کوشش بهروز گودرزی (تهران، بنیاد موقوفات محمودافشار،۱۳۷۵).
- محمّدباقر مجلسی، *بحارالانوار*، ترجمه علی دوانی(تهران، دارالکتب الاسلامیه،۱۳۷۵) ج سیزدهم.
- ملک‌شاه حسین سیستانی، *احیاءالملوک*، به اهتمام منوچهر ستوده (تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب،۱۳٤٤).
- میرزامعصوم بن خواجگی اصفهانی، *خلاصه‌السّیر*، نسخه عکسی شماره ۷۰۸۰ کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران.
- ملاّعبدالفتّاح فومنی، *تاریخ گیلان*، به تصحیح و تحشیه منوچهر ستوده (تهران، بنیاد فرهنگ ایران،۱۳٤۹).
- ملک‌شاه حسین سیستانی، *خیبرالبیان*، نسخه عکسی شماره ۲۱۰۹ کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران.
- ناشناس، *تزوکات تیموری*، ترجمه ابوطالب حسینی تربتی (تهران، باهتمام کتابفروشی اسدی،۱۳٤۲).
- ناشناس، *عالم‌آرای صفوی* (تهران، بنیاد فرهنگ ایران،۱۳۵۰).
- نظام‌الدّین شامی، *ظفرنامه*، به اهتمام فلیکس تاور(پراگ، پداگوژیک،۱۹۵٦).
- نراقی، حسن. *تاریخ اجتماعی کاشان* ([تهران] علمی و فرهنگی،۱۳٦۵).
- هدایت، رضاقلیخان. *تذکره المحقّقین موسوم به ریاض العارفین* (تهران، کتابخانه مهدیّه، ۱۳۱٦).

## منابع عقیدتی و تاریخی [فارسی و ترجمه شده]


- انجیل یوحنا. [1]
- انجیل لوقا.
- تورات.
- ابوجعفرمحمّدبن یعقوب کلینی، *گزیده کافی*، ترجمه و تحقیق از محمّدباقر بهبودی ([تهران]، علمی و فرهنگی،۱۳٦۳) ج اوّل.
- عهد عتیق.
- فضل‌اللّه بن روزبهان بن فضل‌اللّـه الخنجـی الاصـفهانی، *تـاریخ عـالم‌آرای امینی*، به کوشش مسعود شرقی ( بی‌جا، خانواده،۱۳۷۹).
- فضل‌اللّه روزبهان خنجی، *مهمـان‌نامـه بخـارا*، بـه اهتمـام منـوچهر سـتوده (تهران، بنگاه ترجمه و نشرکتاب،۱۳٤۱).
- *قرآن*.
- محمّد پسر محمود دهدار، رسائل دهـدار (*رسـاله نفـایس‌الارقـام و رسـاله درّالیتیم...*) به کوشش محمّدحسین اکبری ساوی و با همکـاری دفتـر نشـر میراث مکتوب (تهران، نشر نقطه،۱۳۷۵).
- محمود پسیخانی، *میزان*، نسخه خطّی کتابخانه ملک به شماره ٦۲۲٦.
- ملّا محمّد باقر مجلسی، *تذکره الائمه* (بیجا، بی‌نا، بی‌تا) چاپ سنگی، نسخه کتابخانه دانشکده ادبیات دانشگاه تهران.
- ناشناس، *دبستان المذاهب*، بـه همـراه پژوهشـی از علـی اصـغر مصـطفوی (تهران، بی‌نا، ۱۳٦۱).


---

[1] بعضی از این منابع قبلا در قسمت منابع تاریخی فارسی، در همین کتاب ذکر شده است.

## دواوین اشعار


- ابن یمین فریومدی، *دیوان اشعار*، به تصحیح و اهتمام حسینعلی باستانی راد ([تهران]، کتابخانه سنایی،۱۳٤٤).
- شمس‌الدّین محمّد شیرازی ملّقب به حافظ، *دیوان*، به تصحیح و توضیح پرویز ناتل خانلری (تهران، خوارزمی،۱۳٦۹).
- همو، *دیوان غزلیات*، به کوشش خلیل خطیب رهبر (بی‌جا، صفی علیشاه،۱۳٦۳).
- مولانا جلال‌الدّین محمّد بلخی رومی، *مثنوی معنوی*، به قلم سیّدحسن میرخانی (بی‌جا، جاویدان، بیتا).
- همو، *دیوان شمس*، مطابق نسخه تصحیح شده بدیع‌الزمان فروزانفر(تهران، نشر راد،۱۳۷٤).
- همو، *مثنوی معنوی بر اساس نسخه قونیه*، به تصحیح و پیش گفتار عبدالکریم سروش ([تهران]، علمی و فرهنگی) دفتر سوّم.
- نعیمی و نسیمی، *دیوان فارسی فضل‌اللّه نعیمی تبریزی و عمادالدّین نسیمی شروانی*، به اهتمام پروفسور رستم علی‌اف (تهران، دنیا،۱۳۵۳).
- نسیمی، *دیوان*، به کوشش حمید آراسلی و جهانگیر قهرمان (باکو، علم،۱۹۷۳).


## تذکره‌ها


- امین‌احمد رازی، *تذکره هفت اقلیم* (تهران، سروش،۱۳۷۸) ج اوّل.
- همو، با تصحیح و تعلیق جواد فاضل([تهران]، کتابفروشی علمی و ادبیّه، بی‌تا) ج دوّم.
- امیرشیرعلی خان لودی، *تذکره مراه‌الخیال*، به سعی و اهتمام خان صاحب میرزامحمّدملک الکتّاب شیرازی (بمبئی، مطبع مظفّری،۱۳۲٤) چاپ

سنگی.

- تقی کاشی، *خلاصه الاشعار و زبدهالافکار*، نسخه عکسی شماره ٤٣٣٧ کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران.
- همو، نسخه عکسی ٥٠٠٦ کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران.
- لطفعلی بیگ‌بن آقاخان بیگدلی شاملو متخلص به آذر، *آتشکده آذر*، با تصحیح حسن سادات ناصری ( بی‌جا، امیرکبیر،١٣٣٦) ج سوّم.
- محمّد مظفّرحسین صبا، *تذکره روز روشن* (تهران، کتابخانه رازی،١٣٤٣).
- ملّاعبدالنّبی فخرالزّمانی قزوینی، *تذکره میخانه*، به اهتمام احمد گل‌چین معانی (بی‌جا، اقبال، ١٣٤٠).
- مولانا غلام محمّد هفت قلمی دهلوی، *تذکره خوشنویسان* (کلکتّه، مطبع بیپتس مشن،١٣٢٨/١٩١٠ هـ . ق. ).

### کتاب‌های خارجی ترجمه شده

- بارنز، هری المر و بکر، هوارد. *تاریخ اندیشه اجتماعی از جامعه ابتدایی تا جامعه جدید*، ترجمه و اقتباس جواد یوسفیان، علی اصغر مجیدی (تهران، کتاب‌های جیبی،١٣٥٨) ج اوّل.
- پتروشفسکی، ایلیا پاولویچ. *اسلام در ایران از هجرت تا پایان قرن نهم هجری*، ترجمه کریم کشاورز(تهران، انتشارات پیام،١٣٥٣).
- دفتری، فرهاد. *تاریخ و عقاید اسماعیلیه*، ترجمه فریدون بدره‌ای (تهران، نشر فرزان، ١٣٧٦).
- دورانت، ویل. *تاریخ تمدن: عصر ایمان*، ترجمه ابوالقاسم طاهری ([تهران] علمی و فرهنگی،١٣٧٣) ج چهارم.
- رهربرن، کلاوس میشاییل. *نظام ایالات در دوره صفویّه*، ترجمه کیکاوس جهانداری (تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ٢٥٣٧).

- ریتر، هلموت. *آغاز فرقه حروفّیه*، ترجمه حشمت موید (بی‌جا، بی‌نا، بی‌تا).
- سارتر، ژان پل. *اگزیستانسیالیزم یا مکتب انسانّیت*، ترجمه حسین‌قلی جواهرچی (تهران، فرّخی،۱۳٤٥).
- سیوری، راجر. *ایران عصر صفوی*، ترجمه کامبیز عزیزی (بی‌جا، نشر مرکز،۱۳۷۲).
- عبدالرحمان ابن خلدون، *مقدّمه ابن خلدون*، ترجمه محمّد پروین گنابادی ([تهران] علمی و فرهنگی،۱۳۷٥) ج دوّم.
- فوربزمنز، بئاتریس. *برآمدن و فرمانروایی تیمور*، ترجمه منصور صفت گل (تهران، مؤسسه خدمات فرهنگی رسا،۱۳۷۷).
- کوهن، آلوین استانفورد. *تئوری‌های انقلاب*، ترجمه علیرضا طیّب (تهران، نشر قومس،۱۳٦۹).
- لاکهارت، لارنس. *تاریخ انقراض صفویّه*، ترجمه اسمعیل دولتشاهی (تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب،۱۳٤٤).
- ناس، جان. بی. *تاریخ جامع ادیان*، ترجمه علی‌اصغر حکمت ([تهران]، علمی و فرهنگی،۱۳۷٥).
- مینورسکی، ولادیمیر. *سازمان اداری حکومت صفوی*، با حواشی محمّددبیر سیاقی (تهران، انجمن کتاب، کتابفروشی زوّار،۱۳۳٤).
- هینتس، والتر. *تشکیل دولت ملّی در ایران، حکومت آق‌قوینلو و ظهور دولت صفوی*، ترجمه کیکاووس جهانداری (تهران، خوارزمی،۱۳٦۲).
- همو، *شاه اسماعیل دوّم صفوی*، ترجمه کیکاوس جهانداری ([تهران] علمی و فرهنگی،۱۳۷۱).


### سفرنامه‌های ترجمه شده


- الئاریوس، آدام. *سفرنامه آدام‌الئاریوس بخش ایران*، ترجمه و حواشی احمد

بهپور(بی جا، ابتکار،۱۳٦۳).

- دلاواله، پیترو. *سفرنامه پیترودلاواله*، ترجمه شعاع‌الدّین شفا ([تهران] علمی و فرهنگی،۱۳۷۰) و چاپ دیگر همین کتاب: (تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۱۳٤۸).
- شاردن، ژان. *سفرنامه شاردن*، ترجمه محمّد عبّاسی (تهران، امیرکبیر،۱۳۳٦).
- فیگوئروآ، دن گارسیا دسیلوا. *سفرنامه سفیر اسپانیا در دربار شاه عبّاس اوّل*، ترجمه غلامرضا سمیعی (تهران، نشرنو،۱۳٦۲).
- کلاویخو، *سفرنامه کلاویخو*، ترجمه مسعود رجب‌نیا (تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب،۱۳۳۷).
- کمپفر، انگلبرت. *سفرنامه کمپفر به ایران* (تهران، انجمن آثار ملی،۱۳۵۰).

### منابع انگلیسی

- Amirarjomand, Said. *The Shadow of God and the Hidden Imam* (Chicago & London, The University of Chicago Press, 1984).
- Mazzaoui, Michel M. *The Origins of the Safawids* (Wiesbden, Franz Steiner Veriag GMBH, 1972).
- *Travels of Venetians in Persia* (London, Hakluyt Society, 1873).

### مقالات انگلیسی

- Algar, H. "Nuktawiyya" Encylopedia of Islam, E2, vol. 3.
- Bausani, A. "Hurufiyya" Encyclopedia of Islam, New ed, vol. 3.
- Daftari, F. "Anjedan" Iranica, vol. 2.
- E. Brown "Further Notes on the Literature of the Hurufis and Their Connection with the Bektashi Order

of Dervishes" Journal of the Royal Asiatic Society, 1907.

- Golpinarli, A."Fadlallah Huruffi" Encyclopedia of Islam, New ed, vol. 2.
- Poonwala, I. K. "Amri" Iranica, vol. 1.

### منابع عربی

- ابن عماد الحنبلی، *شذرات الذهب فی اخبار من ذهب* (بیروت، المکتبه التجاری للطباعه و النشر و التوزیع، بی‌تا) ج هفتم.
- ابن حجر عسقلانی، *الانباء الغمر فی ابناء العمر*، تحقیق و تعلیق حسن حبشی (قاهره، المجلس الاعلی للشئون الاسلامیه،۱۹۷۱) ج دوّم.
- ابی‌جعفر محمّدبن یعقوب بن اسحاق الکلنی، *الاصول من الکافی*، صححیّه و علق علیه علی اکبر الغفّاری (بیروت، دارصعب – دارالتعارف،۱٤۰۱) المجلّد الاول.
- حاجی خلیفه کاتب چلبی، *کشف الظنون عن اسامی الکتب و الفنّون* (استانبول، وکاله المعارف،۱۹٤۱) ج اوّل.
- شمس‌الدّین محمّد سخاوی، *الضوء اللامع لاهل القرن التاسع* (بیروت، منشورات دارمکتبه الحیاه، بی‌تا) الجزء سادس.

### منابع معاصر

- آژند، یعقوب. *حروفّیه در تاریخ* (تهران، انتشارات نی،۱۳٦۹).
- باستانی پاریزی، محمّدابراهیم. *آسیای هفت سنگ: مجموعه مقالات تاریخی و ادبی* (تهران، دانش،۱۳٦۲).
- همو، *سیاست و اقتصاد عصر صفوی* (تهران، صفی‌علیشاه،۱۳٦۷).
- بهروز، ذبیح. *تقویم و تاریخ در ایران: جزوه شماره ۱۵ ایران کوده* ([تهران] انجمن ایرانویج،۱۳۳۱).

- حائری، عبدالهادی. *نخستین رویارویی‌های اندیشه‌گران ایران با دو رویه تمدن بورژوازی غرب* (تهران، امیرکبیر،۱۳۷۸).
- راوندی، مرتضی. *تاریخ اجتماعی ایران: حیات ادبی مردم ایران* (تهران، نگاه، ۱۳۷٤) ج هشتم، بخش اوّل.
- راوندی، مرتضی. *تاریخ اجتماعی ایران: فرقه‌های مذهبی در ایران* (استکهلم سوئد، آرش،۱۹۹۷) ج نهم.
- زرین کوب، عبدالحسین. *دنباله جستجو در تصوّف ایران* (تهران، امیرکبیر،۱۳٦۲).
- صفا، ذبیح‌اللّه. *تاریخ ادبیات ایران* (تهران، فردوسی،۱۳٦٤) ج چهارم.
- فلسفی، نصراللّه. *زندگانی شاه عبّاس اوّل* (تهران، انتشارات دانشگاه تهران،۱۳٤۵) ج سوّم.
- فلور، ویلم. *اوّلین سفرای ایران و هلند*، به کوشش داریوش مجلسی و حسین ابواترابیان (تهران، طهوری،۲۵۳٦).
- فرهیخته، شمس‌الدّین. *فرهنگ فرهیخته* (تهران، زرّین،۱۳۷۷).
- کلانترضرابی، عبدالرحیم کلانترضرابی، *تاریخ کاشان بانضمام یاداشت‌هایی از اللّهیار صالح*، به کوشش ایرج افشار (تهران، ابن سینا،۱۳٤۱).
- کیا، صادق. *واژه‌نامه گرگانی* (تهران، انتشارات دانشگاه تهران،۱۳۳۰).
- همو، *نقطویان یا پسخانیان: جزوه شماره ۱۳ ایران کوده* [تهران] انجمن ایرانویج،۱۳۲۰ یزدگردی.
- کسرایی، نوراللّه. *مدارس نظامّیه و تأثیرات علمی و اجتماعی آن* (تهران، امیرکبیر،۱۳۷٤).
- گل‌چین معانی، احمد. *کاروان هند* ([مشهد] آستان قدس رضوی،۱۳٦۹) ج اوّل.

- گلریز، عبدالرحیم. مینو در *باب الجنّه* (تهران، انتشارات دانشگاه تهران،۱۳۳۷).
- لاهوری، محمّداقبال. *سیر فلسفه در ایران*، ترجمه امیرحسین آریان پور(تهران، مؤسسه فرهنگی منطقه‌ئی، ۱۳٦۸).
- لمبتون، ا. ک. س. *مالک و زارع در ایران*، ترجمه منوچهر امیری ([تهران] علمی و فرهنگی،۱۳۷۷).
- لغت‌نامه دهخدا.
- میرفطروس، علی. *جنبش حروفیّه و نهضت پسیخانیان [نقطویان]* (تهران، بامداد، بی‌تا).
- مینوی، مجتبی. *نقد حال* (تهران، خوارزمی،۱۳٦۷).
- مدرّسی چهاردهی، نورالدّین. *سیری در تصوّف در شرح حال مشایخ و اقطاب* (تهران، اشراقی، ۱۳٦۱).
- نفیسی، سعید. *تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی تا پایان قرن دهم هجری* (بی‌جا، فروغی،۱۳٤٤) ج دوّم.
- نصر، حسین. *نظر متفکّران اسلامی درباره طبیعت* (تهران، دانشگاه تهران،۱۳٤۲).
- ورداسبی، ابوذر. سرخ جامگان و *نمدپوشان، تحلیلی کوتاه از جنبش خرم دینان و نهضت حروفیان* (تهران، پیوند،۱۳۵۷).

## مقالات فارسی

- آقاجری، هاشم.«**تاریخ: اوضاع کنونی و راهبردها**» نشریه دانشگاه انقلاب، علمی پژوهشی فرهنگی، تهران، پاییز ۱۳۷۸، شماره ۱۱۲.
- تفضلّی، احمد.«**آخرالزّمان**» دائره‌المعارف بزرگ اسلامی، گروه مؤلفان، زیر نظر کاظم موسوی بجنوردی،(تهران، مرکز دائره‌المعارف بزرگ

اسلامی،١٣٦٧).

- حجّاریان، سعید.«**جرقّه تاریخی‌گری در قرون وسطای متأخّر، تأمّلاتی در اندیشه یواخیم فیوره‌ای**» گفتمان، فصلنامه سیاسی اجتماعی، شماره صفر، بهار ١٣٧٧.
- ذکاوتی قراگزلو، علیرضا.«**نگاهی دیگر به نقطویه**» نشریه تحقیقات اسلامی، سال چهارم، شماره اوّل و دوّم، ١٣٦٨.
- همو، «**نگاه تازه‌ای به منابع نقطویه**» نشریه تحقیقات اسلامی، سال دوّم، ١٣٦٦، شماره دوّم.
- رضاقلی حکمی، مجلّه هوخت، شماره دوّم، اردیبهشت ١٣٥٤، سال ٢٦.
- ستوده، حسین‌قلی.«**تاریخچه قزوین**» مجلّه بررّسی‌های تاریخی، شماره پنج و شش سال چهارم، ١٣٤٨.
- مجتبایی، فتح‌اللّه.«**آخرالزّمان**» دائره‌المعارف بزرگ اسلامی، گروه مؤلفان، زیر نظر کاظم موسوی بجنوردی (تهران، مرکز دائره‌المعارف بزرگ اسلامی،١٣٦٧).
- مجتهد شبستری، محمّد.«**آخرالزمان**» دائره‌المعارف بزرگ اسلامی، گروه مؤلفان، زیر نظر کاظم موسوی بجنوردی،(تهران، مرکز دائره‌المعارف بزرگ اسلامی،١٣٦٧).
- مینوی، مجتبی.«**سلطنت یوسفی ترکش دوز**» مجلّه یغما، شماره هفتم، سال دوّم، مهرماه ١٣٢٨.

# پیوست‌ها

## پیوست یک، بعضی از خواب‌های فضل اللّه حروفی

«- بار دیگر رسول را در پای درخت نارنج دیدن و سلام کردن و بحث ستاره کردن.

- دیدن که میان کوچه و خبار (شاید و چنار)[1] که اب از بیرون باغچه می‌رود که در انجا عمارتی باشد می‌خواستم که بقران بکنم که این عمارت در دنیا صد هزار سال بماند.

- ان سه پسر را بصفای عین و محض صفا دیدن (یا دیدم) و یکی از سه من بودن (یا بودم) و یکی مولانا کمال الدّین استاد دانستن می‌دیدم که مرا خدا پسری می‌داد و غالب ظن این بود که از مادر سلام اللّه بود و خبر سلام اللّه بود و من تصور می کردم که او را قربان می‌باید کردن همچنان (چون) تصور قربان ابراهیم این که از انوقت باز کسی نکرد.

- در باغچه ان درخت‌ها و شاخه‌ها و بالای ایشان پرواز کردن و دانستن که بهشت در زیر ان درختانست. عشر اوّل ماه ذوالحجه در توخجی بخواب دیدن یوسف دامغانی را که گفت هفتاد بار بخواب شنیدم یا (شنیده‌ام) که صاحب قران (شاید قران) فلان کس است.

- بسم اللّه الرحمن الرحیم در خواب دیدن (یا دیم) در روز در بادکوبه که خانه خدا در رودبار استاراباد (استراباد) در انجا [که] حمام حمامیان بود و من در اندرون ان خانه ایستاده بودم و بغایت در گرمی می گفتم با مردم که من اوردم چرا هفت بار برین خانه طواف می‌باید و من اوردم برای شما که چرا روی با میخانه کرده هفده رکعت نماز می باید گزاردن و بغایت گرما و جمیع کلاپشت دار و نیزه و صف راست کرده بغایت. و گفتن اتّفاق کردن با عیسی و دانستن خویش را که با حسین [ام] و که دانستن که من عیسی‌ام [هستم] و دانستن که از جهان بدرم (بیرون هستم) بطرف دست راست و گفتن که دنیا به عیسی و حسین بماند شما ای کافران نخواهد ماندن عیسی از اسمان بیاید [د] و دست بر بال‌های فرشته نهاده هرگاه که از نماز خبر بیاورد که محمّد از اسمان اورد پس

---

[1] علامات پرانتز و کروشه در پیوست های یک، دو و سه عینا در کتابهای صادق کیا و یعقوب آژند آمده است، و اینجانب از هیچ نظر تغییری در متن، نداده ام.

عیسی باشد که امده است.

– در دامغان دیدن که ظاهراً خواب دیدن (یا دیدم) که شخصی می‌گفت که من بخواب دیدم که ترا یعنی مرا صد و چهل فرزند بود هر فرزندی دو تا ذوالفقار داشتند.

– پنهان کردن سرّالست انبیا و من خواستم که ظاهر بکنم پنهان کردن انبیا سرّالست را و خواستن من که ظاهر بکنم (؟ ) و گفتن ایشان به (؟ ) و در دامغان بودم این خواب و در تاریخ سنه تسع و ثمانین دیدن (یا دیدم) که من در خانه نبوّت بودم.

– در تبریز در شب عید نقاره زدن (یا زدند) در مشهد مبارک برای (در اینجا یک واژه افتاده است).

و من دانستن که برای من می‌زنند و عید داخل [شدن] منست و هم در این شب دیدن در باب حواریون.

– سؤال کردن من از ان ترسا که بر دست راست نشسته بود که اول از خدا سخن امد و خدا با ان سخن است این سخن که می‌گوییم این سخن بود یا سخن دیگر و سؤال کردن و گفتن او که فضل نوری باشد که در روز قیامت بر کرسی عظمت فرودایـد و احساس کردن که من دوازده بار بیان فضل خواهد کردن (و احساس کردن من که دوازده بار بیان فضل خواهد کردن) بتخمینا که فضل چه کسی باشد و احساس کردن که ان نور ان کلمه خواهد بود که علامت که بر وی درامده دراید.

– دیدن که پادشاهی پسر خویشتن را سه نصیحت و پند می‌داد [نخست] انکه گفت که می باید که زمین تو سرخ باشد و دوم انکه می‌باید که طالب تو بسیار باشد و سیم غلبه ظن من است که می‌باید دست تو گشاده باشد بعد از ان باز دیدن که من می‌گفتم که داود را دیدم که او بود که پسر خویشتن را این پند می‌داد و تاویل کردن من در خواب که انکه گفت که می‌باید زمین تو سرخ باشد یعنی [می‌باید که] خون بریزی، و دوم انکه گفت که می باید که طالب تو بسیار باشد یعنی می‌باید که لشکر تو بسیار باشد و سیم انکه می‌باید

دست تو گشاده باشد یعنی گشاده ببخش و دیدن که در این وقت پنجه دست راست خویشتن را باز کرده بودم و بعد از ان پنداشتن (یا پنداشتم) که این خواب را بدرویشان خویش می‌گفتم تاویل کردن ایشان در ان وقت و من بمن.

– در اوایل جمادی الاولی سنه ست و ثمانین و سبعمایه (۷۸٦) دیدن من در ذی الحجه که جامه من سپید و پاک و بغایت شسته بودند و بینداخته و من می‌دانستم که جامه منست و می‌دانستم که جامه مهدی است امام یعنی می‌دانستم که منم.

– اسمان بشمشیر روشن شدن و در دست من بودن.

– در شب چهارشنبه نهم ماه شوال سال ست و ثمانین و سبعمایه (۷۸٦) دیدن (یا دیدم) که ناگاه بلب جوی که در باغ می‌رود امدن (یا امدم) ان اب بغلبه (بسیار) و احساس جیحون یا دریا کردن (یا کردم) و متوهم شدن (یا شدم) برای هلاکت عیان (عیال؟ ) و فرزندان از طرف خانه بهادر در بالای توتان (درختان توت) و متوهم شدن که باغ غالبا (شاید) که غرق شود بعد از توهم دیدن که اوازی از اب برامد چنانکه من احساس کردم (یا کردن) که مگر زمین بگسیخت امّا دانستن (یا دانستم) که اب با کم امد (کم شد) ناگاه بباغ رفتن (یا رفتم) و خرابی دیدن (یا دیدم) چنانکه باتش چیزها سوخته باشد خواجه بایزید را دیدن که می‌گفت که امیر وقت ترحم است یا وقت مرحمت است چون او این گفت من دانستم (یا دانستن) که جهان خراب شد ازغضب او نیز که علی است همین که او گفت وقت ترحم است یا مرحمت است مرا پندارم که اواز کردبان (باد؟ ) خواستن که من انجا حاضر شوم بالای ان جوی‌ها (چوب‌ها؟ ) سیاه دیدن اشنا بود (؟ ) من انجا ببالا رفتن (یا رفتم) و ان (شاید باشد بمعنی (این؟ )) ایه خواندن که **رب انزلنی منزلا مبارکا و انت خیر المنزلین**[1] بر علی سلام کردم (یا کردن) گفت **علیک السلام اخی** گفت بیا دست مرا بده (بمن دست بده) دست مرا گرفت و با من بنیاد بیعت کردن بنهاد

[1] خداوندا ما را در منزل پر برکتی فرود آور و تو بهترین فرود آورندگانی.

اول مقدمه این بود که بندگان خدا را از من قبول کردی بمن خطاب کرد در سخن در گمان گرفتم (یا گرفتن) که مرامجه خواند گفتم (یا گفتن) چون می‌گویی گفت تویی که خویشتن را ادم می‌دانی گفتم (یا گفتن) اری چنین (؟ ) پندارم.

– بر در خانه مولانا صدرالدین دیدن شمشیر بغایه درخشان منجم از روی علم نجوم معین کرده و انجا نوشته بخط زیبا زر اب (به اب زر) که اشوبی چند پدیداید پس از ان اشوب که چندین نام فضل بود استرابادی باشد و ان در دست من بود.

– جبریل را و رسول را و خویشتن را دیدن که هر سه بیک خانه بودند (بودیم) یکی بانگ زدند (یا زدم) و گمان بجبریل بردم که بیرون رفت.»[1]

## پیوست دو: نامه فضل اللّه نعیمی از زندان به کسان خویش

«یک دل از شوق سخن‌ها دارم قاصدی نیست که در پیش تو تقریر کند

خدا بر حال این فقیر گواه است که به غیر از تفرقه اطفال و مفارقت اصحاب هیچ نگرانی نمانده است مسأله چند که نگران بود تسلیم ان عزیز و عزیزان کرده است اگرحق تعالی به جمیع نیک خواسته باشد برسد، باقی تا چه خواهد کرد یا رب یا رب شب‌های من.

در همه عمرم مرا یک دوست در شروان نبود دوست کی باشد کجا ای کاش بودی اشنا

من حسین وقت و نااهلان یزید و شمر من روزگارم جمله عاشورا و شروان کربلا

بر ان عزیزان پوشیده نیست که این فقیر را از جهت دین نگرانی نمانده است. سلام و دعای ما درین اخر به اصحاب و یاران و دوستان برسانند و (نوع) نوعی سازند که این قاعده‌ها و این ابیات و این حقایق به ایشان برسد. روز (روزی) چند به گوشه ناشناخت فروکش کنند و ان را ضبط بکنند و این ایین نواست، ان فرزند واماندگان و ازادگان را از

[1] کیا، صادق. *واژه نامه گرگانی* (تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۳۰) صص ٤٦–۲۳٦ به نقل از نومنامه نصراله نافجی.

ما بپرسند والسلام»[1]

## پیوست سه: وصیّت‌نامه فصل اللّه حروفی

« **بسم‌اللّه الرحمن الرحیم**

وصیت نامهٔ این پدر ان است که قصه ما حالیا با حق تع افتاده است احوال چند با درویش حاجی گفته‌ایم در باب ان فرزندان می‌باید که از سخن حاجی تجاوز نکنند که غم و غصهٔ بسیار بخود راه ندهند و چه کنند که غم و غصه را بخود راه ندهند خاطر بخاندان انبیا و اولیا برند و برده و اسیر شدن برای فرزندان پوشیده نباشد که مرا در جهان هیچ نگرانی بغیر از ان فرزندان و بی‌کسان بجاء دیگر نیست اما خدای تع کس بی‌کسانست امروز ان مظلومان بی‌کس مانده‌اند باشد که کس بی‌کسان ترحم کند و بر بی‌کسیء شما بخشاید.

من حسین وقت و نااهلان یزید و شبر (شمر) من

روزگارم جمله عاشورا (و) شروان کربلا

اکنون همشیرهٔ بزرگ می‌باید که بهمشیرگان کوچک بهتر از ان زندگانی کند که می‌کرد و چه کند که نکند فرزند کوچک می‌باید که از فرمان همشیرهٔ بزرگ بدر نرود و در باب هر یک وصیتی با حاجی کرده‌ام از ان بدر نروند اگر قضیهٔ باشد و مهمی کس بسید محمد و سید حسین که ایشان را انچه از دست براید تقصیر نکنند درویشان که انجااند رئیس و کیا[ه] انچه وضیفهٔ (وظیفه) باشد تقصیر نکنند که بر حیوانات دنیی چندان بقا و اعتمادی نیست عورات بجمیع سلام بخوانند مدارند (؟ ) خورد (خرد) و بزرگ اطفال و اعیان سید علی مرحبا و حسین و شمس الدین سرحک سلام بخوانند والدهٔ فرزند قوام الدین سلام بخواند سلام بخواجه فخرالدین بیچارهٔ مستمند رسانند اللّه اللّه اللّه که در رعایت فرزندان تقصیر نکنند و ناموس خدا[ه] دینی را قائم دارند خانه کیا سلام بخواند رئیس سلام بخواند

[1] همان، صص ۱-۳۰.

اعتماد بر قول حاجی کند و در این باب تقصیر نکند.
وکیل مطلق من و فرزندان من همشیرهٔ بزرگ سلام اللّه است حاجی برین گواست رئیس برین گواهی بدهد کیا برین گواهی بدهد مکتوب و یک سر جماعت فرز[ا] ندان بخوانند دل در خدای بندد که کس بی‌کسان و چاره ساز بیچارگان اوست بجهه این تفرقه بخود راه ندهد که این پدر از قبل دین تفرقه ندارد این قدر سلامت هست ما مسکینان و بی‌کسان از ان بسیار ملامت ندارم که در روز بیرون امدن خاطر ان مسکین از من ملول بود و ایشان را رنجانیده بودم هر چند که نظر بربه بود [بهبود] ایشان بود اختیار خواهر کوچک او دارد ایشان را باو سپردم و او را و ایشان را بخدا سپردم.
درویشان بجمع سلام بخوانند از ما بحل انرا خاطر بایشان خوش است و خوشنود است اگر غباری بوده است مجموع برداشته شده از مردان و زنان و خرد و بزرگ تا توانند کرد رئیس و کیا اگر خواجه فخرالدین انجا باشد تدبیر طفلان کرده بگوشه روند و اگر نگذارند ایشان با زن مردان خود را گاه (کذا) دارند که شاید که کسی از عقد (عقب) بیاید و مراد ان همه تلف شوند قصد همه بکند هر جا که باشد شاید کسی نداند که مرید من‌اند بکلیان (بگیلان) و مازندران تا توانند کردن بروند که پسر حیدر کیا[ه] و مدعیان البته خبرها رسانند و مرد از عقب بیاید بقصد بجز علم وصیت و مسأله گفتن زنهار با کسی نکنند و خود را بغایت پنهان و مخفی دارند.
از عقب خواجه فخرالدین بکیرایه (بکرایه) گرفته بفرستند تا بیاید و خبط عیال بکند مولانا عزالدین و خواجه فخرالدین را از ما سلام برسانند هر جا که مولانا محمود باشد طلب او کند که حالی چند باو گفته شده است وصیّتی درباب مولانا کمال الدین قاضی قوام الدین کرده‌ام با حاجی اگر قضیه باشد باین کار کنند درویش حسن باز یاد سلام می‌رسانند در خدمت تقصیر نمی‌کنند و انچه قدر وفاداریست بجا می‌ارد این کار دولتست ولی تاگذار شد سوار دولت جاوید درگذار امد عنان او نگرفتند ازگذار برفت.

همشیرگان بدر نروند که پدر و مادر ایشان را اوست و از قبل من و وکیل و وصی اوست.
همشیرهٔ بزرگ سلام اللّه سلام بخواند ارزومندی بدیدار ان فرزند بیش از انست که شرح ان بتوان داد این قضیهٔ الهی که دست داد تدبیر کردنی نبود ان روز که از ان فرزندان جدا شدم پاره خاطر فرزندان ملول بود، از ان بسیار ملالت دارم اکنون بی‌اختیار من مرا می‌برند تا قصه بکجا رسد این فقیر با هیچ نگرانیء دینی و دنیاوی بغیر از ان فرزندان نیست که بغایت غایت بی‌کس و بی‌نوا افتاده‌اند و هیچ کس ندارند بغیر کس بی‌کسان و چاره ساز بیچارگان دل در خدای تع بندد و رعایت جانب همشیرگان بیشتر کنند و ایشان را کمتر رنجانند.

اگرچه برای مصلحت ایشان باشد ان رنجش فرزندان عزیزان مسکینان بی‌مادر سلام بخوانند دل در خدای تع بندند جزع و فزع بسیار بخود راه ندهند مصلحت در ان است که از اینجا بگوشه متفرق شوند چنانکه اهل باکویه خبر ندارندکه هر طرف که بروند مردم بدانند بطلب ایشان البته بیایند و بطلبند اگر خواجه فخرالدین امده باشد همشیرهٔ بزرگوار بردارد بجایی رود که کسی ره بانجا نتواند بردن که او کجاست تا رسیدن خبر من و همشیرهٔ میانه رئیس محمود و همشیرهٔ کوچک را پیش کیا و اگر خواجه فخرالدین نیامده باشد رئیس دو همشیرهٔ کوچک را با خود ببرد و کیا بزرگرا و اگرنه کیا همشیرهٔ کوچک را ببرد درویش حاجی همشیرهٔ بزرگ را و عایشه را با خود ببرد و عایشه را در عقد از دانگار که (ارد زنهار که) همشیرگانرا عزیز دارد بهر چیزی ایشان را نه رنجاند که بغایت بیکس شده‌اند ان غرور نمانده است و ان نازنین‌ها را اگر رضاء من می‌خواهید نماز بسیار گذارند و چیزی البته بخوانند و از فرمان هم‌شیرهٔ بزرگ بدر نروند حالیا ما را می‌بردند (می برند) تا قصه بکجا رسد ان فرزندان بکلی نومید نباشد که شاید که به بود در ضمن این معنی باشد چه توان کرد تقدیر الهی چنین بود چاره نیست.

و اگر خواهران از هم جدا نمی‌شود و حق بطرف شما هست که ترک هم نتوانیست کرد

هر سه با یکدیگر باشید که اگر خواجه فخرالدین قبول می‌کند و انجاست شما را بردارد. و بجایی رود که هیچ را خبر نباشد تغیر (تغییر) جامهٔ وضع خود نکنند و بطریفه (طریقهٔ) مردم شروانی و کوهسره برایند و جای‌های حصین و محکم روند و بدین رودی (زودی) تدبیر کنند پیش از ان که از اردو کسی بطلب ایشان البته البته البته که در رفتن تعجیل در کوهسره دور روند و نام‌ها بگردانند ورسم درویشی از خود بردارند مردم مردم (کذا) پیش از پیش در نماز و کاسب (کسب) باشند اولیست خانهٔ درویش رئیس سلام بخوانند می‌باید که هر جا باشد رعایت فرزندان به از ان کنند که کرده باشد خانه درویش کیا سلام بخوانند می‌باید که اگر مادری خواهد که کرد بغیر زندان (فرزندان) بکند درویش حاجی را با خود برند اگر خواجه فخرالدین نیامده باشد و او را عزیز دارند احوال چند با او گفته شد والدهٔ فرزند قوام‌الدین و سرحک اگر [د] روزی ما(د)ری خواهند کرد و غم کار فرزندان خواهند خوردن امروزست والسلام.

اگر می‌توانند عصمت را کسی از درویشان اگر بگیلان رود با خود ببرند که شاید که سید برسد که با هم بودن نتواند رابع این کاغذ را با خود نگاه دارد و با این کار کند.

وصیت نامهٔ فرزند فاطمه که انشاءاللّه با همشیرگان در امان خدا باشد وصیت این پدر ان است که حالیا من رفتم تا حق تع چه کند من ان فرزندان بمولانا مجدالدین داده بودم و این همه زحمت سبب ان فرزند و همشیرگان او کشیدم بجایی نتوانستم رسانیدن تقدیر الهی چنین بود اکنون ان فرزند اگر مصلحت می‌داند با هر دو همشیرهٔ با خواجه فخرالدین بگوشه رود بگریزد در کوهستان در لباس و نام خود گردانیده اگر مولانا مجدالدین زنده است ان فرزند بنام اوست و اگر نعوذ باللّه که خبر بتحقیق اورند که او را تلف کرده‌اند زنهار که فرزند ناموس دین و دنیی خود را نگاه دارد و یا پایش محمد کسی بفرستد و با او پیوند کند که اگر رفتن و امدن ایشان دور باشد و مبادا که در دست بد افتد و بدنام دو جهان شود سید تاج الدین که انجاست او را بحلالی خود قبول کند و فرزند میانه را

یعقوب سید حسین وقتی که او از بندگی امیر تیمور فرو افتد کیارا بفرستد تا بیاید و همشیرهٔ میانه را باو دهد و کوچکتر را بمولانا کمال الدین قوام الدین طلب کند و بدهد و درین باب زنهار که تقصیر نکند و ناموس نگاه دارد که من بخود این کار چه گونه کنم وصیت پدر تست مبادا که بدنامی واقع شود و در راه روز بدست ظالمان و مفسدان در افتد و بدنامی حاصل شود و خود را در سر کار ایشان کردیم تا بدنام نشوند خدمت سید حسین با ریا و تضرع (کذا) او را چه شرح دهیم در باب حلم مسئلهٔ چند پیش مولانا محمود است بطلب دارند ظهر (کذا) احوال چند باحاجی گفته‌ایم باهسته معلوم کند و حاجی را عزیز دارد و در قضیا (قضایا) با درویشان مشورت کنند اگر مصلحت داند فرزند کوچک را سید علی بن سید محمد بدهد و میانه سید حسین وقتی که تفرقه نباشد کیا از عقب ایشان او برد مصلحت است که عایشه را با حاجی یا بمولانا عزالدین باشد بدهند بزنی حاجی اولیترست تا حاجی با شما تواند بود و علی محرم است. او را با خود ببرند سید علی باید که در خدمت تقصیر نکند وقت کارست ضایع نماند البته غم و غصه بخود راه ندهند.

وصیت این پدر ان است که قضیه گفته‌ام در باب ان فرزندان و در چیزی خواندن و نماز گذاردن وصیت این پدر ان است که تقصیر نکنند البته البته که اکسی هجی یا هجینه (هجینه) پرده مرد در خانه که اول گواهو بکنند کاغذی هستی هر که‌بان شهر ایند بخود راه ندهند خاطر ایشان بدان فرزندان پوشیده نباشد مرا در جهان هیچ نگرانی بغیر از ان فرزندان نیست انبیا خدای تعالی امروز ان مظلومانی بی‌کس مانده‌اند باشد کس بی‌کسان ترحم و بر بی‌کسی شما ببخشاید.

من حسین وقت نااهلان یزید و شبر (شمر) من

روزگارم جمله عاشورا و شروان کربلا

اکنون همشیرهٔ بزرگ می‌باید که (با) همشیرگان کوچک بهتر از ان زندگانی کند که می‌کرد و چه کند که نکند فرزندان کوچک می‌باید که از فرمان همشیرهٔ بزرگ بدر نرود و

در باب هر یک وصیتی با حاجی کرده‌ام از ان بدر نروند اگـر قضـیی باشـد و مهمـی کسـی کس برسید محمد و سید حسین بفرستد کـه ایشـانرا انچـه از دسـت برایـد تقصـیر نکننـد و درویشان که انجااند رئیس و کیا انچه وظیفه باشد تقصیر نکنند که بر حیوانات دنیی چندان بقا و اعتمادی نیسب (نیست) درویش محمّد اعتماد بر قول حاجی کنند درین بـاب تقصـیر نکنند وکیل مطلق فرزندان من همشیرهٔ بـزرگ سـلام الاهسـت (اللّـه اسـت) حـاجی بـرین گواهست رئیس برین گواهی بدهند کیا برین گواهی بدهد عور(ا)ت بجمیع سلام بخواننـد همّت دارند خرد و بزرگ اطفال و عیال سید علی مرحبـا حسـن و حسـین و علـی سـرحک سلام بخواند والدهٔ فرزنـد قـوام الـدین سـلام بخوانـد سـلام مـا بخواجـه فخرالـدین بیچـاره مستمند البته البته البته در رعایت فرزندان تقصیر نکنند و ناموس خدایرا قایم دارنـد و خانـهٔ کیا سلام بخواند.

و من کاتب عز فضله وجلت کلمته که در حالت حبس بح مخدوم‌زاده عالمیـان سـلام اللّـه علی‌ها نوشته در اوراق محبت نامهٔ الهی نهاده یک د(ل) از [ا] شوق تو پر سر سـخن‌ها درام (دارم) قاصدی نیست که در پیش تو تقریر کند خدا بر حال این فقیر گواهست کـه بغیـر از تفرقه [و] اطفال و مفارقت اصحاب هیچ نگرانی نمانده مسئلهٔ چند که نگرانی بود تسلیم ان عزیزان کرد(ه) است اگر حق تعالی بجمعی نیک خواسته باشد برسـد بـاقی تـا چـه خواهـد کرد یارب یارب شبهاء من.

من حسین وقت و نااهلان یزید و شیر (شمر) من

روزگارم جمله عاشورا و شروان کربلا

بر ان عزیز پوشیده نیست که از جهت دین فقیر را نگرانی نمانده اسـت سـلام و دعـا دریـن اخر بهمهٔ اصحاب و یاران و دوستان برسـاند و نـوعی سـازد کـه بـا اهسـتگی ایـن فایـده و حقایق و ان ابیات به ایشان برسد روزی چند بگوشه چون خبـر مـا برسـد کـه بکجـا رسـید بگوشـهٔ ناشـناخت و از فـروکش کنـد و انـرا ضـبط کنـد ایـن توقـع اسـت از ان فرزنـدان

واماندگان و محنت زدگان را از ما بپرسند یکی سطر اول را نمی‌شایست خواندن متوجه آوردی اعلی شدیم و این کار قصهٔ تقدیر الهی بود با وجود قضاء الهی ما را بشمار می‌اورد و بر حسین کیا پوشیده نیست بر لب اب کرد الم که رسیدیم گفتم یا حسین کیا شاید که این سواران که از ان سوی لب‌اند[1] بطلب ما امده باشند غرض انکه تا این غایت دانسته متوجه شما می‌رسیدیم و خواجه فخرالدین معلوم باشد که شب در مسجد خفته بودیم و او [را] مولانا محمود را بیدار کرده و بر لب کشتی رفته و بحث گرفتن این فقیر و سبردن (سپردن) چه مقدار رفت یعنی این فقیر ازین غافل نبود حضرت عزت نموده بود با تقدیر الهی چاره نیست اکنون رفتم امید چنانست که به بود درین باشد خاطرجمع دارند و هر کس متفرق بگوشهٔ بسر برند بجایی که کس نداند که ایشان تعلق بکه دارند و همت دارند هر جا که باشد از اطفال ما که بغایت بی‌کس‌اند غافل نباشد دوّم با ما (ما با) همه درویشان خاطر صاف کردیم و از خوردهاء پیش گذشتیم ان عزیزان نیز خاطر جمع دارد مولانا محمود عبدالقادر خود رفتند خرقه‌پوش معلوم نیست کجااند جماعت اهل خانه و والدهٔ سید تاج الدین سلام بخواند اشتیاقرا از خود قیاس کند خواستم که روزی چندکار بمراد ایشان شود باهستگی نشد ما را بحل کنند که ما بحل کردیم با فرزندان محبت زیاده دارند خاطر بجهت ایشان نیک پریشانست بواسطه ان که سید تاج الدین درین جاست غم مخورید جماعت اطفال نوردیدگان بجمع سلام بخوانند هیچ نگرانی ندارم الا جهت ان مسکینان انشاءاللّه که ح عزت به بی‌کسی ایشان نظر کند خاطر جمع دارند اگرچه نمی توانند داشت و دل در خدا بندند همشیرهٔ بزرگ سلام اللّه می‌باید رعایت همشیرگان کوچک بکند و خاطر ایشان را بغایت نگاه دارد که امروز بجای مادر (و) پدر ایشانرا اوست زنهار که ان فرزند (ان) می‌باید که از سخن همشیرهٔ بزرگ بدر نروند زینهار و در چیزی خواندن و نماز گذاردن وصیت این پدر ان است که تقصیر نکنند اللّه اللّه که با هم

[1] احتمالا [لب آب اند] صحیح است.

دیگر بزندگانی نیکو کنند اگر ناگاه ملامتی واقع شود برای رضاء خاطر این پدر چنان نکنند که ان ملات میان ایشان یک شب بماند ایشان را بخدا سپردیم که نعم الوکیل اوست و ما رفتیم از دنیا روزی بدر می‌باید رفت سخن چند نوشته‌ام به بیتی چند بپیش مولانا محمود است هر جا که باشد ان را طلب کنند و به یادگار نگاه دارند که ایشان را از انجا فائده بسیار باشد.

تمامی عور(ات) مادر خواجه قوام الدین سلام بخوانند اگر روز (ی) کار خواهند کردن با خواجه فخرالدین بگویند امروزست و غم فرزندان بی‌کس بخورند مادر حسین سلام بخوانند اگر روزی کار خواهند کردن امروز است والدهٔ سرحک سلام بخواند و اگر مادری فرزندان خواهد کرد روزست (امروز است) و از ان طفلان دیگر عصمت و عایشه سلام بخواند خاطر نگران دانند سید علی بخواند محرم اطفال است تا تواند کرد از پیش بزرگین (کذا) جدا نشود می‌خواستم که تربیت ان مسکین بکنم حالیا برنیامد خرد و بزرگ بجمع سلام بخواند خواجه فخرالدین مولانا عزالدین سلام بخو(ا)نند بزاتند اگر کسی هجی هجنه پیره مرد ایمن ولایت خو بویند که سخن دو سه خیاواتین شمواده اشتوان سره بو اگر حنان دور بینند سید تاج الدین شود واپرسه که بود ابکارا سه البته در خانه که اول اکوخو بکینند کاغذی اگر هستی هر که بران شهر اسه اگر خواجه فخرالدین اگر سید تاج الدین اگوه شوه و اوها گیره و بکمال هاشمی بر سنه باهستگی خواجه فخرالدین اگر بشه کین از فرزندان غافل ننبود قوی سره بر مسئل‌ها که بخنان رسند پنهان دارند و اسخن جنکی واهستگی یکسکه و گیلان بر سنه اهسته اهسته وقتی که سیرو نیشه بود سید تاج الدین بزاند که دو یا بگیلان میان کسکه‌یان و دشت و بوهن ونیکوتبن تا بجلاد شیر وصیت اکس که هجی هجی نه اژ اوریشم خو بویند از ان وقتی که بششرن این مکتوب را که بخوانند بخانه خواجه فخرالدین رسانند وصیت نامه حضرت علی (اعلی؟ ) متع اللّه

المسلمین من فضائله. [1]

وصیت این پدر ان است که قضیهٔ ما حالیا با حق تعالی افتاده است احوال چند با درویش حاجی گفته‌ام در باب ان فرزندان می‌باید که از سخن حاجی تجاوز نکنند و غم و غصه بخود راه ندهند و خاطر بخاندان انبیا و اولیا برند و برده و (ا)سیر شدن ایشان برای فرزندان پوشیده نباشد که مرا در جهان هیچ نگرانی بغیر از فرزندان و بی‌کسان بجای دیگر نیست اما خدای تو کس بی‌کسانست که امروز ان مظلومان بی‌کس مانده‌اند باشد که کس بی‌کسان ترحم کند و بر بی‌کسی شما بخشاید و فرزندان البته مذموم چه داند سکالیدن که از فریاد شاید داشتن اگر طبع را بامشید الفتی و زلفتی فراهم نمی‌اید پندارد که او هنوز سوقان اصفهبدان است و اگر محمود بدسیرتی و نابسامانی می‌نماید بیرون کند و پندارد که هرگز نبوده است[2] و کدام درست و یا خدمتکار بدست اورند و نصب کنند که هزار غصه از هر یک هر ساعت بل هر لحظه در دل جا می‌گیرد نباید درین وقت من کهتر بایشان نمی‌پردازم و مجلس شریف سعادت مردی بزرگ و عالم و بصیرست و کار تاهّل و ریع و اهل ساختن گوز[3] بازی نیست اگر گوزبازی نیست اگر گمان برد که هیچ جایی وز هیچ جویی ابی روشن هست برکمان او غرامتی سنگی لازم‌اید و مردم خون و مال فدای عیال و فرزند کنند بحمداللّه خانه نیک نام یافته است صبوری کند این همه طیش و طنز و زب بخویشتن راه ندهد که او را من کهتر را دشمنان نظاره از دور بسپارند و من کهتر بستیزه هزار کس او را اختیار کرده‌ام از خدای ترسی خویش نپسندد که من بیگناه را رسوای عالمی گرداند حدیث بزرگان و سروران نمی‌گویم اخر اندیشه نمی‌کند با خویشتن که حاجی دیسم چه گوید که پیش من زانو بر زمین زد و گفت که من پیر بنده می‌گویم مکن

---

[1] خداوند مسلمین را از فضایل او بهره مند سازد.

[2] خطّ زیر جمله از سوی اینجانب است.

[3] گوزگان، گردو.

این پیوند که پشیمان شوی تا مجلس را نیم شب از در خانه ببایست در رفتن تا زبان دربست من کهتر پنداشتم که اگر صد سال تقریراً از خانه خویش بیرون باشم او مهتر و فرزند کارسازی خانه من بکند ندانستم که به پنج ماه تیز مغزی و کند رایی پدید اورد و درین وقت حاجی رئیس امین الدین شرف الجاج احمد را الحمداللّه عاقبته انجا فرستادم انج روری نصیحت دارد از وی بشنود باری تعالی وتقدس هر چه مصالح احوال و مناحج امال او در ان است ارزانی دارد و او را محتاج ناکسان نگرداناد و بیشتر از همه‌اش عمر دهاد و مرگ ان شقیقه ضعیفه عن قریب پیش او باد والسلم.»[1]

## پیوست چهار، میزان، برگ ۱۲۳، صص الف و ب

«انکه پرسیدی که چهار قیامت مذکور که هست کدام است کیفیت بود او چنان است که احدی از احاد و یا شخصی از اشخاص یا شیىء از اشیاء که از جمادی بمیرد او باز برای حشر نباتی زنده باید شد. و در ان زندگی کسب حشر نباتی کرد. و باز بعرصات نباتی محشور گشت. و مدتی بعرصات نباتی بشرط حیاه مقیم امد. و حساب و کتاب و حشر و نشر خود را با صاحب خود در ان عرصات قضا کرد. و باز از ان نباتی نیز مرد. و مده مدید نیز برای حشر حیوانی تهیاء حشر حیوانی کرد. و باز بعرصات حیوان بشرط حیات محشور امد و باز حساب و کتاب خود را با صاحب خود انجا نیز راست داشت کرد: و باز از ان حیات نیز رفت. و باز برای حشر انسانی از ان موت حیوانی زنده گشت و باز تهیاء حشر انسانی کرد. و باز بانسان زنده گشت. و بصورت انسانی مصور امده بعرصات انسان درامد: و باز کمال یا نقصان انسانی خود را درین عرصات دریافت. و مدت مدید نیز بشرط حیات تکالیف انسانی را در ان عرصات کشید. و باز از ان صورت نیز تبدیل کرد. و مدتی نیز تهیاء ادم امد خود کرد. و باز بعرصات ادمیت که عبارت از قیامت کبری است

---

[1] اژند، صص ۳۲-۲۵

محشور گشت: و حینئذ کمال ادم و ادمیت را و حساب و کتاب ادمیت راه علم کلیات را در این عرصات دریافت ه تا این یک دور کامل باشد که بشرط چهارموت. و چهار حیات. و چهار حشر. و چهار نشر که بر یک نقطه مقطر ادمیه شده باشد. تا محقق گردد که ان چهار قیامت مذکور بدین حساب مذکور با ملازمات مذکور بکل شئی چون واقع است که هر شئی از برای کامل‌اید خود از این چهار عرصات مذکور و دوازده ملازم ناگزیر است.»

## پیوست پنج، میزان، برگ ۸۲، ص الف

«مثل مردم در انشا و اعادت مثل باران است که ابر شود. و سیل کند. یا نبات شود. و ان نبات باز ابر شود. تا باز سیل کند. علی هذا گاه اب شوند و باز نبات گردند و گاه نبات گردند و باز اب شوند. علی هذا الدور ولی هر چه مرغ و گاو و گوسفند و جمله انعام و حواشی و جمله مزارع و اثمار است جمله اسباب محموداند که جمله پل اخرت‌اند با دنیا که هر متوفی شد باز انشاء او بواسطه این اسباب باشد که او بتدریج بهر کدام از این اسباب مذکوره که لایق اید علی قدر کمال بدان صورت مصور گردد.»

## پیوست شش، میزان، برگ ۹۰، ص ب

«تو محقّق‌دان که هر چه راست تواست و راست جمله کار و کردار و گفت و گذار تو است بنام چهار. یا به هشت. یا بدوازده. یا بشانزده. یا بسی و دو. یا بچهل و چهار. یا بشصت و یا بشصت و چهار. علی هذا تا هر چه ترا است و از تو صادر است جمله بعقد الله: اید که بغیر از این نیاید تا ترا الله باشد که راست اورده باشد الحق الحق ولی در شصت و چهار اختیار نیست تا هر چه بغیر از این عقدالله ترا است و ز تو صادر است جمله نحوست باشد: و ان باشد که الله ترا راست نیاورده باشد: »

## پیوست هفت، میزان، برگ ۸۱، ص الف

«تو محقق همیدان که هرگز نبوده است که این عالم و این ادم نبوده است و نخواهد بود که نباشد چندین هزاران هزار بار این هشت مرسل مکمل با این ۸ اطوار و ادوار خود بنهج مذکور و با اغاز و انجام منشور درین عالم امده‌اند و به نهج مذکور دوران این ادوار فوقیه و ثرویه کرده‌اند ه تا عاقبت محمود امده‌اند: و من بعد قیام قیامت خود نموده‌اند. و بعد از شانزده هزار سال نیز باز انشا کرده‌اند. علی‌هذا العرض. تا بی‌عد و حد مزار [هزار؟ ] ادم که جمله یک ادم بوده است با این چهار ظهور و هشت اطوار و شانزده اغاز و انجام بی‌حد و عد هزار بار قیام کرده‌اند. و باز قیامت نموده‌اند. و باز قیام نموده‌اند. و باز قیامت کرده اند. که نه قیام ایشانرا حد و عد است و نه قیامت ایشان را نهایت و بدایت و نه ازل ایشان را ابتداست و نه ابد ایشانرا انتهاست. ونه ملک ایشانرا زوال است و نه نفس ایشانرا و بال است. و نه مشکل ایشانرا مثال است و نه شخص ایشانرا عقال است. بل جمله همین هشت اند که چهارند که بهشت اسم و دور طیاراند و بشانزده اغاز و انجام گزارند. که این چهار بدین ادوار و این تکرار دواراست ه که بکل ظهور لاعد خویش و بکل بطون لاحد خویش و بکل اشخاص لامثل و لاشریک خویش واحدالقهار است. که محمود کل فعال است ه که مذکور کل ادوار است ه که مشهور کل اطوار است ه که جز او نیست و نبوده و نخواهد بودن ه له الحکم و هو اسرع الحاسبین فافهم البیان و احکم البرهان باید که حد انقضا معین گردد.»

## پیوست هشت، میزان، برگ ٤٤، صص الف و ب

«جواب کانه تو سایل بگوی که عقفه جولاه بوده است یا کهان. و هداه دزد حرام خوار. و عقاب پادشاه فاسق. و باز سلطان عادل. و کبوتر ولدان خاندان. و گربه دزد دشمن خانگی. و سگ همسایه دوست‌دار. و کلنگ مرد سفری. و شیر پادشاه جبار. و پلنگ یاغی مدعی. و خر غلام جهٔ بردبار. و استر برادر غمخوار. و اسب یاغی فرمان بردار. و

راقی فقیه پاک رفتار و خارجاهل کینه‌دار. و مار ظالم زهردار. و قلاغ منافق کینه‌دار. و گنجشک منکر پرگفتار. و تذرو خواجه نامدار. بزغ رعیت خواری داشته[ ناخوانا] جاهل. و هدهد مرد خبردار. و بلبل عاشق نامدار. القیاس القیاس کانهم جمله در نشاء اول خود این اقوام و اصناف بوده‌اند که بصورت ادم مصور بوده‌اند که از کم نشانی و کم نامی و جهل نمایی در نشاء ثانی لایق این صورت‌ها و شخص‌ها، ناقص و ناتمام امده‌اند که از نشاء اول هر یک همین جامهٔ ناتمام برگرفته‌اند که امروز ان جامهٔ ناتمام را صورت خود نفس خود دوخته‌اند تا هیچ بکمال نفس ادم نپرداخته‌اند».

## پیوست نه، میزان، برگ ۸۸ ص ب

«هر گاه که احدی از اهل شیعه مفرد گردد اول بعد از انکه او را بچهار غسل و بچهار جامه تکفین کرده و چهار تکبیر حق‌گذاری او کرده روی با مشرق در خاک تسلیم کرده باشند و الله المشرق و المغرب زیرا که مشرق مقدم است باید که چهار روز متواتر بر سر قبر او با ذکار و تلاوه و محامد تعهد او بکنند. و من بعد بروز هشتم با طعام و ارزاق و محامد و تلاوه هم تعهد او بکنند: البته البته و بعد از ان باید که تعهد او هیچ بروز دوشنبه و پنج شنبه و غیر هم مقید نبوده اگر توانند هر بچهار روز و گرنه به هشت روز و گرنه هر شانزده روز. وگرنه هر بچهار هشته. و گرنه هر بهشت هشته وگرنه هر بدوازده هشته و یا خود هر چهار ماه یا بهشت ماه یا بدوازده ماه. وگرنه هر بچهار فصل. وگرنه هر بچهار سال. وگر توانند هر بچهار ساعته یکبار بر سر قبر او بروند و با تلاوه و ذکر و حمد و ثنا اقامت بکنند. بل اگر توانند نیز طعام و شراب را که دست رسد در این ایام مذکور تحفه و هدیه او بکنند. که احیا را انچه (عز) و حق‌گزاری اموات است این تواند بود البته البته تا اداء حقوق احیا بر اموات و اموات بر احیا این باشد البته البته.»

## پیوست۱۰، میزان، برگ ۷۷، ص الف

«تا ان هفتاد و سه گروه که مخبر خبر داده است این‌ها باشند ولی در مراتب غیریه و جمله در نار باشند الا فرقه واحده که نمونه فرقه ادمیه‌اند که بکل فعال محمود امده‌اند: »

## پیوست۱۱، میزان، برگ ١٤٤، صص الف و ب

«تو محققدان که این مخالفت و منافات که میان سنی و شیعی واقع است که هر یک بخون دیگری قاصداند و جمله اتباع ایشان درین دو شخص سنی و شیعه که کنایه از نبی و ولی است که اشارت بمحمد و علی است مشرک و مرتد امده‌اند بل جمله بفساد و هلاک امده‌اند اگر شخص واحد که موعود است باخر زمان نیاید و ایشانرا از یکدیگر جدا نکند و مصالحه بحق و حکم بر حق میان این دو شخص مخالف و منافی نکند و اصل و فرع و اول و اخر هر دو را بوجه حقیقت برای اصحاب و اتباع این دو شخص بیان نکند و ایشانرا بوجه حقیقت برداشته بر اصحاب و اتباع ایشان ننماید محقق که حال اقوام این دو شخص کمتر و ذلیل‌تر و منحوس‌تر و منکوس‌تر از حال اقوام [ناخوانا] و نصاری و غیر هم از جمله اقوام انبیاء قدیم باشد زیرا که اوشان اهل نقصان‌اند اخر خداوند یکی دارند که میان [دو؟] مشرک نمانده و برسم و قاعده احکام ان یک امام خود چنان محکم‌اند که طوق لعنت بگردن انداخته وز خداوند شرمسار و روسیاه امده...مثل سنی که هر چند دشمن شیعه‌اند و شیعه را کافر می‌دانند فاما اگر حکم بر قتل شیعه بکنند[ناخوانا]از غلطه شرک خود نتوانند که قصد اهل شیعه کنند و شیعه نیز که در حق سنی همین حکم داشته باشد بس که شرک داشته‌اند که این ضلالت را بجز این دو قوم هیچ اقوامی دیگر بر خود جایز نداشته‌اند: تا خبر محقق گردد والسلام.»

## پیوست ۱۲، میزان، برگ ١٦٦، ص ب

«دیگر مالک و صوفیان هم چنین دیگر کیا ابوالحسن و یحی [کذا] علیه السلام هم چنین

ایشان نیز علی‌حده هر یک شرعی دارند که شرع ان دیگر بشرع این دیگر خلاف شرع است: و شافعی و شیعه هم چنین و لاحول و لاقوه الا باالّله. و حال انکه انچه شرع است خود ان است که محمّد صلم بقول و فعل اورده است.»

## پیوست ۱۳، میزان، برگ ۱۴۸، صص الف و ب، و برگ ۱۴۹، ص الف

محمود پس از شرحی مختصر راجع به ماه قمری و ماه شمسی که ان را عربی و عجمی می نامد، چنین می‌گوید که: «و یکی دیگر حساب‌الله است که تمامی ظهور نفس الله است در شهور سنین: و این از قبیل حساب عرب و عجم واقع است و بعد الیوم حکم برین حساب باید بود زیرا که حساب‌الله است بعقد الله و کمال ظهور اشهر و سنین است در عقد واحد: ولیکن در این حساب هر ماهی سی و دو روز تواند بود که عقد عام و ظهور خاص و عام است: و هر هشتیک هشت روز که عقد الله است در تکرار و ظهور ⁝ و درین حساب از قطب امسال تا قطب سال اینده هفت روز بیشتر تفاوت نتواند بود البته چنانکه فرض کنی که امسال اول ماه فروردین شنبه است سال اینده شش شنبه باشد. و اگر اول بهمن چهارشنبه است سال اینده سه‌شنبه باشد: علی هذا القیاس اگر خواهی که امروز حساب چند هزار سال برگیری بیشک بتوانی که برگیری الحکم. ولی حساب ابتداء سنه از بهار تواند بود که اغاز دور[ناخوانا] و عید محمودی عجمی است: و اسامی شهور از اول بهارست که عدل اکبرست. و باز دور انور. و باز سعد اشهر: باز نشر اول و باز نشر اخر. باز رقه مخمول که اخر تابستان است: باز سهره. باز[ناخوانا] باز بخزان که اخر پاییز است: باز تاموز. باز توران. باز بیجان. که اخر زمستان است: علی هذا باید حساب جمله شهور و سنین را بدین اسلوب و اسامی احصا کرد که جمله ظهور واحد است در عهود تا حدود مراتب معین کرد والسلام.»

## پیوست ١٤، میزان، برگ ١٢٦، ص ب

«و اگر بر امنا اسان باشد وی بطرف شرق کرده دفن کننـد. و اگـر نـه رو بهمـان قبلـۀ اول کرده دفن کنند...و شاید که مشرق افضل‌تر باشد که صدر عالم است که محل کـل علـوم است.»

## پیوست ١٥، میزان، برگ ٤٩، ص ب، و برگ ٥٠، ص الف

«غرض امیر تیمور گرگان را بر سر انبیا تاختن و تیغ اهنین بروی عرب که انبیاانـد کشـیدن همین بود که انبیا بر سر اولیا بتازند و جوهر دینی را بروی جمله اعجام بکشند. و انچنانکه او تیغ برای دنیا زد ایشان برای دین بجای ان تیـغ اهنـین جـوهر دیـن را کـه زبـان اسـت از غلاف بدرکنند. و انچنانکه او از مشرق به مغرب تاخت ایشان از مغـرب بمشـرق بتازنـد. و انچنانکه او برای دنیا جمله عرب را در هم شکست ایشان برای دین جمله عـرب را در هـم شکست ایشان برای دین جمله عجم را در هم شکنند...تا جملـه پـای تخـت عجـم را کـه کرکان است که منزل امیرتیمور کرکان است پر از دین و ایمان و عدل و احسان کنند:»

## پیوست ١٦، میزان، برگ ١٢٧، ص ب، و برگ ١٢٨، ص الف

«هر گاه که صاحب زمان بیاید و نام و نشان و حکـم و بیـان و فضـل و کمـال خـود را بـا خود بیارد هر شخصی که از محمـدی ایمـان بـدو ندهـد و تسـلیم امـر او نگـردد حکـم ان شخص حکم یهود و نصاری و غیرهم است از اهل کتـاب کـه زمـان محمـد را و کتـاب و کمال او را درنیافته باشد و دعوه او را قبول ناکرده و بایمان او درنیامده بهمان کتاب قـدیم مانده باشد: که صاحب زمان عصر قـدیم بـرای اهـل زمـان خـود اورده بـود ولـی گرویـدن بصاحب زمان خود از ان صاحب زمان عهد قدیم کاملتر و علیم‌تر و مهدی‌تر و مبین‌تر امـده باشد.»

## پیوست ۱۷، میزان، برگ ۱۵۲، صص الف و ب

«ازیرا که راه بمدلول بشرط امر غالب توان برد که امر مهدی زمان است و هر که از امر مهدی زمان بماند حکما او از راه مستقیم مانده باشد که راه هدایت است: از مهدی و هر که از راه هدایت بماند حکما او را کافر و ضال و خاسر ماند باید او چون از مهدی خود مانده باشد حکما هر امر و فرمان و هر خصله و اعمال که ازو صادر گردد ان از غیر مهدی زمان بتواند بود و این واضح است که هر چه در عالم از غیر مهدی زمان باشد از شیطان تواند بود الواقع او از هر چه شیطان باشد حکما جمله نامحمود و مجهول تواند بود که رجس شیطان است ا مثل نماز و روزه و ارکان و مراسم که از فرایض و شرایط و موجبات و مامورات که از سر نبی‌کمل مانده است که بترک ان اقوام همان نبی بر همان نبی کافر و دین‌زده ملعون ازل و ابد تواند بود ا و باداء ان اقوام همان نبی بدان نبی خود مؤمن تواند شد زیرا که نبی مرقوم ره نمای مرقوم تواند بود زیرا که بر اقوام خود غالب امده است. چون غالب رهنما امده است پس مهدی مرقوم همان غالب رهنما امده باشد ⁝ که جمله اقوام او بوفاء امر و نطق او نجات بیابند و بمقصود خویش برسند. و بجفا و خلاف امر و حکم او جمله ملاک [هلاک] کردند که بکلی از مراد و مقصود خویش بازمانند اما محقق گردد که از خلاف و ترک یک امر غالب تا چه غایه هلاکت به مغلوب باید رسید کتارک الصلوه و الصوم و الواجب من المامورات النبویه که این جمله اخر امر غالبی بیش نتواند بود تا احکام تعیینی بصاحبان دین محقق گردد.»

## پیوست ۱۸، میزان، برگ ۱٦٤، ص ب، و برگ ۱٦٥، ص الف

«تا محقق گردد که هر صاحب زمان را حکم بر زمان خود کردن است و جمله ازمنه و قرون قدیمه را منسوخ دانستن چنانکه جری العادت انبیا را شده است و هر کسی را از نبی زمان انان صاحب زمان خود گردد جواب او بحکمه بالغه چنان گفت که انبیای ماتقدم قدیم با متفکران اهل زمان خود گفته‌اند...واقع است که پیش از ظهور محمد صلم تا دور

ادم هر که درین عالم امده است کافر بوده باشد زیرا کـه رسـم اسلام بعـد از محمـد بـوده است نه قبل از محمد هذا ه اگر عیسی یا موسی یا ابراهیم یـا دیگـر از رسـولان گویـد کـه مردم بترک رسم من کافر می‌شوند حکم می‌شود بر ان که هر که قبل از او درین عالم امده باشد او کافر بوده باشد تا محقّق گردد که حکم بر زمان تواند بود و خاصیت اهل زمان در زمان تواند بود و نشان و علامه صاحب زمان همین بیش نیست کـه حقیقـت در برابـر نبـی زمان ظاهرتر و انسان‌تر و بی‌وهم‌تر و بی‌تخیل و گمان‌تر از ان صاحب که پیش از خود امـده است مبرهن نماید لاغیر لاغیر.»

## پیوست ۱۹، میزان، برگ ۹۶، ص ب، برگ ۹۷، صص الف و ب

«همین است که حجه یک نقطه بر بیاض بنهد کماترا. وز منکر بپرسد کـه ایـن چیسـت تـا گوید نقطه و انگاه حجه اول او را بهمین قول او محکم کند. و انگاه نقطه دیگر بـه بیـاض بنهد کماترا نقطه و از منکر بپرسد که این چیست تا گوید نقطه تا باز حجه ازو تمیـز طلـب دارد که نقطه کدامین است تا منکر گوید ان نقطه است. و این لفظ نقطه نقطه تا باز حجـه تمیز طلب دارد که این لفظ نقطه نقطه است یا غیر نقطه تا اگر گوید غیرنقطه اسـت حجـه ازو قراه هر دو طلب دارد و حکم کند تا هر دو را بخواند تا چون منکر ناکام هـر دو نقطـه را بخواند حجه زبان او را بگیرد تا گوید اینکه تو می‌خوانی هر دو یک نقطه اسـت نـه دوتـا اگر گوید هر دو یکیست حجه برو دقیقه بگیرد که این محال تو چون بخـود روا مـی‌داری که این هر دو شکل غیر یکدیگراند و اگر منکر از بیچارگی خـود جـای دیگـر گریـزد تـا چاره خود کند حجه نگذارد که جای دیگر گریزد و بل گوید من ترا اینجا. نقطـه گرفتـه‌ام تو کجا می‌گریزی بیا بگوی: و او را بر همین دو شکل یـک عـین مکـرر عیـان کـه یـک. یک: یک. دو. ا دو: یک ا. یک. دو اا است درمنده سازد...»

## پیوست ۲۰، میزان، برگ ۱۳۲، صص الف و ب

«دیگر اگر با فقرا سخن است باید پرسید که شما این ولایه را که اختیار کرده‌اند از کمال کرده‌اند یا از نقصان تا گویند از کمال تا بپرسی که ولایه کاملتر است یا نبوت تا گویند ولایه: باز بپرسی که علی کاملتر است: یا محمد: تا گویند محمد و چون اقرار کنند که محمد که نبی است بر علی که ولی است کاملتر است باز حکم ایشان و جمله کسانی که ولایه اختیار کرده‌اند هم باقرار ایشان به نقصان کنی تا این‌ها حج قایم باشند بر مدعیان ناقص.»

## پیوست ۲۱، میزان، برگ ۱۳۱، ص ب، و برگ ۱۳۲، ص الف

«که اگر احدی از فق‌های دانا گوید که اما [ناخوانا] تو از او پرسی اخر هر چه از امام گفته‌اید تو از او به پرسی که تو را هیچ احتیاج بامام هست تا گوید بلی تا باز پرسی که برای دین یا برای دنیا تا گوید برای دین باز پرسی که او ترا برای دین چه در خور است تا که بگوید تا قوه دین ما شود تو حجه از او بپرس که مگر دین تو ضعیف است و بدین اقرار او را ناقص دین‌سازی و اگر بگوید که تا دین درست بما بدهد تو حجه بگوی که مگر دین تو نادرست است که ازو دین درست می‌طلبی. و اگر بگوید تا دین ما را تازه کند. تو حجه بگوی مگر دین و ایمان تو تازه نیست که تو ازو دین تازه می‌خواهی. و اگر بگوید تا ما بایمان برسیم یا ما را بایمان برساند تو حجه بپرسی که مگر تو بایمان نرسیده که اکنون خواهی رسید. فی‌الجمله چون او گفت که مرا بامام احتیاج هست بهر احتیاج که او از دین و ایمان بامام بدارد تو عمر گذشته او را تا امام امدن به نقصان و بی‌ایمانی اثبات کنی و باقرار او کنی. و چنان کنی که اگر او بامام نرسیده بمیرد باقرار خود یا کافر ا یا ناقص ایمان میرد: و اگر گوید مرا امام برای دینی در خور است خود این نامشروع است: و اگر گوید مرا بدو احتیاج نیست این خود کفر است فافهم ما یقوی حجتک: »

## پیوست ۲۲، میزان، برگ ۱۵۰

«هر سؤال که اکابر دنیه یعنی مرشد و شیخ و نقیب و [ناخوانا] ایشان پرسند که ان نه در قران و نه از قران باشد باید که ازوشان ان سؤال را قبول نکنند و جواب ان سؤال هم ندهند تا وقتی که اول او را اثبات نفرمایند که این سؤال در قران است یا از قران است اگر چنانچه اثبات کرد ناکام سؤال او را جواب باید داد و بیان ان سؤال از او طلبید و اگر اثبات نکرد نفی ان سؤال او بجد کرد. اگر گوید که از حدیث است باید موافق ان حدیث از قران ازو طلبید زیرا که رسول صلم: چنین فرموده است اگر موافق ان حدیث ایت اورد قبول باید کرد و اگر نیاورد حکم بر ان کرد که این حدیث [ناخوانا] رسول است و بدین‌جا حجت را محکم کرد.»

## پیوست ۲۳، میزان، برگ ۱٤٥، صص الف و ب

«انکه از محمود به امناء محمود لقمه کسب دنیا حرام شده است، نه بموجب ان است که لقمه کسب بر امنا حرام امده است ولی این حکم صحیح و برهان ملیح است که فرمان دنیه بردن و مامور امر ایشان شدن و متوجه کار ایشان گشتن و محکوم حکم دنیه گشته به تحت حکم ایشان ماندن بر امناء محمود حرام است: و نعوذمنه اگر امنا را این اختیار شود و ایشان از امناء امین نباشند البته البته پس بدین برهان مذکور بر امناء واجب همین شد که ایشان بترک خان ومان و ملک و اوطان و کسب و فعال گفته گوشه قرار و نان شئی الله اختیار کنند و بسلطنه نفس خویش سلطان نفس خویش گردند تا محکوم و مامور امر و مفعول فعل و مرسوم رسم هیچ دنیه دون دین‌زده بی‌دیانته دیان نشناس گشتن ایشانرا احتیاج نباشد که از مع حضور خود سلطان وقت و حکم خویش باشند. ثم السلامه و اگر نه چنین باشد یعنی اگر تصرف دنیا برای محمود بی‌مضایقه و مؤاخذه و محاکمه و مظالمه و مطالبه دنیه [ناخوانا] حاصل باشد بر امنا هست بل منتخب است ایشان بشرط قناعت و

ترک حرص و زخیره [کذا] مقداری را که از خورد و پوشش مایجوز ایشان باشد که هیچ بر ان فزونی نباشد ان کسب حلال که محمّد مرسل صلم خود کرده است و ایمان رخصت داده ان قدر حق را از حصه دنیا مذکور متصرف گردند تا حقیقت محقّق گردد والسلام.»

## پیوست ٢٤، میزان، برگ ١١٥، ص الف

«هر گاه که بحساب واحد که حساب اللّه است هر هشته هشت روز باشد یک سنه کامله واحده بدین حساب که حساب واحد است ١٢. ماه تواند بود که هر ماهی از ٣٢ روز مرکب باشد که ٤ هشتیک کامل است تا ان یک سنه قدیم که ٣٨٤ ا: روزنه هزار و دویست و شانزده ساعته باشد که چون نظر باحصاء واحدی کردهاید همان ظهور واحد باشد که بعقد نفس خویش بمراتب واحدی مرتب امده است: »

## پیوست ٢٥، میزان، برگ ١٢٤، ص الف

«اگر احدی از امناء محمود واجب حد گردد اولاً نظر کنند که ان تعزیریکه برو واقع شده است ازین شانزده عقد مذکور که در کدامین عقد شده است و بعد از اثبات ان بدون همان عقد برو حدّ ناقص بزنند انگاه از ان نقصان رجوع فرمایند مثل چنان که اگر تفریط او در عقد واحد است سه جلده برو برانند. و اگر در عقد ثمانه است هفت. و اگر در اثنا عشر است یازده. و اگر در عقد سته عشر است پانزده. علی هذا القیاس تا اگر تفریط او در عقد شانزدهم باشد شصت و سه جلده معدود مکمل خویش حق نفس او باشد که حد انقص است: در عقد اکمل: و باید که ان چوب از انگشت سبابه ستبرتر نباشد وز یک ارش مرد متوسط درازتر نباشد و باید که دست ضارب بالاتر از سر گوش خود برداشته نشود و باید که صاحب حد بعد از حد یا قبل از حد دعوه یا صدقه بقدر مکنت خود بدهد.»

## پیوست ۲٦، میزان، برگ ۱۲۵، ص ب

«و باید که مردان مردانرا بشویند و زنان زنان را بشـویند و محـرم محـرم خـود را بشـورد و کسی را که صورت ادم و اسم و رسم ادم برو پیدا نباشد نشورند ولی دفن بکنند هـذا علـی القیاس.»

# فهرست اعلام

آ



ا



آ

## ب

## ج



## چ

## خ

## د

## ذ

## ر

## ز



## ژ



## س

## ش

## ص

## ض



## ط



## ظ

## ع

## غ



## ف

## ق

## ک



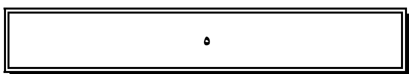
## گ



## ل

## م

## ن


ه

## و

## ی



## ی



## ئ

دکتر رجبعلی کاوانی متولد ۱۳۴۳ خورشیدی در تهران است. وی دارنده مدرک کارشناسی و کارشناسی ارشد و دکترای تاریخ از دانشگاه تهران با درجه عالی می‌باشد. او همچنین دارنده مدرک کارشناسی ارشد پیشرفته از دانشگاه لایدن هلند است. وی به زبان‌های فارسی و ترکی آذری و انگلیسی تسلّط دارد و با زبان‌های عربی و هلندی نیز آشنا است. وی دوره خط‌شناسی لاتین را در دانشگاه لایدن با موفقیّت گذرانده، و همچنین با زبان هلندی قرن هفدهم آشنایی دارد. او توانسته برخی از اسناد مربوط به ایران، به زبان هلندی قرن هفدهم، را در آرشیو ملّی هلند، خط خوانی و به زبان انگلیسی و فارسی ترجمه و منتشر کند. دکتر کاوانی عضو پیوسته پروژه تحقیقاتی تن اپ در دانشگاه لایدن است. وی همچنین مؤسس انتشارات نوروز در ایالات متحده آمریکا می‌باشد. برای دیدن رزومه کامل و فهرست کتاب‌ها و مقالات دکتر کاوانی لطفاً به سایت آکادمیا مراجعه نمایید.

https://tehran.academia.edu/AliKavani?from_navbar=true

# Apocalyptic Revolts Hurufism & Noqtavids...during the Timurid & Safavid Empires

*Professor Rajabali Kavani*



*NOWRUZ PUBLISHERS*
MICHIGAN, 2021
nowruzpublishers@gmail.com